

منوچهر صالحی

Manouchehr Salehi

دمکراسی از آغاز تا اکنون

DEMOCRACY FROM BEGINNING TO NOW

انتشارات پژوهش

۱۳۷۳

انتشارات اینترنتی پژوهش

دمکراسی از آغاز تا اکنون

منوچهر صالحی

چاپ یکم: ۱۳۷۳

چاپ دوم اینترنتی: ۱۳۹۰

کلیه حقوق چاپ و نشر برای نویسنده و ناشر محفوظ است

فهرست:

پیش‌گفتار چاپ نخست	صفحه ۹
پیش‌گفتار چاپ دوم	صفحه ۱۵
دمکراسی اولیه	صفحه ۱۷
پیش‌داده‌های تئوریک	صفحه ۱۸
دمکراسی بدوی	صفحه ۲۰
دمکراسی در یونان باستان	صفحه ۲۷
پیدایش و ساخت «پولیس»ها	صفحه ۲۸
انکشاف اجتماعی و سیاسی «پولیس»ها	صفحه ۳۷
مشخصات «پولیس»ها	صفحه ۴۰
تقسیم‌بندی تشکیلات «پولیس»	صفحه ۴۳
طبقات و اقشار اجتماعی «پولیس»ها	صفحه ۴۵
«دمکراسی» آتیکائی	صفحه ۴۹
«پولیس» آتن	صفحه ۵۰
قانون اساسی سولون	صفحه ۵۴
اصلاحات کلاستنس	صفحه ۶۱
دستاوردهای جنگ با ایرانیان	صفحه ۶۴
انقلاب پروتری	صفحه ۶۸
«جرگه خلق»	صفحه ۷۵
«شورای 500 تن»	صفحه ۷۷
«دادگاه‌های خلق»	صفحه ۷۸
گزینش مسئولین نهادهای دولتی	صفحه ۸۱
بحران دمکراسی در آتن	صفحه ۸۳

فروپاشی دمکراسی آتیکائی	صفحه ۸۶
نگرشی نقادانه به دمکراسی آتیکائی	صفحه ۹۰
دمکراسی در روم باستان	
پیدایش پادشاهی در «دولت- شهر» رُم	صفحه ۹۴
پیدایش دولت جمهوری	صفحه ۱۰۰
ساختار سیاسی جمهوری روم	صفحه ۱۰۳
دوران جنگ‌های داخلی و انقلاب‌های سیاسی	صفحه ۱۱۰
اصلاحات برادران گراخوس	صفحه ۱۱۹
ژولیوس سزار، امپراتور تهی‌دستان	صفحه ۱۲۶
پیدایش جمهوری و پادشاهی در امپراتوری روم	صفحه ۱۳۳
نقسیم امپراتوری به دو دولت	صفحه ۱۴۱
چکیده	صفحه ۱۴۴
دمکراسی در جمهوری ونیز	
پیدایش «دولت- شهر» ونیز	صفحه ۱۵۷
زیرساخت اقتصادی جمهوری ونیز	صفحه ۱۶۰
ناوگان دریائی جمهوری ونیز	صفحه ۱۶۴
ساختار سیاسی جمهوری ونیز	صفحه ۱۶۵
فروپاشی جمهوری ونیز	صفحه ۱۷۰
نقش شهرهای آزاد در پیدایش دولت- ملت مدرن	صفحه ۱۷۲
دمکراسی در انگلستان	
«منشور کبیر»	صفحه ۱۷۸
شالوده‌نهی پارلمانتاریسم	صفحه ۱۸۰
خیزش دهقانان	صفحه ۱۸۴
پارلمان نمونه	صفحه ۱۸۷
گذار از فئودالیسم	صفحه ۱۸۹
پیدایش سرمایه‌داری اولیه	صفحه ۱۹۵

جدائی از کلیسای کاتولیک	صفحه ۱۹۹
پیدایش جمهوری بورژوازی	صفحه ۲۰۶
حکومت پارلمان	صفحه ۲۱۱
بازگشت نظام سلطنتی	صفحه ۲۱۴
ناهنجاری‌های آغازین سیستم پارلمانی	صفحه ۲۱۷
تأثیر جنبش روشنگری بر بافت دولت	صفحه ۲۲۴
پیدایش جنبش‌های مطالباتی کارگری	صفحه ۲۳۰
پیدایش جنبش چارتیستی	صفحه ۲۴۰
گام به سوی دولت دمکراتیک	صفحه ۲۴۴
دمکراسی دولت رفاء سده بیست	صفحه ۲۵۳
تعریف مفهوم دولت رفاء اجتماعی	صفحه ۲۵۴
نهادهای دولت رفاء اجتماعی	صفحه ۲۵۵
پروژه سوسیال دمکراسی دولت رفاء	صفحه ۲۵۷
مختصات دولت پلورالیستی دمکراتیک	صفحه ۲۶۱
شانس برابر	صفحه ۲۶۳
تقسیم ثروت	صفحه ۲۶۳
سیاست اشتغال	صفحه ۲۶۵
بحران دولت رفاء اجتماعی	صفحه ۲۶۶
کتاب‌نامه	صفحه ۲۶۹
نام‌نامه	صفحه ۲۷۳

پیش‌گفتار

هنگامی که این پیش‌گفتار را می‌نویسم، بیش از ۱۵ سال از انقلاب ایران می‌گذرد. انقلاب ایران یکی از بزرگ‌ترین رخداد‌های تاریخ انسانی است. اگر تاریخ نگاشته شده را بررسی کنیم و به رخداد‌های انقلاب‌هایی که در بطن تاریخ تحقق یافتند، بنگریم، آن‌گاه خواهیم دید که نظیر انقلاب ایران را نمی‌شود در تاریخ جهانی یافت، زیرا انقلاب‌های تا آن زمان، در حقیقت جنبش اقلیت‌ها علیه طبقات حاکم بودند. در انقلاب‌های پیشین، همیشه اقلیتی در هیبت اکثریت ظاهر شد، خواسته‌ها و امیال خود را به مثابه آرزوها و انتظارات اکثریت جامعه مطرح ساخت و بدین‌گونه برای جنبش خود مشروعیت به‌وجود آورد و علیه نظم موجود قد بر افراشت و با به دست گرفتن قدرت سیاسی، توانست سلطه و حاکمیت خود را بر جامعه تحمیل کند. در انقلاب فرانسه اقلیت کوچکی از صنف و یا رسته سوم که در پاریس زندگی می‌کرد، به انقلاب پیوست و آن را به پیروزی رساند. در انقلاب اکتبر تنها بخش بسیار کوچکی از کارگران مسکو و پتروگراد در روند انقلاب شرکت کردند و با به‌کار برد قهر توانستند دولت کرنسکی^۱ را سرنگون کنند. انقلاب‌های چین و کوبا به‌وسیله

^۱ آلساندر فیودوروویچ کرنسکی Alexander Fjodorowitsch Kerenski در ۲۲ آوریل ۱۸۸۱ در سیمبیرسک زاده شد و در ۱۱ ژوئن ۱۹۷۰ در نیویورک درگذشت. او سیاستمدار بود و پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ چندی نیز نخست‌وزیر دولت موقت بود. او حقوق تحصیل کرده بود و در سن پترزبورگ دفتر وکالت داشت. او عضو و از ۱۹۱۵ رئیس فراماسیون روسیه بود. کرنسکی یکی از امضاء کنندگان بیانیه صلح این گروه سیاسی بود. پس از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و خلع سلطنت از خانواده تزار، او به گروه سیاسی «سوسیال رولوسیونرها» پیوست و وزیر دادگستری دولت موقت گشت. دولت موقت باید درباره ادامه جنگ که موجب از دست دادن سرزمین‌های زیاد دیگری می‌شد و یا تلاش برای قرارداد صلحی آبرومندانه تصمیم می‌گرفت. در ماه مه همان سال کرنسکی مسئول وزارت‌خانه جنگ و نیروی دریائی شد. دولت موقت در آن زمان از صلحی که تمامیت ارضی روسیه را تأمین می‌کرد، هواداری کرد. کرنسکی امیدوار بود که با بسیج نیرو خواهد توانست در جبهه‌های جنگ بخشی از مناطق از دست رفته را تصرف کند و در نتیجه دولت آلمان را به صلح وادار سازد. اما ارتش روسیه در این برنامه جنگی که در ماه ژوئیه انجام گرفت، با شکستی سخت

ارتش‌های رهایی‌بخش و حزب‌هایی که نیروی اندکی از جامعه را در رده‌های خود سازمان‌دهی کرده بودند، به پیروزی دست یافتند. در همه این انقلاب‌ها بخش بسیار کوچکی از جامعه نیروی محرکه جنبش انقلابی را تشکیل می‌داد.

اما انقلاب ایران بر عکس همه انقلاب‌های دیگر، انقلاب اکثریت جامعه علیه خودکامه‌گان حاکم بود که اقلیت بسیار ناچیزی از جامعه را نمایندگی می‌کرد. در این انقلاب برای نخستین بار در تاریخ جهانی اکثریت جامعه در روند انقلاب شرکت داشت. در برخی از روزها تقریباً نیمی از مردم ایران به‌طور فعال در تظاهرات خیابانی شرکت می‌کردند. به‌همین دلیل نیز نمی‌توان در بررسی‌های تاریخی از انقلاب ایران این خود ویژگی توده‌ای انقلاب را نادیده گرفت. همان‌طور که در انقلاب‌های پیشین اقلیت‌های اجتماعی توانستند با کسب قدرت سیاسی ساختار و بافت جامعه را آن‌چنان دگرگون سازند که با منافع‌شان سازگار شود، در ایران نیز اکثریتی که در انقلاب شرکت جست، کوشید و هنوز هم در صدد است با دگرگون ساختن بسیاری از نهادهایی که با یل‌دیگر بافت و ساختار هر اجتماعی را به‌وجود می‌آورند، سامانه و نظمی را پدید آورد که در کلیت خود با منافع او سازگاری داشته باشد.

نگاهی به تاریخ روشن می‌سازد که نخستین کوشش‌ها مبنی بر دگرگون ساختن مناسبات اجتماعی نخست در روابط روبنائی به‌وقوع پیوستند. در فرانسه سال‌ها طول کشید تا ناپلئون² قادر شد مسئله ارضی را به‌سود دهقانان حل کند. در روسیه

روبه‌رو شد. پس از این شکست نیروهای چپ به رهبری بلشویک‌ها کوشیدند با دست زدن به یک کودتای نظامی قدرت سیاسی را به‌دست گیرند، اما آن پروژه شکست خورد و لنین باید از روسیه به فنلاند می‌گریخت. این کودتا سبب شد تا کرنسکی به نخست‌وزیری دولت موقت برگزیده شود. پس از پیروزی انقلاب اکتبر کرنسکی از روسیه به پاریس گریخت و در تبعید چندین کتاب درباره تاریخ روسیه انتشار داد. پس از آن که ارتش آلمان در سال ۱۹۴۰ پاریس را اشغال کرد، او به نیویورک گریخت و در آن‌جا در دانشگاه به‌تدریس پرداخت و در همان شهر نیز درگذشت.

² ناپلئون بناپارت Napoleon Bonaparte در سال ۱۷۶۰ در جزیره کورس زاده شد و در سال ۱۸۲۱ در جزیره سن هلن در تبعید درگذشت. او در دوران انقلاب به ارتش فرانسه پیوست، سپس به کنسولی برگزیده شد و سرانجام پادشاه فرانسه شد. او در جنگ‌های ارتش انقلابی علیه ارتجاع اروپا شرکت کرد و در زمانی کوتاه نشان داد که در «هنر» جنگ نابغه است. پیروزی‌های او در ایتالیا و در مصر سبب شهرت او بین مردم شد و همین امر سبب گشت تا او در ۱۸ بروم ۱۷۹۹ بتواند با دست زدن به کودتای نظامی قدرت سیاسی را به‌دست آورد. ناپلئون از ۱۷۹۹ تا دسامبر ۱۸۰۴ کنسول اول جمهوری فرانسه شد و سپس از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴ به عنوان ناپلئون اول شاه فرانسه گشت. ناپلئون

شوروی اقلیت بلشویک³ که توانسته بود قدرت دولتی را با کثرت نظامی تسخیر کند، برای آن که بتواند سلطه خود را تحکیم بخشد، برخلاف تئوری و خواست خویش، مجبور شد زمین‌های کشاورزی را مابین دهقانان تقسیم کند و به‌عبارت دیگر، برای حفظ سلطه خویش، خود زاینده نیروهائی گشت که وجودشان مانعی برای تحقق جامعه‌ای سوسیالیستی بود.

در ایران نیز اکثریتی که قدرت سیاسی را تصاحب کرد، تصور روشنی از بافت زیربنائی جامعه نداشت. پس از پیروزی انقلاب بخشی از قدرتمندان به‌دنبال دولتی کردن صنایع رفتند و بخش دیگری هوادار پر و پا قرص مالکیت و بازرگانی خصوصی بود. هم‌چنین از اقتصاد توحیدی اسلامی و سیستم بانک اسلامی سخن گفته شد. اما این مشکل هنوز هم به‌طور نهائی در ایران حل نشده است. در نتیجه می‌بینیم که در ایران نیز نخستین تلاش‌های دگرگون‌سازی جامعه در سطح روبنائی انجام گرفتند. مسئله حجاب و اجراء قوانین و حقوق اسلامی دو محور اصلی این تلاش‌ها را تشکیل می‌دادند. هنوز نیز ایران با اقداماتی در چنین سطحی روبه‌رو است و سال‌ها طول خواهد کشید تا بتوان مابین ضرورت جامعه صنعتی متکی بر مناسبات تولید سرمایه‌داری و منافع بلاواسطه میلیون‌ها تنی که در انقلاب شرکت جستند تا برای خود و نسل‌های آینده چشم انداز بهتری را به‌وجود آورند، در بطن روابط تولید اجتماعی انطباقی متکی بر واقعیات به‌وجود آید.

نگارش این کتاب به‌این خاطر صورت گرفت تا کار را برای کسانی آسان سازد که می‌کوشند دینامیسم آن‌چه را که در حال حاضر در ایران اتفاق می‌افتد، به دور از

رهبر رژیم بود با ساختاری نیمه دیکتاتوری، اما رژیم او در عین حال از پشتیبانی توده مردم نیز برخوردار بود. در دوران او اصلاحات اداری و اجتماعی فراوانی در فرانسه تحقق یافت، از آن جمله زمین‌های کشاورزی به دهقانان داده شد، سیستم قضائی به‌طور کامل دگرگون گشت. به‌رهبری او ارتش فرانسه توانست بخش بزرگی از اروپا را اشغال کند و حکومت‌های ارتجاعی را سرنگون سازد و زمینه را برای دگرگونی اروپا هموار گرداند.

³ بلشویک‌ها در آغاز به رهبری لنین فراکسیون کوچکی از حزب سوسیال دمکرات روسیه را تشکیل می‌دادند، اما چون در دومین کنگره حزب که ۱۹۰۳ در لندن برگزار شد، اکثریت آراء را به‌دست آوردند، خود را بلشویک، یعنی «اکثریت» نامیدند. بلشویک‌ها بر این باور بودند که برای سرنگونی تزارسیم در روسیه باید به انقلاب دست زد، اما تحقق انقلاب بدون حزبی از انقلابیون حرفه‌ای ممکن نیست. لنین چنین حزبی را «حزب تراز نوین» نام نهاد.

باورهای متافیزیکی از بطن تحولات تاریخی استنتاج کنند. به همین دلیل کوشیده‌ام به زبانی بسیار ساده روند پیدایش انکشاف دموکراسی در جهان را برای خواننده ترسیم کنم و بر این باورم که از بطن حوادث تاریخی می‌توان به مکیانسیسم تحولات جوامع انسانی پی برد. در این زمینه گذشته چراغ راه برای آینده است. با این بررسی می‌توان دید که دموکراسی دو جنبه از حرکت انسان را در بعد تاریخ می‌نمایاند. یک سویه این حرکت کوششی است که انسان طی سده‌ها برای تحقق نظامی اجتماعی متکی بر عدالت و رفاء انجام داده است و سویه دیگر این حرکت تلاشی است که انسان برای کسب آزادی فردی به کار گرفته است. دموکراسی به مثابه نظامی اجتماعی در برگیرنده این حرکت دو سویه و بیانگر تلاشی است که انسان برای انطباق این دو پاره با یک دیگر انجام داده است. شاید این نوشته بتواند نشان دهد که تحقق و پیدایش بسیاری از پدیده‌ها بیرون از حوزه اراده و خواست انسان‌ها قرار دارند و با اراده گرائی نمی‌توان روند حرکت تاریخ را واژگون ساخت.

* * *

اینک که زمینه برای چاپ نخست این کتاب فراهم شده است، باید یادآور شوم 9 سال پیش نگارش این کتاب را آغاز کردم. در آن زمان در انیران بحث دموکراسی میان اپوزیسیون ایرانی بالا گرفته بود و تقریباً همه بر این باور بودند که بدون تحقق دموکراسی نمی‌شود در ایران به خوش‌بختی، آسایش و دادگری همگانی دست یافت. اما آن چه که در این بحث‌ها توضیح داده نمی‌شد، روند پیدایش و تکوین دموکراسی در ایران بود. کسانی که به یکباره هوادار تحقق دموکراسی در ایران شده بودند، نمی‌گفتند چرا یک‌شبه «دموکراسی هم‌چون هوا برای جامعه ما ضروری» شده است. این بار هم کار این دسته از ایرانیان به تقلید کشیده بود و هم‌چون گذشته کلید حل مشکلات جامعه ما را در بیرون از مرزهای ایران یافتند. جالب آن که در این روند، دو لایه استبدادگرای جامعه، یعنی سرکردگان حکومت پهلوی و توده‌ای‌هایی که سال‌ها علیه هرگونه نهاد دموکراتیک در ایران توطئه و تلاش کردند، کوشیدند در هواداری از دموکراسی گوی سبقت را از دیگران برابیند. امروز حتی این دو لایه خود را یگانه متولی دموکراسی در ایران می‌دانند و به‌خود این حق را می‌دهند درباره ملاط دموکرات بودن دیگر نیروهای اپوزیسیون به داوری بنشینند. تمامی این روند بیانگر این واقعیت است که لایه‌های گوناگون اپوزیسیون ایران بیش‌تر بر اساس مصلحت سیاسی و کم‌تر

بر مبنای معرفت علمی به دمکراسی گرایش یافتند. بنابراین لازم بود نشان داده شود دمکراسی چگونه پدیده‌ای است و برای پیدایش آن به چه پیش‌شرط‌هایی نیاز است. بر اساس این ضرورت بود که دو کتاب «ایران و دمکراسی» و «دمکراسی از آغاز تا اکنون» را نوشتم. در کتاب «ایران و دمکراسی» کوشیدم نشان دهم چه عواملی مانع از رشد پدیده و نهادهای دمکراسی در تاریخ ایران گشتند و برای پیدایش آن به چه تغییراتی در بافت اقتصادی-اجتماعی ایران نیاز است؟

4
...

منوچهر صالحی

بهار ۱۳۷۳ خورشیدی برابر با ۱۹۹۴ میلادی

⁴ متن بخشی از پیش‌گفتار نخست که درباره امکان چاپ این کتاب در ایران نوشته شده بود، در این چاپ حذف شد.

پیش‌گفتار دوم

کتابی را که اینک در دست دارید، دوباره ویراستاری کردم، یعنی آن را از نو و در رابطه با دستاوردهای دانش کنونی خود نوشتم و به همین علت نیز به حجم آن بیش از ۱۲۰ صفحه افزوده شد. در این کتاب کوشیدم با بررسی جامعه‌هائی که در آن‌ها در دوران‌های پیشین دموکراسی وجود داشت (جوامع اولیه، یونان، روم، ونیز و ...) و یا آن که هنوز این روابط در آن کشورها برقرار است (انگلستان)، عواملی را که موجب پیدایش این پدیده گشته‌اند، موشکافی کنم. به عبارت دیگر، از طریق کالبدشکافی تاریخ جوامع مختلف که در آن‌ها پدیده دموکراسی وجود داشته است، می‌توان مؤلفه‌هائی را یافت که می‌توانند به پیدایش و دوام دموکراسی بورژوائی منجر گردند و زمینه را برای فراروی از آن هموار کنند.

هم‌چنین در این چاپ به حجم پانوشته‌ها افزودم تا خواننده بتواند با آشنائی به مفاهیم و مقولات و هم‌چنین اندیشه‌های چهره‌های تاریخی بهتر بتواند پدیده دموکراسی را بشناسد.

اگر فرصت یابم، به این کتاب دو جستار دیگر را درباره روند پیدایش دموکراسی سرمایه‌سالارانه در فرانسه و ایالات متحده آمریکا خواهم افزود، زیرا در این دو کشور روند تحقق دموکراسی بورژوائی با آن‌چه در انگلستان رخ داد، بسیار توفیر دارد. روشن است که راهنمائی صاحب‌نظران می‌تواند کمکی شایان باشد برای از میان برداشتن کمبودهائی که می‌توان در این کتاب یافت.

منوچهر صالحی

آلمان - هامبورگ

تابستان ۱۳۹۰ خورشیدی برابر با تابستان ۲۰۱۱ میلادی

دمکراسی اولیه

جامعه اولیه به آن اشکال زندگی اجتماعی گفته می‌شود که انسان‌ها در دوران پیشاتاریخی، یعنی در دورانی که هنوز تاریخ نگاشته شده تحقق نیافته بود، به وجود آورده بودند. در آغاز این دوران انسان در روند دگردیسی از حیوانیت به انسانیت قرار داشت. بنا بر تازه‌ترین پژوهش‌ها در این دوران نژادهای مختلفی از انسان وجود داشتند هم‌چون نئاندرتال‌ها¹ و ارکتوس‌ها² که در رقابت و در کنار نژاد ساپین³ زندگی می‌کردند که بشر امروزی از این نژاد است. به همین دلیل نیز باید میان اشکال زندگی نژاد ساپین و دیگر نژادهای انسانی توفیر گذاشت.

انسان در روند تکامل خود که نزدیک به ۳ میلیون سال پیش آغاز شد، بیش از ۹۹ درصد از زندگی خود را در جامعه اولیه سپری کرد و دوران تاریخ نگاشته شده حتی کم‌تر از ۱٪ از تاریخ انسانی را تشکیل می‌دهد.

از آن‌جا که انسان اولیه در مناطق مختلف جهان و در حوزه‌های محیط‌زیستی مختلف زندگی کرد، در نتیجه اشکال مختلفی از جامعه اولیه یا بدوی را به وجود آورد. در این دوران کوچک‌ترین جامعه از حداقل ۲۰ انسان که از یک خانواده و یا تبار بودند، تشکیل می‌شد و در مناطق گرم‌سیر و حاصل‌خیز که یافتن مواد غذایی آسان‌تر بود، به تعداد جمعیت جامعه بدوی نیز افزوده گشت.

باستان‌شناسان دوران جامعه بدوی را دوران سنگی نامیده‌اند، زیرا از این دوران

¹ انسان نئاندرتال Neandertal مستقل از نژاد انسان کنونی از نژادی که در آفریقا به‌وجود آمده و به اروپا کوچ کرده بود به‌وجود آمد. اسکلت شقیقه این نژاد برای نخستین بار در سال ۱۸۵۶ در آلمان در منطقه نئاندرتال کشف شد و به‌همین دلیل به نام این منطقه نامیده شد. بنا بر تازه‌ترین کشفیات انسان نئاندرتال از ۱۶۰ هزار تا ۳۰ هزار سال پیش در اروپا می‌زیست و پس از آن که انسان کنونی به این سرزمین پا نهاد، به تدریج منقرض شد و از بین رفت.

² انسان ارکتوس Erectus انسانی بود که می‌توانست بایستد و با دو پای خود راه رود. انسان ارکتوس نیز در آفریقا پیدایش یافت و از آن‌جا به دیگر مناطق جهان سفر کرد. فسیل او در آسیا نیز یافت شده است.

³ انسان ساپین Sapien انسان کنونی، یعنی انسان مدرن است که از اندیشه خلاق برخوردار است.

فقط آن بخش از ابزار جنگی، شکار و خانگی از سنگ ساخته می‌شدند، به‌جای مانده‌اند و چون ابزار دیگری که از چوب و یا مواد دیگر ساخته شده بودند، وجود ندارند، در نتیجه دوران پیشاتاریخ را «دوران سنگی» نیز نام نهاده‌اند. در هر حال می‌توان گفت که تا ۲۰ هزار سال پیش و در برخی دیگر از مناطق جهان تا ۶ هزار سال پیش انسان در «دوران سنگی» به‌سر می‌برد. بیش‌تر پژوهشگران بر این باورند که با کشف کشاورزی و دامداری دوران سنگی پایان یافت و انسان متمدن، یعنی انسانی که دارای تاریخ نوشته شده است، به عرصه تاریخ پا نهاد.

پیش‌داده‌های تئوریک

نخستین پیش‌داده آن است که در روند تاریخ انسانی فقط یک نوع جامعه اولیه و یا بدوی وجود داشته است و شالوده این جامعه را خانواده تشکیل می‌داد.

پیش‌داده دیگر آن است که انسان اولیه حوزه زندگانی خود را سالانه یک تا ده کیلومتر می‌توانست گسترش دهد. البته در مناطق گرم‌سیر و خوش آب و هوا که جوامع اولیه انسانی وجود داشتند، نیازی برای کوچ وجود نداشت و بر عکس در مناطقی که امکان دستیابی به مواد غذایی کم بود، کوچیدن به مناطق جدید ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود. یکی از عواملی که موجب کوچیدن انسان دوران سنگی از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر می‌شد، تغییر آب و هوا بود که موجب افزایش سرما، خشک‌سالی و یا قحطی می‌شد و چون انسان آن دوران با ادامه وضعیت نوین نمی‌توانست خوراک خود را تأمین کند، باید تمامی و یا بخشی از یک جامعه بدوی برای یافتن محیط زیست نوئی به مناطق تازه‌ای کوچ می‌کرد.

پیش‌داده سوم آن است که انسان بدوی مجبور بود تحت تأثیر اوضاع جوی نوین سازمان‌دهی زندگی اجتماعی خود را با شرایط نوین منطبق سازد، یعنی فقط با ایجاد ساختارهای تازه مراد می‌توانست از امکاناتی که هنوز در محیط‌زیست او وجود داشتند، بهتر بهره‌برداری کند. در این رابطه می‌توان به ابتکارهایی که انسان بدوی در رابطه با ذخیره ساختن مواد غذایی از خود نشان داد، اشاره کرد. هم‌چنین مهار آتش و دستیابی به فن‌آوری‌هایی که به انسان بدوی اجازه می‌دادند به دلخواه و در هنگام نیاز آتش را روشن کند، یکی دیگر از مراحل انکشاف انسان تلقی می‌شود.

محیط زیست انسان‌هایی که در مناطق سردسیر زندگی می‌کردند، بسیار

کوچک‌تر از کسانی بود که در مناطق گرم‌سیر می‌زیستند، یعنی فاصله محیط‌های زیست جوامع بدوی در این مناطق بیش‌تر از مناطق گرم‌سیر بود. بنابراین درجه انزوای جوامع اولیه در رابطه مستقیم با محیط زیست آن‌ها قرار داشت و همین وضعیت سبب شد تا جوامع انسانی به‌گونه‌های مختلف انکشاف یابند، یعنی هر جامعه‌ای در تناسب با درجه مرادده با محیط پیرامونی خویش سنت‌ها، آداب و رسوم ویژه‌ای را به‌وجود آورد. به‌طور مثال، مردان یک جامعه اولیه که دارای جوامع بدوی همسایه بود، با زنان جوامع همسایه ازدواج می‌کردند و حال آن‌که مردان جوامع بدوی منزوی باید همسران خود را از میان زنان همبائی خویش بر می‌گزیدند. همین وضعیت سبب شد تا مردمی که در جوامع بدوی با محیط زیست ناهمگون زندگی می‌کردند، به‌گونه‌های مختلف به موجود اجتماعی بدل شوند. هر اندازه مرادده اجتماعی با جوامع بدوی پیرامونی بیش‌تر بود، روند تحول و پیش‌رفت و دست‌یابی به تمدن نیز از شتاب بیش‌تری برخوردار می‌گشت و برعکس، آن‌جا که مرادده با جهان پیرامونی اندک و یا ناممکن بود، با جوامعی ایستا روبه‌رو می‌شویم که روند تحول در آن‌ها از رشد اندکی برخوردار بود.

می‌دانیم که ادیان و اساطیر در بطن جامعه بدوی به‌وجود آمدند. بررسی بازمانده ادیان جوامع بدوی آشکار می‌سازد که در تاریخ دو گونه جامعه بدوی وجود داشت، یعنی مردم در برخی از جوامع با شکار حیوانات و در برخی دیگر با جمع‌آوری میوه‌ها و یا ریشه‌های گیاهان می‌کوشیدند مواد غذایی خود را تأمین کنند. کشاورزی در میان آن بخش از جوامع بدوی به‌وجود آمد که خوراک اصلی آن‌ها از میوه، دانه و ریشه گیاهان تشکیل می‌شد. تضاد میان این دو نوع سبک زندگی در پیدایش ادیان مختلف نیز تأثیرگذار بود. بنا به روایت تورات دو پسر آدم، یعنی قابیل⁴ و هابیل⁵ سمبل این دو نوع سبک زندگی اجتماعی بودند، هابیل چوپان و قابیل کشاورز بود. روشن است که انسان‌ها پیش از آن که به دامداری و کشاورزی بپردازند، با شکار

⁴ بنا به روایت تورات نام او قائین بود، اما مسلمانان او را قابیل نامیدند. او نخستین پسر آدم و حوا بود. بنا بر روایت تورات او کشاورز و برادر کوچکش که هابیل نام داشت، چوپان بود. هابیل میش تازه زائیده‌ای را برای خوشایند خدا قربانی کرد و خدا از این کار او شادمان شد. قابیل به برادر خود حسادت ورزید و او را کشت و جسدش را در خاک دفن کرد.

⁵ «کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید» به فارسی، ناشر انجمن پخش کتب مقدسه در

حیوانات و جمع‌آوری دانه‌های گیاهان و میوه‌های درختان مواد غذایی خود را تأمین می‌کردند و در روندی طولانی توانستند دامداری و کشاورزی را بیاموزند. با این حال بسیاری از پژوهش‌گران بر این باورند که در بطن هر جامعه بدوی مردان به شکار می‌پرداختند و زنان میوه‌های درختان و دانه‌های گیاهان را جمع می‌کردند و در نتیجه در مرحله‌ای از تاریخ به دو گونه ساختار اجتماعی بدوی برمی‌خوریم که یکی را «پدرشاهی»⁶ و دیگری را «مادرشاهی»⁷ نامیده‌اند.

دمکراسی بدوی

تاریخ دمکراسی با تاریخ پیدایش انسان یکی است، یعنی از زمانی که انسان به عرصه زندگی گام نهاد، عنصر دمکراسی نیز به همراه او به مثابه پاره‌ای از روابط اجتماعی انسان اولیه پیدایش یافت.

انسان اولیه که در جماعات و همبائی‌ها زندگی می‌کرد، برای ادامه زندگی خود مجبور بود با دیگر اعضای جماعت در تفاهم و همبستگی متقابل به سر برد. در دورانی که شرائط طبیعی و درجه انکشاف فنی انسان اولیه هنوز زمینه را برای ادامه زندگی جداگانه و مستقل فرد از جماعت و همبائی فراهم نساخته بود، روشن است که هر یک از اعضای همبائی مجبور بود از طریق همکاری با دیگر اعضای جماعت شرایط زیست خود را فراهم آورد. به این ترتیب مناسبات اجتماعی پیشاتاریخ⁸ خود سبب شد تا روحیه اشتراک و تفاهم متقابل مابین اعضاء جماعات اولیه به وجود آید.

بنابراین دمکراسی اولیه محصول شرایط تاریخی ویژه‌ای است که در بطن آن هنوز زمینه برای حیات مستقل فرد از جمع زمینه مادی نیافته است. در دورانی که انسان فردیت خود را تنها در هیبت جمع می‌توانست متحقق سازد، لاجرم مجبور بود

⁶ «پدرشاهی» نوعی سلطه سیاسی در بطن جوامع اولیه است. بنا بر این برداشت، در دورانی که جامعه بدوی بدون نیروی کار مردان نمی‌توانست به زندگی خود ادامه دهد، مردان در محدوده خانواده و هم‌چنین در محدوده جامعه بر زنان سلطه سیاسی-اقتصادی یافتند.

⁷ «مادرشاهی» روند عکس آن است، یعنی در دورانی که جامعه بدوی بدون کشاورزی که توسط زنان کشف شد، نمی‌توانست دوام داشته باشد، زنان از سلطه سیاسی-اقتصادی بهره‌مند شدند.

⁸ پیشاتاریخ به دورانی گفته می‌شود که از انسان آن دوران جز اسکلت اثری برجای نمانده است.

به فردیت بعدی اجتماعی دهد. دمکراسی اولیه که انگلس⁹ آن را «کمونیسم بدوی»¹⁰ نامید، پدیده‌ای است که به این صورت جنبه اجتماعی می‌دهد. در چنین جامعه‌ای هنوز مالکیت خصوصی، خانواده، تفاوت‌های اجتماعی، سلطه سیاسی و مازاد تولید پیدایش نیافته بود و نیاز اعضاء همبائی به ادامه بقای فردی سبب می‌شد تا زمینه برای تنازع بقای جمعی پیدایش یابد. به عبارت دیگر، فرد در این مرحله از انکشاف تاریخی تنها می‌توانست از طریق جذب خویش در هیئت جمع زمینه حیات خود را فراهم آورد. بنابراین هر یک از اعضاء جامعه اولیه برای ادامه هستی مستقل خویش نیازمند هم‌کاری و هم‌یاری با دیگر اعضاء همبائی بود، زیرا بدون هم‌کاری متقابل، جماعت نمی‌توانست به موجودیت خود ادامه دهد و بدون وجود جماعت، هیچ‌یک از اعضاء همبائی نمی‌توانست خود را از چنگال مهلکه‌های طبیعت برهاند. این ضرورت عریان سبب شد تا در میان اعضاء همبائی‌های اولیه نوعی تساوی حقوق برقرار گردد. آن چه را که افراد وابسته به جماعت همبائی به وجود می‌آوردند، خصلت اجتماعی می‌یافت. جماعت اساس و معیار همه چیز بود و فرد هنوز به عرصه تاریخ پا نگذاشته بود و بلکه تنها در بطن جمع می‌توانست دوام داشته باشد. بنابراین از همان آغاز پیدایش تاریخ می‌بینیم که روابط بین انسان‌ها به شرایط مادی زندگی اجتماعی

⁹ فریدریش انگلس Friedrich Engels در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در شهر بارمن Barmen که اینک آن را ووپرتال Wuppertal می‌نامند، زاده شد و در ۵ اوت ۱۸۹۵ در لندن درگذشت. او بازرگانی آموخت و در شرکت تجاری پدر خود در لندن کار می‌کرد و از رفاه مادی خوبی برخوردار بود. انگلس با مارکس در پاریس آشنا شد و تا هنگامی که مارکس زنده بود، صمیمی‌ترین دوست او بود و بخش بزرگی از هزینه ماهیانه خانواده مارکس را می‌پرداخت. او در جوانی با هگلیانی‌های نو هم‌کاری داشت، اما سپس به نقد اندیشه‌های فلسفی آن‌ها پرداخت و سرانجام با مارکس مکتب «سوسیالیسم علمی» را بنیاد نهاد. او پیش از آشنائی با مارکس، در سال ۱۸۴۵ با نوشتن کتاب «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» نخستین گام را در نقد شیوه تولید سرمایه‌داری به تنهایی برداشت و پس از آشنائی با مارکس «اصول کمونیسم» را نوشت که پیش‌درآمدی بر «مانیفست حزب کمونیست» بود. از آن پس آن دو چند اثر مهم دیگر هم‌چون «ایدئولوژی آلمانی» را با هم نوشتند. مهم‌ترین آثار انگلس عبارتند از «آنتی‌دورینگ»، «دیالکتیک طبیعت» و «سوسیالیسم از اتوبی تا علم». انگلس پس از مرگ مارکس به کارهای پژوهشی خود ادامه داد و در انتشار جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» رنج فراوانی کشید. او هم‌چنین در تأسیس بین‌الملل اول نقشی اساسی بازی کرد و در به‌وجود آمدن «حزب سوسیال‌دمکرات آلمان» نیز نقشی کلیدی داشت.

¹⁰ Engels, Friedrich: "Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staates", in: Karl Marx/Friedrich Engels, Werke, Berlin, Dietzverlag, Band 21

آن‌ها وابسته بود.

در دوران جامعه بدوی رفاه و خوش‌بختی فرد به ادامه بقا و دوام همبائی مربوط بود. به‌همین دلیل نیز هر یک از اعضای جامعه خود را در برابر جماعت همبائی مسئول و متعهد می‌دانست و می‌خواست در تعیین سرنوشت آن شرکت فعال داشته باشد. کائوتسکی¹¹ بر این نظر است که «انسان طبیعتاً نه تنها موجودی اجتماعی است، بلکه ذاتاً موجودی دمکرات است. انسان تمایل به عمل کرد دمکراتیک را که یکی از وجوه ذات اجتماعی او است، از اجداد حیوانی خویش ارث برده است.»¹²

به‌این ترتیب انسان اولیه با توجه به پیش‌تاریخ پیدایش خویش و نیز شرایط مادی ویژه‌ای که در آن قرار داشت، در جماعتی به‌سر می‌برد که اساس آن بر روابط دمکراتیک استوار بود. در این جوامع، از آن‌جا که مجموعه اعضای همبائی در شرایط مشابه و هم‌سانی به‌سر می‌بردند، در نتیجه در رابطه با یکدیگر از حقوق و امتیازات کم و بیش برابری برخوردار بودند. در این جوامع حتی سطح دانش و اطلاعات اعضای همبائی تقریباً مشابه بود، زیرا از آن‌جا که هنوز خط کشف نشده بود، تجربه‌های نسل‌ها تنها از طریق گفتار می‌توانستند انتقال یابند و در نتیجه برای یکایک اعضای همبائی این امکان وجود داشت که بتواند به گفتار پیرمردانی که گرم و سرد روزگار را دیده بودند، گوش دهد و از تجربه‌ها و آگاهی‌های آنان بیاموزد.

در این دوران ابزار کار و سلاح‌های جنگی نیز دارای کیفیتی ابتدائی بودند و تقریباً هر کسی با مهارتی عادی می‌توانست ابزار مورد نیاز خود را تولید کند. هر چند افراد از استعدادها و توانائی‌های مختلف برخوردار بودند و از یکدیگر تفاوت داشتند، لیکن در چنین جماعتی مابین انسان‌ها از نقطه نظر انسان بودن، توفیری وجود نداشت.

¹¹ کارل یوهان کائوتسکی Karl Johann Kautsky در ۱۶ اکتبر ۱۸۵۴ در پراگ زاده شد و در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در آمستردام درگذشت. او یکی از بهترین تئوریسین‌های سوسیال دمکراسی آلمان بود. کائوتسکی با مارکس و انگلس دوست بود و پس از مرگ انگلس مسئول چاپ دست‌نوشته‌های او و مارکس شد. او در جنبش سوسیال دمکراسی آلمان دارای مواضع میانه بود و به‌همین دلیل هم با جناح راست به رهبری برنشتاین و هم با جناح چپ به‌رهبری روزا لوکزامبورگ مبارزه کرد. لنین در آغاز از پیروان او بود، اما بعدها او را «مرتد» نامید. در دوران سلطه بلشویسم در روسیه انتشار آثار او ممنوع بود.

¹² Kautsky, karl: "Von der Demokratie zur Staatsklaverei", Verlagsgenossenschaft, 1921, Seite 21

خلاصه آن که دمکراسی بدوی طولانی‌ترین مقطع از تاریخ انسانی را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر، پس از پیدایش انسان مدرن در حدود ۲۰۰ هزار سال پیش، بشریت بیش‌ترین بخش از زندگی تاریخی خود را در روابط دمکراتیکِ جماعاتِ اولیه سپری کرده است. کائوتسکی بر این باور بود که کشف کشاورزی و پیدایش نخستین همبائی‌ها در دورانی تحقق یافت که دمکراسی بدوی شالودهٔ زندگانی انسان اولیه را تشکیل می‌داد.¹³

اساس دمکراسی بدوی بر این پایه استوار بود که کلیه اعضاء همبائی می‌توانستند درباره سرنوشتِ جماعتی که در آن می‌زیستند، تصمیم‌گیری کنند. هنگامی که جماعت می‌خواست به کاری دست زند، همه اعضاء همبائی به‌دور هم گرد می‌آمدند و در آن باره با یکدیگر مشورت می‌کردند. تنها در نتیجه یک چنین روندی بود که اکثریتِ جماعت می‌توانست توان خود را در مقابله با نیروهای سرکش طبیعت متحد سازد و در برابر مصائب، مشکلات و بغرنج‌هایی که به‌طور روزمره با آن روبه‌رو بود، دوام آورد.

در حال حاضر نیز در میان قبائل «وحشی» که هنوز در جنگل‌های آمازون در دورانِ بدوی به‌سر می‌برند و به اصطلاح «عصر سنگی» را پشت سر نگذاشته‌اند، می‌توان چنین ساختاری را دید. در این همبائی‌ها که حداکثر از ۴۰ تا ۶۰ تن تشکیل می‌شوند، هنوز روابط دمکراسی بدوی پا برجا است. انسان‌ها در این واحدهای جغرافیائی به‌طور گروهی زندگی می‌کنند و حتی تربیتِ کودکان وظیفه اشتراکی همه اعضاء همبائی است. مالکیتِ خصوصی در چنین نظمی یا وجود ندارد و یا آن که به‌طور محدود و آن‌هم در رابطه با پوشاک و لوازمِ مصرفی نمایان می‌شود. کلیه ابزار کار و نیز فرآورده‌های خوراکی، اعم از شکار جانوران و یا میوه‌ها به مجموعه همبائی تعلق دارد.

در جامعه بدوی، فرهنگِ شفاهی اساسِ مراوده انسان‌ها با هم بود. تاریخ نیز در چنین جامعه‌ای در قالب قصه‌های اساطیری سینه به سینه نقل می‌شد. دانش تولید نیز دارای وجه‌ای شفاهی بود و به‌همین دلیل افراد تنها قادر بودند از تجربیاتِ مستقیمِ یکدیگر بهره‌گیرند و از آن‌جا که حوزه کارکرد افرادِ چنین همبائی‌هایی بسیار محدود بود، در نتیجه تراکمِ تجربیاتِ غیرمستقیم بسیار اندک بود. و از آن‌جا که

¹³ Ebenda

چنین تجربیاتی تنها از طریق شفاهی می‌توانستند انتقال یابند، در نتیجه مرادوه اجتماعی باید دارای بافتی ویژه می‌بود که بر اساس آن زمینه برای گفتگوی بلاواسطه افراد فراهم گردد. به‌همین دلیل نیز اساس دموکراسی بدوی بر روابط مستقیم انسان‌ها با یکدیگر استوار بود. اعضاء جماعت نیز تنها از طریق حضور شخصی در جلسات همبائی می‌توانستند درباره سرنوشت جماعت تصمیم‌گیری کنند.

البته در جماعتی که کل اعضاء آن از چند ده تن تجاوز نمی‌کرد، ایجاد یک چنین نظامی منطبق با ساختار چنین جامعه‌ای بود. شرکت بلاواسطه افراد در تعیین سرنوشت جماعت امری بود ممکن، زیرا همان‌طور که گفته شد، در این همبائی‌ها میدان حرکت افراد بسیار محدود و در نتیجه امکان دسترسی به همه اعضاء همبائی کاری بسیار آسان بود. به‌همین دلیل نیز گسترش اراضی حوزه‌های کارکرد همبائی‌های اولیه بسیار محدود بود.

به‌تدریج در نتیجه کشف کشاورزی و ساکن شدن انسان‌ها، جماعات نیز از نقطه نظر تعداد جمعیت آغاز به رشد کردند. این وضعیت سبب شد تا در کنار جماعت اولیه، جماعت‌های نوئی به‌وجود آیند. حتی بر اساس مناسبات نو نیز در رابطه با تصمیم‌گیری‌های مهم همچون جنگ و صلح، اهالی همبائی‌های هم‌خون دور هم گرد می‌آمدند و به‌این ترتیب مکانیسم دموکراسی اولیه را حفظ می‌کردند. در عین حال دموکراسی اولیه در هر یک از همبائی‌ها به زیست مستقل خود همچنان ادامه می‌داد. هر همبائی برای رسیدگی به امور مربوط به‌خود از استقلال داخلی برخوردار بود.

هر چقدر به تعداد همبائی‌های هم‌خون افزوده شد، به‌همان نسبت نیز حفظ مکانیسم‌های دموکراسی بدوی به‌تدریج ناممکن گشت، زیرا برای گرفتن تصمیم‌های عاجل باید زمانی طولانی سپری می‌شد تا بتوان همه اعضاء همبائی‌های هم‌خون را که در نقاطی دور و نزدیک از هم زندگی می‌کردند، در یک جا گرد آورد. از سوی دیگر به‌خاطر گسترش کشاورزی و دامداری، امکان شرکت همه اعضاء همبائی‌ها به تدریج عملاً ممکن نبود، زیرا نمی‌شد این‌گونه فعالیت‌ها را که شالوده زندگی اقتصادی همبائی‌ها را تشکیل می‌داد، به‌خاطر مسائل دیگر رها کرد.

برای بیرون آمدن از این بن‌بست به‌تدریج نوعی دموکراسی غیرمستقیم به‌وجود آمد، آن‌هم به‌این ترتیب که اعضاء همبائی‌ها از میان خود کسانی را به‌عنوان نمایندگان خویش برمی‌گزیدند و سپس این افراد در انجمنی یا جرگه‌ای به دور هم

گرد می‌آمدند و می‌کوشیدند برای دشواری‌های همبائی‌ها راه حلی بیابند. شکل رشد یافته‌ای از این سیستم سیاسی را می‌توان هنوز در سوئیس یافت. در این کشور هنوز عناصر دموکراسی اولیه هم‌چنان وجود دارند. یکی آن که زنان تا چند سال پیش در این کشور از حق رای محروم بودند، دیگر آن که در تمامی کانتون‌های سوئیس¹⁴ مردم از حق قانونگذاری بهره‌مندند و آن‌هم به‌این ترتیب که کلیه قوانین مهم باید از طریق برگزاری همه‌پرسی‌ها به تصویب اکثریت رأی دهندگان برسد. خلاصه آن که در این کشور شوراهای شهری، ایالتی و فدرال از حقوقی محدود برخوردارند.

با پیدایش اشکال مختلف دموکراسی غیرمستقیم زمینه برای پیدایش دولت به‌وجود آمد. از طریق تقسیم کاری که در بطن جامعه بدوی رخ داد، بخشی از اعضای جامعه که مسئولیت اداره امور غیرتولیدی را داشتند، از آن‌جا که می‌توانستند خود را از زیر اجبارهای کار تولیدی رها سازند، فرصت تحقیق و انباشت تجربیات بیشتری را یافتند و به‌این ترتیب به‌تدریج از نظر معرفتی و شعور فردی از دیگر اعضای جامعه جلو افتادند و بر آن‌ها برتری فکری یافتند. روشن است که بدون دگرگونی‌های بسیار مهم در شیوه تولید، یعنی کشف کشاورزی و سکونت در یک منطقه، زمینه برای یک‌چنین تحولی هموار نمی‌گشت. این تغییرات به تدریج زمینه‌های اجتماعی-سیاسی را برای پیدایش تقسیم کار، طبقات و نهاد دولت هموار ساختند.

یک‌چنین انتقالی البته همه جا به ایجاد سیستم دموکراسی غیرمستقیم منتهی نشد. در بعضی از جوامع به‌خاطر شرایط ویژه‌ای که به‌وجود آمدند، نقش نمایندگان برگزیده از اعضای همبائی‌ها آن‌چنان در سرنوشت جامعه تعیین‌کننده شد که این افراد به‌تدریج دیگر به انتخاب مجدد خود از سوی اعضای جامعه نیازی نداشتند و بلکه به‌طور مادام‌العمر از چنین موقعیتی برخوردار شدند، زیرا در آن مرحله از تکامل

¹⁴ کشور سوئیس روی‌هم از ۲۳ کانتون Kanton خود مختار (ایالت) تشکیل شده است. ۳ کانتون به دو نیمه تقسیم شده‌اند و نیمه‌ای از آن‌ها در تابعیت سوئیس قرار دارد و نیمه دیگر ۲ کانتون به فرانسه و یک کانتون به بلژیک تعلق دارد. هر کانتونی دارای پارلمان ایالتی و حکومت خود مختار ایالتی است. دولت فدرال (مرکزی) سوئیس طبق قانون اساسی ۱۸۷۴ در زمینه امور پستی، انتشار پول، گمرکات، ایجاد و نگهداری راه‌های سراسری، سازماندهی و نگهداری ارتش سراسری، امنیت داخلی و سیاست خارجی و نیز تنظیم قوانین قضائی و ... دارای مسئولیت است. کانتون‌ها دارای استقلال فرهنگی هستند و می‌توانند به‌افراد خارجی حق تابعیت کانتون خود را عطا کنند. هر کسی که تابعیت یکی از کانتون‌ها را داشته باشد، به‌طور اتوماتیک سوئیسی محسوب می‌شود.

تاریخی، کسان دیگری که از تخصصی مشابه برخوردار باشند و بتوانند جانشین چنین افرادی گردند، وجود نداشتند. همین وضعیت سبب شد تا در بخشی از جهان و به‌ویژه در آسیا، دمکراسی اولیه به مثابه نهادی اجتماعی به‌تدریج از بین رود و استبداد سیاسی جانشین آن گردد.

در هر حال با پیدایش دولت، این پدیده چه دارای وجه دمکراتیک و یا استبدادی باشد، با دمکراسی اجتماعی در تضاد قرار دارد. پدیده دولت عاملی است تعیین کننده در جهت محدود ساختن و حتی نفی دمکراسی اجتماعی. بر عکس، با نفی نهاد دولت است که زمینه برای تحقق دمکراسی اجتماعی می‌تواند فراهم گردد. دمکراسی سیاسی در هر جامعه‌ای تا زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که ساختارهای تولیدی استمرار آن چنان ساختار دولتی را به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای دوام جامعه بدل سازند.

بنابراین پس از کشف کشاورزی توسط انسان بدوی به تدریج خط، تقسیم کار و جدائی کار فکری و بدنی از هم و همچنین اشکال ابتدائی دولت در بطن جامعه بدوی پیدایش یافتند و زمینه را برای پانهادن انسان به‌دوران تاریخی خویش هموار ساختند. به عبارت دیگر، با پیدایش دولت انسان صاحب تاریخ نوشته شده گشت، یعنی انسان پیشاتاریخی به انسان تاریخی، به انسانی بدل گشت که توانست به عالی‌ترین مدارج تمدن دست یابد، روندی که هیچ‌گاه پایان نخواهد یافت.

دمکراسی در یونان باستان

گذار از جامعه بدوی به جامعه طبقاتی در کلیه نقاط جهان دارای روندی هم‌گون نبود. دمکراسی اولیه در بعضی از کشورها با شتاب بیش‌تری متلاشی شد و جای خود را به دولت‌های مستبد داد. در این جوامع تقسیم کار اجتماعی سبب شد تا قدرت اقتصادی در دستان تعداد اندکی متمرکز گردد و قدرت سیاسی در انحصار اقلیتِ ناچیزی درآید. در کهن‌ترین تمدن‌های آسیائی و افریقائی، همه جا به یک‌گونه ساختار حکومتی برمی‌خوریم که متکی بر استبداد فردی است.¹ در این جوامع با پیدایش طبقات، دمکراسی اولیه به شدت متلاشی گشت و حکومت استبدادی که در آن شاه دارای هیبتی خدای‌شاهی بود، فراسوی کلیه نهادهای اجتماعی نمودار شد. هم‌چنین مالکیت خصوصی بر زمین، یعنی بر مهم‌ترین وسیله تولید، دارای رشدی اندک بود و در عوض شاه به مثابه مالک بر همه چیز، نه تنها بر زمین‌های زراعی، بلکه حتی بر جان و مال مردمی که در قلمرو دولت او می‌زیستند، چیره گشت، یعنی خدای‌شاه از قدرت مطلق برخوردار شد.

در عوض در اروپا با شکل دیگری از تکامل تاریخی مواجه می‌شویم. در یونان باستان به پدیده‌ای برمی‌خوریم که یونانی‌ها بدان «پولیس»² می‌گفتند. در زبان

¹ بنگرید به «تاریخ جهان باستان». این کتاب توسط هیئتی از دانشمندان و تاریخ‌نویسان اتحاد جماهیر شوروی و زیر نظر و. دیاکوف و س. کووالف تهیه و توسط مهندس صادق انصاری، دکتر علی‌الله همدانی و باقر مومنی به فارسی ترجمه شده است. نشر اندیشه، تهران، شاه‌آباد، چاپ دوم، ۱۳۵۰. در این اثر گرچه دانشمندان و تاریخ‌نویسان شوروی کوشیده‌اند از ایدئولوژی رسمی، یعنی درک استالینیستی تاریخ تبعیت کنند و در نتیجه مجبور شده‌اند حتی نظریه مارکس را مبنی بر شیوه تولید آسیائی به‌عنوان یک نظریه غیرعلمی رد کنند (صفحه ۱۱) و همه جا کوشیده‌اند حقایق انکارناپذیر تاریخی را در رابطه با درک یک بعدی خویش مورد ارزیابی قرار دهند، با این‌حال در بسیاری از موارد مجبور شده‌اند در برابر واقعیات عقب‌نشینند که مطالعه همان موارد کافی است تا خواننده کنجکاو به تناقضات و برداشت‌های نادرست این گونه «پژوهش‌گران» فرمایشی پی‌برد.

² واژه «پولیس» Polis با واژه‌های سیاست Politik، متروپول Metropole، متروپولیس Metropolis و کسموپولیت Kosmopolit خویشاوند است.

فارسی می‌شود برای این واژه معادل «دولت-شهر» را برگزید، یعنی دولتی که قلمرو آن بزرگ‌تر از یک شهر و حومه آن نیست. مردمی که در شهر و حومه یک «پولیس» زندگی می‌کردند، از حقوق شهروندی برابری برخوردار بودند. به‌همین دلیل نیز «پولیس» یک «همبائی شهروندی»، یعنی اتحادیه‌ای از افراد بود. بنابراین شهروندان و نه سرزمینی که یک «پولیس» در آن قرار داشت، مضمون آن «دولت-شهر» را تعیین می‌کردند. به طور مثال «پولیس آتن» بازتاب دهنده شخصیت و اراده مردم آتن بود و نه سرزمینی که در آن قرار داشت.

البته پیش‌تر «دولت-شهرهای» یونان در دوران جامعه اولیه به‌وجود آمدند و با گام نهادن به جامعه طبقاتی متلاشی نشدند و بلکه توانستند موجودیت خود را با شرایط نوین تطبیق دهند. همین وضعیت سبب شد تا سرنوشت حوزه یونان‌نشین دریای مدیترانه سده‌های متمادی توسط مردم «شهرنشین» تعیین گردد، هر چند که اکثریت مردم در حومه‌های شهرها، یعنی در مناطق روستائی زندگی می‌کردند. همین ساختار سبب شد تا در یونان باستان دولتی بزرگ که بر سرزمینی فراخ سلطه داشت، تحقق نیابد. از آن‌جا که سرزمین یونان از جزایر فراوانی تشکیل شده بود، تقریباً در هر جزیره‌ای یک «دولت-شهر» وجود داشت و حتی در آن بخش از یونان که جزئی از قاره اروپا است، نیز «دولت-شهر»های متعددی وجود داشتند که دارای حکومت‌های ویژه خود بودند و هر یک از آن‌ها می‌کوشید برای حفظ سنت‌ها و رسوم خود از استقلال و تمامیت ارضی خویش در برابر دیگر «دولت-شهر»ها دفاع کند.

امپراتوری روم در دورانی به‌وجود آمد که «دولت-شهرهای» دریای مدیترانه در روند فروپاشی قرار داشتند. با این حال تلاش‌های دولت روم برای تثبیت «دولت-شهرها» بی نتیجه ماند و سرانجام با به قدرت رسیدن اسلام در سده هفتم میلادی و سلطه مسلمانان بر دریای مدیترانه در سده هشتم میلادی پیش‌تر این «دولت-شهرها» متلاشی شدند و از بین رفتند، یعنی جذب امپراتوری اسلامی گشتند.

پیدایش و ساختار «پولیس‌ها»

پیش از آن که «پولیس» به‌وجود آید، در دوران بدوی مردم مناطق مسکونی خود را بر روی تپه‌ها و صخره‌ها می‌ساختند تا از یک‌سو بتوانند پیرامون خود را زیر نظر داشته باشند و از سوی دیگر بهتر از خود در برابر مهاجمین دفاع کنند. به‌همین

دلیل نیز برای حفاظت از خود دور یک چنین مناطق مسکونی دیواری از سنگ و آجر می کشیدند. همان طور که می توان دید، بازمانده معبد و دیگر آثار باستانی مهم در شهر آتن بر روی یک تپه قرار دارد که یونانی ها آن را «آکروپولیس»³ می نامند. «آکروپولیس» در آغاز از منطقه مسکونی کوچک تشکیل می شد، اما از سده هشتم پیشامیلاد به تدریج برخی از این مناطق توسعه یافتند، یعنی بیرون از منطقه مسکونی که بر روی یک تپه یا یک صخره قرار داشت، مردم خانه سازی کردند و بنا به آن چه که می توان از آثار هومر⁴ دریافت، این مناطق مسکونی کوچک به تدریج به شهر یا یک دولت-شهر تبدیل شدند که منطقه قدیمی این دولت-شهرها در عین حال بالاترین نقطه مسکونی آن ها نیز بود.⁵

اما بنا بر آثار توکیدیدس⁶ در آتن تا سده پنجم پیشامیلاد واژه های «پولیس» و «آکروپولیس» واژه های متعارف بودند و در یک معنی به کار برده می شدند. بنا بر باور

³ واژه «آکروپولیس» Akropolis از دو پاره آکروس Akros که به معنای بالاترین و یا مرتفع ترین و پولیس که شهر است، تشکیل شده است و «شهر بالائی» یا «شهر مرتفع» معنی می دهد. در آن دوران ساختمان های مهم شهر هم چون معابد، اداره های شهر، خانه های مسکونی رهبران سیاسی شهر و هم چنین ثروتمندان در بالاترین نقطه شهر ساخته می شدند و برای حفاظت از آن ها به دورشان یک دیوار دفاعی کشیده می شد. به این ترتیب در همه «پولیس» های یونان همیشه منطقه ای وجود داشت که آن را «آکروپولیس» می نامیدند.

⁴ از تاریخ و محل تولد هومر Homer اطلاعاتی در دست نیست. با آن که میان سبک ادبی دو اثر «ایلیاد» و «اودیسه» تفاوتی شگرف وجود دارد، با این حال بیش تر پژوهشگران هومر را نویسنده این او داستان حماسی می دانند. به این ترتیب هومر نخستین شاعر حوزه فرهنگی-تمدنی اروپا محسوب می شود. هومر به یونانی یعنی «گروگان». از آن جا که هومر کور بود، این اسم می تواند از واژه هورون Horon که به معنای کوری است نیز مشتق شده باشد. او گویا کودکی حرام زاده بوده است. پژوهشگران بر این باورند که آثار هومر باید در سده هشتم و یا میانه سده هفتم پیشامیلاد سروده و نوشته شده باشند.

⁵ Homer, "Ilias", Abschnitte 6,88; 20,52.

⁶ توکیدیدس Thukydidēs در ۴۶۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۳۹۹ و یا ۳۹۶ پیشامیلاد درگذشت. او به خانواده ای ثروتمند و نجیب زاده تعلق داشت و در عین حال عضو شورای ده تن از مردانی بود که از دانش رهبری جنگ ها آگاهی داشتند و می توانستند ارتش آتن را در جنگ رهبری کنند. توکیدیدس در عین حال یکی از تاریخ نویسان برجسته یونان باستان است. او نویسنده تاریخ جنگ های پلوپونیز است. شیوه تاریخ نگاری او شالوده تاریخ نگاری مدرن اروپا گشت، زیرا او کوشید منطق عواملی را که سبب جنگ پلوپونز شدند، برای خواننده نمایان سازد.

بسیاری از پژوهشگران تاریخ یونان باستان یکی از علل تبدیل نقاط مسکونی کوچکی که بر روی تپه‌ها و صخره‌ها ساخته شده بودند، به «پولیس»‌ها رشد ناگهانی جمعیت در یونان بود. روشن است که جمعیت نمی‌توانست بدون پیش‌رفت کشاورزی و دامداری و تولید مواد غذایی کافی رشد کند. بنابراین در سده هشتم پیشامیلاد باید دانش روستائیان یونان در رابطه با کشت و دامداری به‌گونه‌ای جهشی انکشاف یافته باشد. باور بر این است که یونانیان در این سده توانستند با دولت-شهرهائی که در آسیای صغیر، یعنی ترکیه کنونی و هم‌چنین دولت-شهرهائی که در سوریه، لبنان و فلسطین کنونی قرار داشتند، رابطه برقرار سازند و از آن‌ها دانش آبیاری مصنوعی کشت و دامداری رشدیافته را بیاموزند. در این میان رابطه یونانیان با دولت-شهر فنیقیه⁷ بیش‌تر از همه بود.

رشد جمعیت سبب شد تا بخشی از یونانیان بین ۷۵۰ تا ۵۵۰ پیشامیلاد از دولت-شهرهای خود مهاجرت کنند و در سرزمین‌هائی ناشناخته در مستعمراتی ساکن شوند که آن‌ها را شبیه «پولیس»‌های پیشین خود ایجاد کرده بودند. به‌این ترتیب ساختار «پولیس» اروپائی در بخشی از جزایری که یونانیان در آن‌ها ساکن شدند و هم‌چنین در برخی از مناطق ساحلی دریای اژه و دریای سیاه پیدایش یافت و حوزه ارتباطی یونانیان با جهان پیرامونی‌شان بسیار گسترده شد و چون این مستعمرات از هم بسیار دور افتاده بودند، بافت درونی «پولیس»‌ها دچار دگرگونی شد و در نتیجهٔ مراوده‌ای که میان «پولیس‌های مادر» و «پولیس»‌هائی که در مستعمرات به‌وجود آمده بودند، وجود داشت، این دو بر یک‌دیگر تأثیر متقابل نهادند و همین وضعیت سبب دگرگونی بافت سیاسی-اقتصادی «پولیس‌های مادر» نیز گشت. اسکندر و جانشینان او نیز برای آن که بتوانند سلطه خود را بر کشورهائی که در آسیا فتح کرده بودند، حفظ کنند، از فرهنگ ایجاد «پولیس»‌ها در مستعمرات بهره

⁷ فنیقیه معادل عربی واژه یونانی فونوس Phonos یونانی است که سرخ آتشین معنی می‌دهد. فنیقی‌ها قومی از نژاد سامی بودند که در دولت-شهرهائی که در سواحل سوریه و لبنان کنونی تأسیس کرده بودند، می‌زیستند. آن‌ها مخترع الفبائی هستند که به تدریج در روند تکامل خود به الفبای اروپائی بدل گشت. دولت-شهرهای فنیقی از سده هشتم پیشامیلاد به‌تدریج استقلال خود را از دست دادند و به مستعمرات آسور و سپس بابل بدل گشتند. فنیقی‌ها بنیانگذار دولت-شهر کارتاژ نیز بودند. تیروس Tyros آخرین دولت-شهر مستقل فنیقی در سوریه-لبنان در سال ۳۳۲ پیشامیلاد به دستور اسکندر مقدونی و دولت-شهر کارتاژ در سال ۱۴۶ پیشامیلاد توسط ارتش روم ویران شدند.

گرفتند که شهر اسکندریه⁸ در مصر یکی از آن‌ها بود. بنا بر بررسی‌های باستان‌شناسان در حوزه دریای مدیترانه، دریای سیاه و مناطقی که اسکندر آن‌ها را اشغال کرد، روی هم نزدیک به ۱۵۰۰ دولت-شهر یا «پولیس» وجود داشتند.⁹ در آغاز این دولت-شهرها مستقل بودند، اما پس از اسکندر¹⁰ و تا ظهور امپراتوری روم استقلال بیرونی خود را از دست دادند و باید از دولت مرکزی پیروی می‌کردند، اما در روابط درونی خود هم چنان از استقلال برخوردار بودند.

یکی از عواملی که سبب پیدایش «پولیس» در یونان شد، وجود مراتع سرسبزی بود که در محاصره کوهسارها قرار داشتند و کشاورزان در این مناطق می‌توانستند مواد خوراکی چند ده هزار و در بهترین حالت چند صد هزار تن را تأمین کنند. همین وضعیت سبب پیدایش نهادهای سیاسی کوچک مستقل از هم در یونان گشت. در آن دوران «پولیس» نزد یونانیان چیزی جز «جامعه شهروندی» نبود. به‌خاطر کوچکی «پولیس» تقریباً بیش‌تر مردم هم‌دیگر را می‌شناختند و یا بخشی از یک خانواده و یا یک قوم بودند که در یک «پولیس» می‌زیستند. هم‌چنین بنا بر روایت

⁸ بنا بر اسناد تاریخی بندر اسکندریه ۳۳۱ پیشامیلاد توسط یونانیان اشغالگر در ساحل مصر ساخته شد. در آغاز «پولیس» اسکندریه بندری نظامی بود و بخشی از نیروی دریایی یونان در آن‌جا نگهداری می‌شد.

⁹ Karl Wilhelm Welwei: "Die griechische Polis"; S. 56.

¹⁰ اسکندر Alexander، پسر فیلیپ مقدونی در ۳۵۶ پیشامیلاد زاده شد و در ۳۲۳ پیشامیلاد در ۳۲ سالگی درگذشت. اسکندر در ۲۰ سالگی، در سال ۳۳۶ پیشامیلاد، پس از آن که پدرش در یک توطئه کشته شد، به تخت سلطنت نشست و در بهار ۳۳۴ پیشامیلاد با ارتشی ۴۰ هزار نفره به آسیای صغیر که بخشی از قلمرو امپراتوری هخامنشی بود، حمله‌ور شد و در گرانیکوس ارتش داریوش سوم را شکست داد و تمامی مناطق یونانی نشین آسیای صغیر را به تصرف خود درآورد. جنگ دوم در منطقه ایسوس رخ داد که در آن نیز ارتش یونان به‌رهبری اسکندر پیروز شد. پس از این شکست، داریوش سوم برای حفظ مابقی امپراتوری خود، از اسکندر تقاضای صلح کرد، اما او نپذیرفت. اسکندر نخست به سوریه و مصر لشکر کشید و در جنگ شدیدی که در سال ۳۳۱ در منطقه گاوکامل رخ داد، باز هم ارتش ایران به‌رهبری داریوش سوم شکست خورد. از آن پس داریوش دیگر ارتشی در اختیار نداشت و یونانیان به سوی پرسپولیس پیش‌روی و پایتخت هخامنشی را اشغال کردند. اسکندر در آن‌جا با دختر داریوش سوم ازدواج کرد و خود را شاه ایران نامید. سپس به‌سوی هند و تا دره پنجاب پیش رفت و در سال ۳۲۴ پیشامیلاد به ایران بازگشت و در همان سال در سن ۳۲ سالگی در بابل در قصر نبوکد نصر درگذشت. پس از پیروزی‌های چشم‌گیر اسکندر به او لقب کبیر داده شد و تمدن یونان در مناطق اشغالی گسترش یافت.

ارسطو¹¹ همین تنگی فضای زیست «پولیس» شرکت همه مردم در شوراها سیاسی را ممکن می‌ساخت.¹² افلاتون¹³ مطلوب‌ترین تعداد جمعیت یک «پولیس» را ۵۰۴۰ تن دانست که می‌توانند هم صاحب اراضی دولت-شهر خود باشند و هم از آن در برابر دشمنان دفاع کنند.¹⁴ بنا بر پژوهش‌های نوین روی هم ۷۰۰ «پولیس» یونانی دارای وسعتی بین ۵۰ تا ۱۰۰ کیلومتر مربع بودند. جمعیت این دسته از «پولیس»ها بین ۲۰۰۰ تا ۴۰۰۰ تن بود. اما وسعت سرزمین برخی از «پولیس»ها هم‌چون آرگوس¹⁵ نزدیک به ۱۴۰۰ کیلومتر مربع بوده است. تا کنون در کاوش‌های باستان‌شناسی از ۶۲۶ «پولیس» سکه یافت شده و یا آن که در تاریخ‌های دوران باستان از آن‌ها نام برده شده است.

با این حال چون از چند «پولیس» مهم، هم‌چون آتن و یا اسپارت اطلاعات زیادی وجود دارند، در نتیجه می‌پنداریم که وضعیت این چند «پولیس» باید کم و بیش در دیگر «پولیس»های یونان باستان نیز وجود می‌داشت. همین برداشت سبب می‌شود تا تصویر درستی از واقعیتی که در دوران باستان در بیش‌تر «پولیس»ها وجود داشت، نداشته باشیم.

از سوی دیگر پدیده «پولیس» به یونان محدود نمی‌شد و بلکه همان‌گونه که دیدیم، در آسیا و آفریقا نیز وجود داشت. در مصر در کنار رود نیل و در عراق کنونی که در دوران باستان سرزمین بین دو رودخانه بزرگ نامیده می‌شد نیز چندین دولت-

¹¹ ارسطو Aristoteles گویا در ۳۸۴ پیشامیلاد در استاگریا Stageria که در شبه جزیره چالکیدیکه Chalkidike قرار دارد، زاده شد و ۳۲۲ پیشامیلاد در جزیره اوبوئیا Euboea درگذشت. او بزرگ‌ترین فیلسوف و دانشمند تاریخ است و اندیشه‌های فلسفی و علمی او هنوز نیز بر جهان تأثیرگذارند. منطقی را که ارسطو اختراع کرد، بیش از ۲ هزار سال یگانه دستگاه منطقی بود که بشریت با به‌کاربرد آن می‌توانست اندیشه‌های علمی خود را توجیه کند.

¹² Aristoteles: "Politik"; 7, 1326 a 35 bis 1326 b 25.

¹³ افلاطون Plato در سال ۴۲۸/۴۲۷ در آتن زاده شد و در سال ۳۴۸/۳۴۷ در همان شهر درگذشت. او یکی از شاگردان سقراط بود و بسیاری از آثار خود را بنا بر روشی که از سقراط آموخته بود، یعنی به‌صورت گفتگو میان سقراط و کسانی که دارای اندیشه‌های دیگری بودند، نوشت. افلاطون در آثار خود به سیاست، اخلاق، متافیزیک، هنر و هم‌چنین به نجوم پرداخت و یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان تاریخ انسانی است. او در عین حال آموزگار ارسطو بود.

¹⁴ Platon: "Gesetze", 5 737 d bis 738 a

¹⁵ آرگوس Argos قدیمی‌ترین منطقه‌ای از اروپا است که طی ۵۵۰۰ سال گذشته همیشه منطقه مسکونی بوده است. جمعیت این شهر یونانی اکنون حدود ۳۰ هزار تن است.

شهر با قدرت هم‌چون دولت-شهرهای سومر¹⁶، بابل¹⁷، آشور¹⁸ و ... وجود داشتند. حتی اقوام سامی که در دوران باستان در سواحل جنوبی دریای مدیترانه در سوریه، لبنان و فلسطین می‌زیستند، هم‌چون فنیقی‌ها که دولت-شهر کارتاژ¹⁹ را در تونس

¹⁶ سومر Sumer در منطقه‌ای قرار داشت که از کویت و بخشی از عراق کنونی تشکیل می‌شد. این دولت-شهر در حدود 6 هزار سال پیش به‌وجود آمد و در پیدایش فرهنگ عالی در منطقه بین‌النهرین نقشی اساسی بازی کرد. سومری‌ها سرزمین خود را کن‌گیر Ken-gir می‌نامیدند. آن‌ها در عین حال توانستند خط میخی را کشف کنند. سومری‌ها بنا بر پژوهش‌های تازه قومی سامی نبودند و بلکه از آسیای مرکزی به این ناحیه منطقه کوچیده بودند. در آغاز سومر از یک رده دولت-شهرهای مستقل از هم تشکیل می‌شد. این دولت-شهرها در بیش‌تر موارد با هم می‌جنگیدند و هر دولت-شهری که پیروز می‌شد، قدرت را به‌دست می‌گرفت. اما حدود 28۲۸۰۰00 پیشامیلاد اتانا Etana که پادشاه کیش Kisch بود، توانست قدرت سیاسی را از آن خود سازد. بنا بر اسناد و مدارکی که کشف شده‌اند، در دولت سومر مشاغل نانو، قصاب، آبجوساز، آشپز، کوزه‌گر، سبذباف، سنگ‌تراش، پیکر تراش، نقاش، نجار، کالسه‌ک یا گاری‌ساز، کشتی‌ساز، خیاط، سلمانی، پزشک، معمار، آموزگار، نامه‌نویس، روحانی، مباحث و نگهبان وجود داشتند. سومری‌ها در پیدایش دانش حساب و ریاضی و هم‌چنین ستاره‌شناسی و پزشکی نقشی تعیین‌کننده بازی کردند. سومر در حدود 2000 پیشامیلاد توسط ارتش دولت عیلام اشغال شد.

¹⁷ بابل Babylon در آغاز یکی از شهرهای سومر بود و در کنار رودخانه فرات قرار داشت. بابل به معنای درب خدا یا باب‌الله است. پس از فروپاشی سومر بابل توانست خود را گسترش دهد. یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان بابل همورابی است (۱۷۹۲-۱۷۵۰ پیشامیلاد) که توانست تقریباً تمامی سرزمین بین دو رودخانه را تسخیر کند و دولت نیرومندی را به‌وجود آورد. از همورابی سنگ‌نوشته‌ای در شوش یافت شده است که به «قانون همورابی» شهرت دارد که از ۲۸۱ اصل حقوقی تشکیل شده است. امپراتوری بابل سرانجام در سال ۵۳۹ پیشامیلاد توسط کوروش هخامنشی نابود شد. پادشاهی بابل بیش از ۱۵۰۰ سال دوام داشت.

¹⁸ آشور Assur نیز یکی از دولت-شهرهایی بود که حدود ۴۵۰۰ سال پیش در کنار دجله ایجاد شد. این منطقه اینک بخشی از سرزمین عراق است. آشوری‌ها به خدائی که آن را ایستار Istar می‌نامیدند، نیایش می‌کردند. آشور نیز پس از فروپاشی دولت سومر در حدود ۲۰۰۰ پیشامیلاد به دولت-شهری نیرومند بدل شد و مدت‌ها رقیب دولت-شهر بابل بود. آشور در سال ۶۱۴ پیشامیلاد توسط سپاهیان دولت ماد اشغال و ضمیمه آن سرزمین گشت.

¹⁹ دولت-شهر کارتاژ Karthago را دریانوردان فنیقی در سده‌های ۹ و ۸ پیشامیلاد در منطقه‌ای که اینک بخشی از کشور تونس است، به‌وجود آوردند و این واژه در زبان فنیقی به معنای شهرنو یا نوشهر است. بندر یا دولت-شهر کارتاژ پس از آن که توسط ارتش روم تسخیر شد، به بخشی از آن سرزمین بدل گشت، اما هیچ‌گاه نتوانست به عظمت و اقتداری که پیش از آن داشت، دست یابد.

کنونی ایجاد کردند و هم‌چنین اترسک‌ها²⁰ که دولت-شهر رُم را در ایتالیا بنیان گذاشتند نیز دولت‌های خود را شبیه «پولیس» یونانی‌ها ایجاد کرده بودند. حتی کلت²¹‌ها نیز نوعی «پولیس» بدوی را به‌وجود آورده بودند. رومی‌ها پس از فتح نواحی مسکونی کلت‌ها آن «پولیس»‌های بدوی را به «سویتاس»²² تبدیل کردند. در یونان باستان در کنار «پولیس»‌ها مناطق مسکونی دیگری نیز وجود داشت

²⁰ اتروسک‌ها Etrusken قومی از جامعه عتیق بودند که در آغاز در منطقه اتروسک می‌زیستند. اتروسک‌ها طبق تازه‌ترین کاوش‌های باستان‌شناسی در سده هشتم پیشامیلاد از نواحی شمالی دریای اژه به ایتالیا آمدند. اتروسک‌ها در نواحی مختلف ایتالیا شهرهای مستقلی را به‌وجود آوردند که ۱۲ شهر مهم آن‌ها مابین مناطق محصور بین دو رودخانه آرنو Arno و تیبیر Tiber قرار داشتند. این شهرها با یکدیگر متحد بودند. در آغاز در این شهرها قدرت سیاسی در اختیار شاهان قرار داشت تا آن که اشراف توانستند به‌تدریج شاهان را کنار نهند و حکومت اشراف را جانشین آن سازند. اتروسک‌ها با یونان، آسیا و مصر دارای مرادوه بازرگانی بودند و در نتیجه عده‌ای از صنعت‌گران، هنرمندان و دانشمندان یونانی به ایتالیا آمدند و به شکوفا گشتن تمدن اتروسکی یاری رساندند. اتروسک‌ها با کارتاژ نیز در تماس بودند و با آن‌ها بر سر کنترل راه‌های دریائی جنگیدند. اتروسک‌ها موفق شدند در ایتالیا حوزه نفوذ خود را تا دامنه‌های رودخانه پو Po گسترش دهند. به‌همین دلیل نیز نخستین کسانی که در شهر رُم به‌شاهی رسیدند، اتروسکی بودند. از آغاز سده ششم تا سده سوم پیشامیلاد روند زوال «دولت-شاه»‌های اتروسکی به درازا کشید. در سال ۵۰۰ پیشامیلاد اشراف بومی رُم توانستند قدرت سیاسی را از چنگ اشراف اتروسکی بیرون آورند و به سلطه آن‌ها برای همیشه پایان دهند. سرانجام اتروسک‌ها، پس از جنگ‌های فراوان با مردم بومی رُم، نخست با آن‌ها متحد گشتند و سپس به تدریج در آن فرهنگ جذب و ذوب شدند.

²¹ در اروپا تا آغاز عصر آهن همه اقوام شجاع و رزمنده را اقوام کلت Kelten می‌نامیدند. کلت‌ها شاخه‌ای از اقوام هند و ژرمنی بودند که به اروپا کوچ کرده بودند. واژه کلت به‌معنای مسکن مشترک است، یعنی مردمی که در یک اجتماع بدوی با هم زندگی می‌کردند، کلت نامیده می‌شدند. کوچ اقوام کلت از سده هشتم تا سده سوم پیشامیلاد ادامه داشت و این اقوام در این دوران جز در ایتالیا، تقریباً در تمامی اروپا پراکنده بودند. جزیره بریتانیا و ایرلند برای نخستین بار توسط کلت‌ها مسکونی شد. به‌همین دلیل نیز پژوهشگران زبان‌های ایریش Irish، شوتیش Schotisch، برتونیش Bretonisch، والیزیش Walesisch و کورنیش Kornisch را از شاخه زبان‌های کلتی می‌دانند.

²² سویوتاس Civitas به لاتینی به معنای شهروند است. اما «سویوتاس»‌های رومی «پولیس»‌هایی بودند که در سلسله مراتب اداری خود از استقلال نسبی برخوردار بودند. «سویوتاس»‌های رومی دارای انجمن و یا شورای شهر بودند که شهردار و دیگر رهبران اداری «سویوتاس»‌ها را برمی‌گزیدند. انجمن شهر در امور «سویوتاس» خود از آزادی کامل برخوردار بود، اما باید به دولت روم مالیات و خراج می‌پرداخت و در هنگام جنگ سرباز در اختیار ارتش روم قرار می‌داد.

که یونانی‌ها آن‌ها را «اتنوس»²³ می‌نامیدند. «اتنوس»‌ها بیش‌تر در مناطق غربی و شمال غربی یونان وجود داشتند، یعنی در مناطقی که در آن‌ها به‌خاطر وضعیت جغرافیائی و آب و هوائی یا «پولیس» وجود نداشت و یا آن که «پولیس»‌های موجود بسیار کوچک و کم جمعیت بودند. تنها دولت قومی که توانست در تاریخ جهانی نقشی تعیین‌کننده بازی کند، پادشاهی مقدونیه بود که در نیمه دوم سده چهارم پیشامیلاد به رهبری فیلیپ دوم²⁴ توانست به بزرگ‌ترین نیروی نظامی اروپا بدل گردد. فرزند او اسکندر توانست با آن ارتش مصر، ایران و بخشی از هندوستان را فتح کند و بزرگ‌ترین امپراتوری آن دوران را به‌وجود آورد. اما این امپراتوری پس از مرگ زودرس اسکندر به چند بخش تقسیم شد و سلطه یونانیان بر تمامی ایران ۶۵ سال و بر بخش‌های غربی ایران بیش از ۱۷۵ سال به درازا کشید. آنتیوخوس هفتم²⁵ در جنگ با ارتش اشکانی در سال ۱۲۹ پیشامیلاد کشته شد و به‌این ترتیب سلطه یونانیان بر ایران پایان یافت.

پژوهش‌گران پیشین بر این باور بودند که با ایجاد امپراتوری اسکندر «پولیس»‌ها

²³ «اتنوس» Ethnos مناطقی بودند که در آن وابستگان به یک تیره، ایل، طایفه یا قوم زندگی می‌کردند، هم‌چون مناطق قشقائی‌نشین در ایران کنونی که در آن مردمی که به یک قوم تعلق دارند، می‌زیند. بعدها از این واژه اصطلاح مردم‌شناسی Ethnologie ساخته شد. برعکس «پولیس» که در آن فرهنگ شهروندی غالب بود، در «اتنوس»‌ها اندیشه روستائی برتری داشت. به‌عبارت دیگر، یک «اتنوس» نوعی دولت قومی را نمودار می‌ساخت.

²⁴ فیلیپ دوم Philipp II. در ۳۸۲ پیشامیلاد زاده شد و در ۳۳۶ پیشامیلاد درگذشت. او ۳۵۹ به پادشاهی «اتنوس» مقدونیه برگزیده شد و با دست زدن به اصلاحات نظامی توانست ارتشی نیرومند به‌وجود آورد و پس از جنگ‌های طولانی با دیگر قدرت‌هایی که در یونان وجود داشتند، مقدونیه را به بزرگ‌ترین نیروی نظامی یونان بدل سازد و در سال ۳۳۸ پیشامیلاد دولت-شهرهای کوچک یونان را در «اتحادیه کورینت» متشکل سازد. آن «اتحادیه» فیلیپ دوم را به‌رهبری خود برگزید. فیلیپ دوم برنامه حمله به امپراتوری هخامنشی را ریخته بود، اما پیش از آن که بتواند آن را پیاده کند، مُرد.

²⁵ آنتیوخوس هفتم Antiochos VII. از ۱۳۸ تا ۱۲۹ پیشامیلاد بر سلوکیه حکومت کرد. او آخرین پادشاه با اهمیت این سلسله بود و در ۱۳۸ پیشامیلاد با کمک پارت‌ها به سلطنت دست یافت و نخست اورشلیم را تصرف کرد و سپس به پارت هجوم برد و توانست اینداتس Indates فرمانده ارتش پارت را در جنگ شکست دهد و تمامی بین‌النهرین را تصرف کند. او گمان کرد که می‌تواند تمامی پارت را فتح کند و با این طمع به پارت حمله کرد، اما در جنگ با ارتش پارت کشته شد. به‌این ترتیب نه فقط تمام مناطق اشغال شده، بلکه هم‌چنین تمامی بین‌النهرین دوباره به تصرف پادشاهی پارت درآمد و از آن پس پادشاهی سلوکیه به ناحیه کوچکی از سوریه محدود گشت.

اهمیت خود را از دست دادند و چون همه شهرها باید تابع دولت مرکزی می‌بودند، در نتیجه به تدریج از بین رفتند. اما از چند سال پیش بسیاری از پژوهش‌گران بر این باورند که «پولیس»ها در بطن امپراتوری اسکندر از شکوفائی بیش‌تری برخوردار گشتند. «پولیس»های یونان در دوران اسکندر از نقطه‌نظر تعداد، وسعت، جمعیت و ثروت با شتاب رشد کردند و حتی ساختار سیاسی دمکراسی نیز در این دوران به هیچ وجه دچار کاستی نگشت. ثروتمندانی که می‌خواستند به مقامات سیاسی «پولیس»ها دست یابند، برای آن که از سوی مردم برگزیده شوند، از سیاست «نان و نمایش» پیروی می‌کردند، یعنی به تهی‌دستان «پولیس» نان می‌دادند و برای شهروندان «پولیس» با هزینه خود تئاتر می‌ساختند و هزینه بازی‌های نمایشی را می‌پرداختند. به عبارت دیگر، آن‌ها بخشی از هزینه عمومی را از ثروت خود تأمین می‌کردند تا بتوانند به مقامات اداری دولت-شهر دست یابند تا بتوانند به ثروت خود بی‌افزایند. البته در این دوران «پولیس»ها در تعیین سیاست خارجی دولت‌های امپراتوری نقشی نداشتند و باید فعالیت‌های خود را با وضعیت پیش‌یافته تطبیق می‌دادند.

این وضعیت از سده دوم پیشامیلاد که روم به نیروی غالب در یونان و سپس به یگانه ابرقدرت در حوزه دریای مدیترانه بدل شد، تغییر کرد. اما از آن‌جا که رومی‌ها نیز به شهرها نیاز داشتند تا بتوانند با تمرکز نیروهای خود در آن‌ها مناطق روستائی را کنترل کنند، در نتیجه «پولیس»های یونان توانستند برای زمانی طولانی با حفظ شوراهای شهر هم‌چنان از خودگردانی برخوردار باشند. لیکن پس از آن که در سده چهارم میلادی عیسویت به دین رسمی امپراتوری بدل گشت، بحران سیاسی-دینی شهرهای امپراتوری روم را فراگرفت، زیرا از آن پس ثروتمندان به‌جای آن که مشاغل اداری شهری را به‌دست گیرند، توان سیاسی و یا اداری خود را در اختیار کلیسا و یا امپراتور قرار دادند و دیگر نیازمند رأی مردم نبودند. حتی پژوهش‌های تازه آشکار می‌سازند که پس از فروپاشی شهرهای روم غربی در سده‌های پنجم و ششم میلادی، شهرهای روم شرقی که یونان نیز بخشی از آن بود، هنوز از رفاه و ثروت برخوردار بودند. همین بررسی‌ها نشان می‌دهند که «پولیس»های یونان تا سده هفتم، یعنی تا زمانی که یونان توسط امپراتوری اسلامی اشغال نگشته بود، وجود داشتند.

انکشاف اجتماعی و سیاسی «پولیس»ها

بنا بر پژوهش‌های نو چنین دیده می‌شود که بیش‌تر «پولیس»ها بر مبنی الگوی معینی انکشاف یافته‌اند. بنا بر آثار هومر حکومت «پولیس»ها از همان آغاز پیدایش این دولت-شهرها در دست اشرافیت صاحب زمین‌های کشاورزی قرار داشت. اما توده مردم حاضر به پذیرش این مناسبات نبود و از آن‌جا که مناسبات سیاسی آن دوران سبب ثروتمندتر شدن داراها و تهی‌دست‌تر شدن بینوایان می‌گشت، توده مردم حاضر به تحمل وضعیت موجود نبود. بنابراین شورش و مبارزه علیه سلطه سیاسی اشرافیت اجتناب‌ناپذیر بود. بحران‌های پیاپی در «پولیس»های اشرافی بارها سبب جنگ داخلی گشت و همین امر سبب شد تا از میانه سده هفتم پیشامیلاد برخی از اشراف برای غلبه بر بحران حکومت تورانی²⁶ خود را در برخی از «پولیس»ها به‌وجود آورند. اما بنا بر نوشته‌های سولون²⁷ این واژه از همان آغاز دارای باری منفی بود، زیرا حکومت فردی را نمودار می‌ساخت که فاقد مشروعیت مردمی بود. با این حال در این دوران حکومت تورانی در یونان پدیده‌ای شناخته و در برخی از «پولیس»ها پذیرفته شده بود.

غالباً در پایان این روند همیشه نوعی قانون اساسی تدوین می‌شد که بنا بر آن همه مردان ثروتمندی که می‌توانستند به سلاح سنگین مجهز شوند و از توانائی شرکت در جنگ‌ها برخوردار بودند، شهروندانی بودند که می‌توانستند در سیاست با حقوق برابر دخالت کنند، یعنی از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن بهره‌مند شوند. البته هر کسی که ثروت بیش‌تری داشت، از حق دست‌یابی به مقامات سیاسی بالاتر

²⁶ در زبان فارسی برای واژه Tyrann معادل توران را برگزیده‌اند که بنا به اساطیر شاهنامه فردوسی یادآور حکومت افراسیاب در سرزمین توران است. این اصطلاح نخست در آسیای صغیر در زبان لیدی به‌کار گرفته شد و سپس یونانی‌ها از سده هفتم پیشامیلاد این واژه لیدیائی را در زبان خود به‌کار گرفتند.

²⁷ سولون Solon در سال ۶۴۰ پیشامیلاد زاده شد و در سال ۵۶۰ پیشامیلاد درگذشت. او شاعر و یکی از مردان سیاسی بزرگ «پولیس» آتن بود که در دوران حکومت خود سیستم قروض دهقانی را که منجر به بردگی روستائیان می‌شد، از میان برداشت و قانون اساسی نوئی را که موسوم به «قانون سولون» است، تدوین کرد.

برخوردار بود. این افراد که آن‌ها را «هوپلیت»²⁸ می‌نامیدند، از حق تعیین وظائف «شوراها»²⁹ برخوردار بودند و چون در «جرگه خلق»³⁰ همیشه از اکثریت آرا برخوردار بودند، می‌توانستند مضمون مصوبات آن جرگه را تعیین کنند. هم‌چنین با رأی «هوپلیت»ها رئیس‌ان اداره‌های «پولیس» برای یک سال برگزیده می‌شدند. و هرگاه بنا بر قانون اساسی، آن گونه که سولون تدوین کرده بود، دهقانان کوچک و توده‌ای که فاقد مالکیت بود، اما باید با سلاح سبک در جنگ‌ها شرکت می‌کرد و یونانیان آن‌ها را «تته»³¹ می‌نامیدند، از حق شرکت در «جرگه خلق» و انتخاب مسئولین دولتی برخوردار بود، در آن صورت سیستم سیاسی «دمکراسی» نامیده می‌شد، هر چند اندیشمندانی چون افلاتون و ارسطو از آن ساختار سیاسی دل خوشی نداشتند.

در نتیجه جنگ‌هایی که میان آتن و امپراتوری هخامنشی³² رخ داد، ارتش «پولیس» آتن از یک نیروی جنگی پیاده‌نظام به یک نیروی دریائی نیرومند بدل گشت که در آن «تته»ها نقشی تعیین‌کننده داشتند، زیرا پاروزنان کشتی‌های جنگی

²⁸ هوپلیت Hopliten به معنای سلاح و سپر است. هوپلیت کسی بود که به سلاح سنگین مجهز بود. هوپلیت‌ها که هنر جنگیدن با سلاح سنگین را آموخته بودند، ستون فقرات ارتش «پولیس» های یونان را تشکیل می‌دادند و همیشه سرنوشت جنگ‌ها را تعیین می‌کردند.

²⁹ در یونان باستان به «شوراها»های مشورتی که در برخی از «پولیس»ها وجود داشتند، بوله Bulé یا Boulé می‌گفتند. اعضا این «شورا»ها در ساختمانی «آگورا» Agora نامیده می‌شد، گرد می‌آمدند تا درباره مسائل مهم با هم مشورت کنند.

³⁰ «جرگه خلق» ekklesia در برخی از «پولیس»های یونان وجود داشت. حقوق این «جرگه» در «پولیس»های مختلف متفاوت بود. هومر در آثار خود از «جرگه مردان جنگی» سخن گفته است. در «پولیس» آتن «جرگه خلق» در سده‌های پنجم و چهارم پیشامیلاد به سمبل نهاد دمکراسی بدل گشت.

³¹ در یونان باستان کسانی را که فاقد مالکیت بودند و در برابر دریافت دست‌مزد کار می‌کردند، «تته» Theten می‌نامیدند. بنا بر تقسیم‌بندی طبقاتی «سولون» جامعه از ۴ طبقه تشکیل می‌شد که در آن «تته»ها آخرین و پائین‌ترین طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دادند.

³² در دوران داریوش کبیر و فرزندش خشایار شاه ارتش هخامنشی به یونان حمله کرد تا آن سرزمین را نیز ضمیمه امپراتوری خود سازد. اما این تلاش‌ها ناکام ماندند و ارتش ایران در دو جنگ زمینی در منطقه ماراتن Marathon (۴۹۰ پیشامیلاد) و دریائی که در تنگه سالامیس Salamis (۴۸۰ پیشامیلاد) رخ دادند، شکست خورد و مجبور به ترک یونان شد.

از میان «تته»ها برگزیده می‌شدند. پیروزی نیروی دریائی آتن در جنگ سالامیس³³ در ۴۸۰ پیشامیلاد و سفرهای اکتشافی نیروی دریائی آتن در سال‌های ۴۷۸/۷۷ پیشامیلاد سبب شد تا توازن قدرت سیاسی به سود «تته»ها دگرگون شود و اشراف هوادار «تته»ها توانستند قانون اساسی آتن را به سود «تته»ها اصلاح کنند. در نتیجه اصلاحات افیالتس³⁴ و پریکلس³⁵ طی سال‌های ۴۶۲/۶۱ پیشامیلاد ساختار سیاسی «پولیس» آتن به زیان «آرئوپاگ»³⁶ تغییر کرد و «تته»ها از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار گشتند. به این ترتیب زمینه حقوقی برای دموکراسی رادیکال در آتن هموار گشت که در آن اکثریت مردان می‌توانستند درباره سرنوشت «پولیس» تصمیم گیرند.

³³ سالامیس Salamis جزیره‌ای در نزدیکی آتن است. در این جنگ نخست ارتش هخامنشی توانست آتن را اشغال و ویران کند، اما ناوگان دریائی یونانی‌ها به رهبری آتن توانست با ۲۷۱ کشتی جنگی خود نیروی دریائی هخامنشی را که بنا به روایت هرودت از ۱۲۰۷ کشتی جنگی تشکیل شده بود، در تنگه سالامیس درهم شکند و بیش‌تر کشتی‌های ایران را غرق کند. نیروی زمینی ایران پس از این شکست یونان را ترک کرد و به ایران بازگشت.

³⁴ افیالتس Ephialtes در ۴۶۱ پیشامیلاد درگذشت. او سیاستمداری آتنی بود که به سود توده مردم قانون اساسی را تغییر داد. تا آن زمان شورای «آرئوپاگ» که در آن فقط اشراف عضو بودند، رهبری نهادهای دولتی و از آن جمله قوه قضائیه را داشت. به رهبری افیالتس «جرگه خلق» حقوق «آرئوپاگ» را به سود «جرگه خلق»، «شورای ۵۰۰ تن» و «هللیا» Heliaia که عالی‌ترین دادگاه آتن بود، محدود کرد.

³⁵ پریکلس Perikles گویا ۴۹۰ پیشامیلاد زاده شد و ۴۲۹ پیشامیلاد درگذشت. او یکی از بزرگ‌ترین سیاستمداران دوران باستان یونان بود. به رهبری او «دموکراسی آتیکائی» Attische Demokratie، یعنی دموکراسی مستقیم در «پولیس» آتن تحقق یافت.

³⁶ «آرئوپاگ» Areopag صخره‌ای است با ارتفاع ۱۱۵ متر در مرکز شهر آتن. در دوران باستان چون در این محل عالی‌ترین شورای سیاسی «پولیس» تشکیل می‌شد، در نتیجه آن شورا را «آرئوپاگ» نامیدند. در این شورا در آغاز ریش‌سفیدانی که به اشرافیت تعلق داشتند و مورد احترام مردم آتن بودند، عضو بودند. بنا بر اساطیر یونان باستان، این شورا حتی در دوران اساطیری نیز وجود داشت، اما در نتیجه اصلاح قانون اساسی در دوران سولون از اعضای شورای «آرخونات» Archonat تشکیل می‌شد، یعنی رئیسان نهادهای دولتی آتن عضو این شورا بودند. وظیفه این شورا هدایت «دولت» آتن بود. در عین حال «آرئوپاگ» در امور مذهبی نیز دخالت می‌کرد و هم‌چنین از حقوق دادگاهی که حق داشت به مسائل هم‌خونی رسیدگی کند، برخوردار بود. تصمیمات این دادگاه ابطال‌ناپذیر بودند.

با آغاز «جنگ‌های پلوپونز»³⁷ تقریباً تمامی «پولیس»‌های یونان که در اتحادیه‌های مختلف عضو بودند، دچار بحران درونی و بیرونی گشتند. این جنگ‌ها در رابطه با هژمونی‌طلبی «پولیس»‌های بزرگ‌تر و به‌ویژه آتن و اسپارت قرار داشت، زیرا هر یک از این دو «پولیس» راه و رسم زندگی اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی خود را برای «پولیس»‌های دیگر مطلوب‌تر می‌دانست و حاضر به پیروی از خواست و اراده «پولیس» رقیب نبود. در پایان جنگ نیز جز «پولیس» اسپارت، دیگر «پولیس»‌های یونان باید نخست هژمونی «پولیس» مقدونیه را می‌پذیرفتند و پس از فروپاشی امپراتوری اسکندر باید از امپراتوری نوپای روم پیروی می‌کردند. اما همان‌طور که پژوهش‌های کنونی آشکار ساختند، «پولیس»‌ها از بین نرفتند و با آن که زیر نظر فرمانداران رومی قرار داشتند، توانستند به‌وجودیت خود ادامه دهند و در برخی زمینه‌ها حتی از انکشاف و رشد برخوردار گردند، یعنی استقلال درونی خود را از دست ندادند. نخستین کانون‌های دین مسیحیت نیز در بطن «پولیس»‌های یونان به‌وجود آمدند.

مشخصات «پولیس»‌ها

مشخصات «پولیس»‌های یونان را که در سده ششم پیشامیلادی وجود داشتند، می‌توان به‌این‌گونه رده‌بندی کرد:

1- «پولیس»‌ها دارای حکومت‌های خودگردانی بودند که توسط مردان آزاد برگزیده و هدایت می‌شدند.

2- «پولیس»‌ها با برخوردارگی از قدرت قانونگذاری می‌توانستند از استقلال درونی خود دفاع کنند.

3- در بیش‌تر «پولیس»‌های یونان همه مردان آزاد باید برای دفاع از «دولت-شهر» خود در ارتش خدمت اجباری می‌کردند. همه مردان آزاد باید هزینه ابزارهای جنگی خود را می‌پرداختند. بنابراین هر کسی که ابزار جنگی بهتر و گران‌تر

³⁷ جنگ‌های پلوپونز جنگ میان دو اتحادیه «آتیک»‌ها به رهبری «پولیس» آتن و «پلوپونز» به رهبری اسپارت بود. این جنگ ۴۳۱ پیشامیلاد آغاز شد و تا ۴۰۴ پیشامیلاد، یعنی ۲۷ سال به درازا کشید. در این جنگ سرانجام اسپارت و متحدینش بر آتن و متفقینش پیروز شدند.

داشت، در ارتش از مقام بالاتری برخوردار بود. به این ترتیب طبقات تهی دست و بینوا باید با سلاح‌های ساده می‌جنگیدند و در عوض ثروتمندان دارای زره‌پوش‌ها و سلاح‌های جنگی سواره‌نظام بودند و بهتر می‌توانستند از خود دفاع کنند.

4- همه افراد در برابر قانون از حقوق برابر برخوردار بودند.

5- خانوارها به خاطر مالکیت بر قطعه‌ای زمین که به آن‌ها امکان می‌داد برای تأمین مواد غذایی خود در آن کشت کنند، تا اندازه زیادی از استقلال اقتصادی برخوردار بودند. در عین حال خرید و فروش زمین و املاک مجاز بود و هر کسی که از توانائی مالی برخوردار بود، می‌توانست مالک زمین و خانه گردد. هم‌چنین هر کسی می‌توانست با رهن گذاشتن زمین و خانه خود وام دریافت کند. اما در شرق چین نبود، زیرا در آن‌جا انسان‌ها فاقد مالکیت بر زمین بودند و در نتیجه همیشه به مالکان زمین‌های کشاورزی که در بیش‌تر موارد دولت بود، وابسته بودند.

6- «پولیس»‌های یونان باستان جوامعی کشاورزی بودند و بیش از دو سوم جمعیت آن‌ها روستانشین بود و در بخش کشاورزی برای تأمین نیازهای غذایی خود کار می‌کرد و مازاد تولید خود را به مردمی که در شهرهای «پولیس» می‌زیستند و فاقد مالکیت بر زمین‌های کشاورزی بودند، می‌فروخت. هم‌چنین پشم و دیگر مواد کشاورزی هم‌چون پنبه و چوب که برای تولید پیش‌وری ضروری بودند، توسط مردم روستانشین تولید می‌شدند. با این حال ساختار سیاسی «پولیس» که از مردم شهر و حومه‌نشین تشکیل می‌شد، توانست زمینه را برای وحدت شهر و روستاهائی که در حومه شهر «پولیس» قرار داشتند، هموار سازد. جز در «پولیس»‌هائی که دارای شهرهای پر جمعیت بودند، در دیگر «پولیس»‌ها بازار آزاد برای خرید و فروش کالاهای تولید شده در شهر و روستا وجود نداشت و با آن که بسیار کوچک بود. به همین دلیل نیز در یونان باستان کسی از اقتصاد ملی و یا اقتصاد خلقی سخنی نمی‌گفت و بلکه آن‌چه وجود داشت، «اقتصاد خانگی»³⁸

³⁸ «اقتصاد خانه» یا «تدبیر منزل» Oikonomia ترکیبی است از دو واژه یونانی Oikos که به معنی خانه و یا منزل است و پسوند nomia که در ترکیب با واژه خانه به کار گرفته شده است، می‌تواند به اقتصاد خانگی یا «تدبیر منزل» ترجمه شود.

بود که در کتاب‌های درسی در دوران پهلوی³⁹ آن را «تدبیر منزل» ترجمه کردند. اما در اروپای سده‌های میانه شهر و مناطق روستائی در تضاد با یک‌دیگر قرار داشتند. در آن دوران اربابان فئودال روستاها را اداره می‌کردند و در حقیقت شهرها را در محاصره خود داشتند و از مردم شهرها برای عبور از مناطق روستائی و هم‌چنین صدور و ورود کالا عوارض دریافت می‌کردند، یعنی مانعی بودند بر سر راه رشد آزاد اقتصاد پیشه‌وری شهرهائی که در حوزه اقتدار سیاسی- اقتصادی اشراف فئودال قرار داشتند.

7- «پولیس»‌ها دارای ساختمان‌های دولتی یا عمومی بودند هم‌چون ساختمان شهرداری که در آن نشست‌های «شورای شهر» تشکیل می‌شد و یا «میدانی مرکزی»⁴⁰ که در آن نشست‌های «جرگه خلق» برگزار می‌گشت.

8- هر «پولیسی» دارای تقویم ویژه خویش بود.

9- هم‌چنین هر «پولیسی» دارای جشن‌های دینی و قومی خود بود، زیرا هر «پولیسی» در عین حال جامعه‌ای از هم‌دینانی بود که برای برخورداری از پشتیبانی خداوند خود به او نیایش می‌کردند. به‌طور نمونه خداوند آتنی‌ها آتنا Athena نام داشت که خداوند ترفندهای جنگی بود.

10- هر «پولیسی» دارای سکه‌های پول و ارتش و ناوگان دریائی خود بود.

11- فقط مردان به سن بلوغ رسیده که از ثروت معینی برخوردار و پدرانشان عضو شناخته شده «پولیس» بودند، می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی «دولت-شهر» خود نقشی فعال بازی کنند و مشاغل سیاسی را که در بیش‌تر موارد مشاغلی افتخاری بودند، عهده‌دار شوند.⁴¹

³⁹ سلسله پهلوی توسط رضا شاه تأسیس شد. مجلس مؤسسان در سال ۱۹۲۵ میلادی انقراض سلسله قاجار و انتقال سلطنت به خانواده پهلوی را تصویب کرد. با انقلاب مردم ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی این سلسله منقرض شد و سیستم سیاسی ایران به جمهوری بدل گشت.

⁴⁰ یونانی‌ها «میدان مرکزی» شهرهای خود را «آگورا» Agorá می‌نامیدند. «آگورا» در روزهای عادی بازار بود و دست‌فروشان کالاهای خود را در آن‌جا می‌فروختند. این بازار همیشه در مرکز شهر و در کنار اداره «شهرداری» و معبد دینی قرار داشت. بنا بر روایت هروودت، کورس دوم پادشاه هخامنشی میدان مرکزی شهرهای یونانی را وجه مشخصه «پولیس»‌های یونان می‌دانست.

⁴¹ P. J. Rhodes: "Polis II. Als politischer Begriff"; Band 10, 2001, Sp. 23.

تقسیم‌بندی تشکیلات «پولیس»

پژوهشگران آثار هومر بر این باورند که او در افسانه «ایلیاد» ارتش یونان را به دو بخش «فیلن»⁴² و «فراترین»⁴³ تقسیم کرده بود. و هرگاه بپذیریم که هومر در سده هشتم پیشامیلاد می‌زیست، در آن صورت می‌توان پنداشت که تقسیم‌بندی هومر از ارتش یونان در «جنگ ترویا» بازتاب وضعیتی است که در آن دوران در سازمان‌دهی ارتش وجود داشت. به‌طور مثال یونانیان در آن دوران از چند قوم و دودمان «ایون»‌ها⁴⁴، «دور»‌ها⁴⁵، هلن‌ها⁴⁶ و ... تشکیل می‌شدند و بنابراین سپاهیان «پولیس»‌هائی که از این دودمان‌ها بودند، به‌خاطر وابستگی‌های خونی با هم در یک بخش از سپاه گرد می‌آمدند. آن‌طور که از آثار هومر می‌توان برداشت کرد، «پولیس» آتن از چهار دودمان و «پولیس» اسپارت از سه دودمان تشکیل شده بود. بنابراین هر یک از دودمان‌ها در هنگام جنگ یک «فیلن» تشکیل می‌دادند و چهار «فیلن» آتن با هم در یک «فراترین» سازماندهی می‌شدند. همین وضعیت آشکار می‌سازد که در دوران باستان هر یک از اعضاء یک «پولیس» هم‌زمان به گروه‌بندی‌ها و یا رسته‌های

⁴² واژه «فیلن» Phylon در یونانی به معنی طائفه یا دودمان است. به‌عبارت دیگر، هر یونانی در عین این که عضو یک «پولیس» بود، به یک طائفه هم تعلق داشت. در افسانه «ایلیاد» ارتش یونان بنا بر بافت طائفه‌ای در جنگ «ترویا» شرکت کرده بود، یعنی هر طائفه‌ای در یک بخش از سپاه تمرکز یافته بود. و از آن‌جا که جمعیت بیش‌تر «پولیس»‌ها به‌طور عمده از یک طائفه تشکیل می‌شد، در نتیجه سپاهیان هر یک از «دولت-شهر»‌ها گردان یا بخش معینی از سپاه سراسری یونان را تشکیل می‌دادند.

⁴³ «فراترین» Phratien به‌معنای برادری است و در این رابطه سپاهیان آن بخش از «پولیس»‌ها که به یک طائفه تعلق داشتند، با هم یک بخش از ارتش سراسری یونانیان در جنگ «ترویا» را تشکیل می‌دادند.

⁴⁴ یونانیانی که در آسیای صغیر می‌زیستند، از دودمان ایون lonien بودند و به‌همین دلیل ایرانیان آن سرزمین را یونان نامیدند.

⁴⁵ «دورها» Dorien در دوران باستان در منطقه مرکزی یونان کنونی زندگی می‌کردند، منطقه‌ای که «دور» نامیده می‌شد.

⁴⁶ «هلن‌ها» Hellenen نیز قومی یونانی بودند که در دوران باستان در بخشی از یونان می‌زیستند، اما از آن‌جا که تعداد آن‌ها نسبت به دیگر دودمان‌های یونانی بیش‌تر بود، برخی یونان را سرزمین «هلن‌ها» نامیدند. هم‌چنین تمدن یونانی که پس از مسیحیت در این کشور به‌وجود آمد، از سوی پژوهشگران تمدن «هلنی» نامیده شده است.

متعددی وابسته بود. همان‌طور که یک آذری و یا یک گیلک هنگامی که به تهران کوچ کرد، هویت آذری و یا گیلانی خود را از دست نمی‌دهد، در آن دوران نیز کسانی که به «فیلن» تعلق داشتند، با مهاجرت به نقاط دیگر این هویت را از دست نمی‌دادند و هم‌چنان به دودمان پیشین خود تعلق داشتند. همان‌گونه که ایل‌هائی که در ایران هنوز وجود دارند، دارای رئیس هستند و افراد متعلق به یک ایل از رئیسان خود پیروی می‌کنند، در آن زمان نیز هر «فیلنی» دارای رئیس یا شاهی بود که افراد متعلق به آن «فیلن» باید از اراده و فرمان‌های رئیس یا شاه «فیلن» خود پیروی می‌کردند.⁴⁷ هم‌چنین بنا بر اسناد تاریخی هر «فیلنی» از اقشار مختلفی تشکیل می‌شد که عبارت بودند از اشراف و مردان آزادی که از تبار اشراف نبودند. بنابراین وابستگی به یک «فیلن» ارثی بود، یعنی بدون تعلق داشتن به یک «فیلن» برخورداری از حقوق «شهروندی» ناممکن بود. به‌همین دلیل نیز «فیلن»ها نه فقط در تعیین سرنوشت جنگ‌ها، بلکه هم‌چنین در زندگی سیاسی، دینی و فرهنگی «پولیس»ها و هم‌چنین در خودگردانی «دولت-شهر»های یونان باستان نقشی بسیار تعیین‌کننده داشتند. بیش‌تر پژوهشگران نیز بر این باورند که ساختار «فیلن» و «فراترین» که از بطن جامعه بدوی روئیدند، در پیدایش و انکشاف «پولیس»ها نقشی سازنده داشتند. به‌عبارت دیگر «فیلن»ها و «فراترین»ها نوعی جامعه خُرد در بطن «پولیس»ها بودند و وظائفی را که در حوزه عمومی بر عهده داشتند، مکمل وظائفی بود که کارمندان و گماشتگان «دولت-شهر» انجام می‌دادند. همین ساختار در ارسطو این باور را به‌وجود آورد که ساختار سیاسی «پولیس» آتن از سه لایه «فیلن»، «فراترین» و اداره‌های زیر نظارت «جرگه خلق» و یا «شورای آرنوپاگ» تشکیل شده است.⁴⁸ هر یک از این سه ساختار اجتماعی برای افرادی که در آن‌ها سازماندهی شده بودند، حقوق و تکالیفی را در نظر گرفته بودند و در نتیجه میان حکومت و رئیسان «فیلن»ها و رهبران «فراترین»ها که در عین حال رهبران دینی جامعه نیز بودند، همیشه نوعی همکاری بر سر تقسیم مسئولیت‌های مهم اداری، نظامی و حکومتی وجود داشت.

ساختار همکاری این نهادهای سه‌گانه بیش از همه در «پولیس» آتن از انکشاف

⁴⁷ K.-W. Welwei: "Die griechische Polis"; S. 56.

⁴⁸ Aristoteles: "Athenaion Politeia", frg. 3

برخوردار گشته بود. در نتیجه اصلاحات کلايستنس⁴⁹ که در سال‌های ۵۰۸/۵۰۷ پیشامیلاد تحقق یافتند. تا آن زمان سلسله مراتب ساختار سیاسی آتن از چهار سامانه دودمانی تشکیل می‌شد. کلايستنس ساختار سه سامانه‌ای را که از «فیلن»ها، «فراترین»ها و حکومت مرکزی «پولیس» تشکیل شده بود، جانشین سامانه کهنه ساخت. در این دوران «پولیس» آتن به سه بخش «شهر»، «مناطق ساحلی» و «مناطق درونی» تقسیم شد. در این دوران «دمن»⁵⁰ که کوچک‌ترین واحد سیاسی-اداری آتن بود، از اهمیت چشم‌گیری برخوردار گشت.

طبقات و اقشار اجتماعی «پولیس»ها

جمعیت «پولیس»ها از مردان، زنان و کودکان تشکیل می‌شد، اما شهروند واقعی «پولیس» فقط مردان آزادی بودند که به یکی از «فیلن»ها تعلق داشتند. بنابراین «متوک»ها⁵¹ که بیگانگان آزادی بودند که در یک «پولیس» به‌طور دائم زندگی می‌کردند، و هم‌چنین بردگانی که در خانوارها می‌زیستند، از حقوق شهروندی برخوردار نبودند. در هر «پولیس» فقط مردان آزادی که به سن بلوغ رسیده بودند، به مثابه «شهروند سیاسی»⁵² تلقی می‌شدند که می‌توانستند بر حسب ثروتی که در

⁴⁹ کلايستنس Kleisthenes در ۵۷۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۵۰۷ پیشامیلاد درگذشت. او از خانواده‌ای اشرافی بود. او نخست در دوران حکومت تورانی هیپپاس Hippias به مقام «آرخونات» برگزیده شد، یعنی یکی از کارمندان عالی‌رتبه حکومت آتن شد، اما باید از آتن می‌گریخت. او در تبعید توانست یاری اسپارت را برای سرنگونی حکومت تورانی آتن جلب کند و در ۵۱۰ پیشامیلاد این پروژه با موفقیت تحقق یافت و کلايستنس توانست به آتن بازگردد و برنامه‌های خود را در رابطه با اصلاح ساختار سیاسی «پولیس» آتن پیاده کند. در نتیجه این اصلاحات «حزب اشرافیت» بسیاری از امتیازهای خود را از دست داد.

⁵⁰ «دمن» Demen جمع «دموس» Demos است که در یونان باستان به جمعیت «پولیس» اطلاق می‌شد. «دمون»ها بنابراین کوچک‌ترین واحد سیاسی، یعنی از «جماعت‌های محلی» خودگردان تشکیل می‌شدند که سالیانه مردم متعلق به هر «دمن» کسی را به‌عنوان شهردار محل زندگی خود انتخاب می‌کردند و برای اداره محل خود دارای شوراها محلی بودند. وظیفه «دمن»ها تنظیم لیست مردمی بود که در یک محل زندگی می‌کردند، لیست کسانی که ازدواج کرده بودند و هم‌چنین لیست مردانی که در هنگام جنگ باید به ارتش می‌پیوستند.

⁵¹ Metöken

⁵² Politen

اختیار داشتند، در تعیین سرنوشت «دولت-شهر» خود نقشی فعال بازی کنند. زنان، کودکان، «متوک»ها و جهانگردها از هر گونه حقوق شهروندی محروم بودند. اما بنا بر آنچه هرودت⁵³ یادآور شده است، کلاسیک‌سنس برای آن که بتواند در آتن دموکراسی را متحقق سازد، آن «پولیس» را به ده «فیلن» تقسیم کرد. در این «فیلن»ها فقط کسانی می‌توانستند عضو شوند که قادر بودند ثابت کنند که پدرانشان در گذشته از شهروندان «پولیس» بودند. همه کسانی که دارای شرایط لازم نبودند و برده هم محسوب نمی‌شدند، «متوک» نامیده می‌شدند. «متوک»ها از حق مالکیت بر زمین محروم بودند و باید تقریباً ماهیانه مالیات سرانه به صندوق دولت «پولیس» می‌پرداختند. در آن دوران برای هر مرد بالغ باید یک درهم و برای هر زن بالغ نیم درهم پرداخت می‌شد. «متوک»هایی که ثروتمند بودند باید بنا بر اسناد تاریخی در ارتش خدمت می‌کردند. پس از آن که جنگ‌های «پلوپونز» آغاز شد، در ارتشی که توانست «پولیس» مگارا⁵⁴ را اشغال کند، بیش از سه هزار «متوک» جنگی که آن‌ها را «هوپلیت»⁵⁵ می‌نامیدند، شرکت داشتند. از آن‌جا که «متوک»ها نمی‌توانستند زمین خریداری کنند، در نتیجه در روستاها هیچ نقشی نداشتند و بلکه در شهرها می‌زیستند و پیشه‌ور، بازرگان و یا رباخوار بودند. بنا بر اسناد تاریخی «متوک»ها در ۳۱۳ پیشامیلاد نیمی از جمعیت بالغ آتن را که بزرگ‌ترین «پولیس» دوران باستان یونان بود، تشکیل می‌دادند. بنا بر سرشماری آن دوران تعداد «متوک»ها بیش از ۱۰ هزار تن و تعداد «پولیت»ها بیش از ۲۱ هزار تن بود. حتی صد سال بعد تعداد «متوک»ها از این هم بیش‌تر شد. بنا بر اسناد تاریخی رد پای «متوک»ها را می‌توان

⁵³ هرودت Herodotus باید بین ۴۸۰/۴۹۰ پیشامیلاد در ترکیه کنونی زاده شده و در ۴۲۴ پیشامیلاد در گذشته باشد. او تاریخ‌نویس، مردم‌شناس و جغرافیادان دوران باستان یونان بود. اروپائیان او را «پدر» تاریخ‌نویسی جهان می‌نامند. از او مجموعه‌ای تاریخی به‌جای مانده است که از ۹ بخش یا کتاب تشکیل می‌شود. یکی از مهم‌ترین بخش‌ها کتابی است که هرودت درباره تاریخ امپراتوری هخامنشی از سده ششم پیشامیلاد تا دوران زندگی خود نوشته است. این بخش به فارسی ترجمه شده است.

⁵⁴ «پولیس» مگارا Megara در بخش آتیکانشین یونان قرار داشت و تا سده ششم پیشامیلاد قدرتی دریائی بود. از آن‌جا که جمعیت این «پولیس» در دوران باستان رشد کرد، بخشی از آن به مکان‌های دیگر مهاجرت کرد و در مستعمرات «پولیس» های نوئی را به‌وجود آورد. در حال حاضر نیز شهر مگارا وجود دارد و جمعیت کنونی آن نزدیک به ۲۰ هزار تن است.

⁵⁵ Hopliten

در ۷۰ «پولیس» یونان یافت. به این ترتیب فقط بخش بسیار کوچکی از جمعیت هر «پولیس» شهروند محسوب می‌شد و می‌توانست در تعیین سرنوشت سیاسی «دولت-شهر» خود نقشی فعال بازی کند. همان‌گونه که ارسطو نوشت، افراد نه به‌خاطر آن که در یک «پولیس» با هم می‌زیستند، بلکه به‌خاطر برخورداری از «حقوق» معینی و سهمی بودن در «قدرت سیاسی» به «شهروند» بدل می‌گشتند.⁵⁶ و از آن‌جا که ارسطو در «پولیس» آتن زاده نشده بود، پس از حقوق «شهروندی» برخوردار نبود و بلکه یکی از «متوک» هائی بود که در این «دولت-شهر» می‌زیست. با این حال او فقط مردان آزادی را که می‌توانستند نیازهای زندگی خود و خانواده خویش را تأمین کنند، شایسته «حقوق شهروندی» دانست.⁵⁷

به همین دلیل نیز اندیشه «شهروند» اروپائی از «دولت-شهر» های دوران باستان یونان گرفته شده است، هر چند این مفهوم امروز دارای معنای دیگری است. در عوض در آسیا و از آن جمله در ایران باستان این مفهوم شناخته شده نبود و بلکه همه ساکنین شهرها و روستاها «بنده» شاه بودند، یعنی به او یا به دولت تعلق داشتند و در نتیجه از حقوق شهروندی برخوردار نبودند و نمی‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی خویش نقشی فعال بازی کنند.⁵⁸

همان‌طور که دیدیم، زنان به‌جامعه «شهروندی» تعلق نداشتند و در زندگی عمومی و سیاسی «پولیس» ها نقشی بازی نمی‌کردند. زنان فقط هنگامی که در معابد به‌مقام «کاهنی» دست می‌یافتند و یا آن که می‌توانستند با نیایش‌های دینی «آینده» را پیشگویی کنند، از نقش اجتماعی ممتاز برخوردار می‌گشتند. وگرنه زنان باید از مردان فرمان می‌بردند، یعنی پس از ازدواج، مرد به قیّم زن خود بدل می‌گشت. و هنگامی که همسر یک زن در «پولیس» نبود، در آن صورت باید از پدر و یا برادرانش فرمان می‌برد و باید تابع اراده آنان می‌بود. هم‌چنین زنان از انتخاب همسران خود محروم بودند و بلکه پدران همسران دختران خود را انتخاب می‌کردند. زنان هم‌چنین از حق تشخیص و امضاء هرگونه قراردادی محروم بودند. زنان از داشتن مالکیت بر زمین و خانه محروم بودند، و هرگاه از شوهران خود تلاق می‌گرفتند، فقط از طریق بازگشت به آغوش خانواده پدری می‌توانستند از امنیت

⁵⁶ Aristoteles: "Politik", 3,1, 1275 a, 3,7 ff.

⁵⁷ Aristoteles: "Politik", 1277 a 21 ff.

⁵⁸ Weber, Max: "Wirtschaft und Gesellschaft"; S. 741 ff.

فردی و اجتماعی برخوردار گردند.

با این حال زنان در محدود خانوار در اداره خانه و در آموزش و پرورش کودکان از آزادی عمل زیادی برخوردار بودند. زنانی که به خانواده‌های سرشناس و ثروتمند تعلق داشتند، از موقعیت اجتماعی بالاتری بهره‌مند بودند و می‌توانستند حتی مالک زمین‌های کشاورزی و خانه شوند.

فیلسوف‌های یونان از سده پنجم پیشامیلاد به بعد درباره حقوق و نقش زنان نظرهای گوناگونی را مطرح کردند که خود بیانگر جنبش مطالباتی زنان در «پولیس»‌های یونان باستان بود. افلاتون در اثر «قانون» خود که ناتمام ماند، در ۳۵۰ پیشامیلاد نوشت که زنان قاعدتاً باید با مردان برابرحقوق باشند و باید هم‌چون مردان از آموزش و پرورش برخوردار شوند، یعنی باید در مدارس هم‌چون نوجوانان تحصیل برخوردار کنند. با این حال او سن زنان را برای دادن شهادت در دادگاه و یا پذیرش مسئولیت‌های سیاسی و اداری ۴۰ سال دانست، اما مردان را از ۳۰ سالگی شایسته چنین مسئولیت‌هایی پنداشت. او هم‌چنین بر این باور بود که مردان از ۲۰ تا ۶۰ سالگی باید در جنگ‌ها شرکت کنند، اما زنانی که مادر بودند، و هم‌چنین زنانی که بیش از ۵۰ سال عمر داشتند، باید از شرکت در جنگ‌ها معاف می‌بودند. به این ترتیب، افلاتون، شاید بدون آن که خود خواسته باشد، باز میان مردان و زنان نوعی نابرابرحقوقی را «عادلانه» دانست.⁵⁹

بردگان بخش دیگری از جمعیت شهر بودند که در «پولیس»‌ها پائین‌ترین قشر اجتماعی را تشکیل می‌دادند. اکثریت بردگان کسانی بودند که در جنگ‌هایی که میان «پولیس»‌های یونان در گرفته بود اسیر گشته بودند. این برده‌های یونانی‌تبار بودند. بخش دیگری از بردگان یونانیانی بودند که از ثروتمندان وام گرفته بودند و چون امکان بازپرداخت بدهی‌های خود را نداشتند، در نتیجه به بردگان وام‌دهندگان بدل گشته بودند. بخشی از بردگان هم یونانی‌تبار نبودند، یعنی در جنگ‌هایی اسیر گشته بودند که میان یونانیان و اقوام غیر یونانی که «بربر» نامیده می‌شدند، در گرفته بود.

بردگان از هر گونه حقوقی محروم بودند و به‌همین دلیل برده‌دار می‌توانست به هرگونه که دلخواهش بود، با بردگان خود رفتار کند. بخشی از بردگان در حوزه تولید

⁵⁹ Plato; "Gesetze" gr. Nomoi, lat. de legibus", 781a, 793 a und 785b

به کار گرفته می‌شدند و با ثروتی که تولید می‌کردند، به برده‌داران خود این امکان را می‌دادند تا بتوانند مسئولیت مشاغل عمومی افتخاری را بپذیرند، یعنی با هزینه خود برای «پولیس» کار کنند. بخشی از بردگان نیز به نهادهای دولتی تعلق داشتند و باید در بدترین شرایط برای «دولت-شهر» های آتیکا در معادن استخراج نقره کار می‌کردند. یعنی این بردگان با نیروی کار خود و با استخراج نقره هزینه ناوگان جنگی آتن را در تأمین می‌کردند.

امکان رهایی از بردگی به ندرت وجود داشت. کسانی که از بردگی «آزاد» می‌شدند، به «متوک» بدل می‌گشتند و باید در ناوگان‌های جنگی و تجاری آتن و یا دیگر «پولیس» ها پارو زنی می‌کردند. به همین دلیل نیز آتنی‌ها «متوک» ها را با تحقیر «بردگان رها شده» می‌نامیدند.

«دمکراسی» آتیکائی

برخی از پژوهشگران «دمکراسی» آتیکائی را پیش‌درآمد آن نوع دمکراسی می‌دانند که در آن توده مردم یا خلق از نقش تعیین‌کننده در تعیین سرنوشت سیاسی «پولیس» های یونان برخوردار گشت. به عبارت دیگر، «دمکراسی» آتیکائی آن گونه ساختار سیاسی است که می‌توانست و هنوز نیز می‌تواند زمینه را برای تحقق دمکراسی مستقیم هموار سازد. «دمکراسی» آتیکائی توانست در سده پنجم پیشامیلاد، یعنی پس از پیروزی «پولیس» آتن در جنگ علیه ارتش هخامنشی و پیش از آغاز جنگ‌های «پلوپونز» به اوج خود دست یابد. در این دوران آتن توانست نیروی دریائی آتیکائی خود را به‌وجود آورد و به بزرگ‌ترین قدرت دریائی بدل گردد و به آن چنان ثروتی دست یابد که بتواند هزینه بناهای باشکوهی را که بر روی تپه «آکروپولیس» ساخته شدند، بپردازد.

و آن چنان که خواهیم دید، حتی در دوران اوج «دمکراسی» آتیکائی نیز فقط بخش کوچکی از مردم می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی «پولیس» آتن نقش‌آفرین باشند. حتی در این دوران نیز زنان، «متوک» ها و بردگان از حق شرکت در «دمکراسی» محروم بودند. هر چند در آن دوران مردانی که نام آن‌ها در لیست «مردان آزاد» آتن ثبت شده بود، به مثابه «شهروند کامل» می‌توانستند در سطوح مختلف سرنوشت سیاسی آتن را تعیین کنند، اما در بافت دولت «پولیس» آتن از

تقسیم قوای دولت مدرن کنونی نشانی نمی‌توان یافت.

تبدیل ساختار سیاسی «پولیس» آتن به دموکراسی تقریباً دو سده طول کشید و مسیری که پیموده شد، به هیچ‌وجه هموار نبود. نگاهی به تاریخ یونان آشکار می‌سازد که در درون بسیاری از «دولت-شهر»های آتیكا نخست نظام پادشاهی به‌وجود آمد، یعنی حکومت یک فرد بر جامعه. سپس این روند به تدریج دگرگون گشت و در برخی از «پولیس»های آتیكا حکومت فردی شاه جای خود را به حکومت اشرافان داد که گروه بسیار کوچک، اما بسیار توانمند بودند. به‌همین دلیل نیز یونانیان این ساختار حکومتی را اولیگارشی⁶⁰ نامیدند، یعنی حکومت گروه کوچکی بر جامعه. افلاطو حکومت اولیگارشی را «حکومت بی‌قانون» نامید، زیرا در آن خواست اقلیتی جای قوانینی را می‌گیرد که باید خیر عمومی را در نظر داشته باشند. سپس این ساختار سیاسی نیز به تدریج متحول گشت و جای خود را به حکومت اکثریت داد. به این ترتیب دموکراسی آتیكائی پس از چندین سده متحقق گشت.

«پولیس» آتن

«پولیس» آتن بخشی از حوزه جغرافیائی آتیكا بود. این «پولیس» تا سده ششم پیشامیلاد با دیگر «دولت-شهر»های موجود در این منطقه توفیر چندانی نداشت. هم‌چنین انکشاف تفاوت‌های طبقاتی که در آن دوران در بطن «پولیس» آتن قابل مشاهده بود، هر چند کم و بیش در دیگر «دولت-شهر»ها نیز وجود داشت، اما سبب پیدایش حکومت تورانی در آن «پولیس»ها نشد. پس آن‌چه سبب تفاوت میان «پولیس» آتن از دیگر «دولت-شهر»ها گشت، راه ویژه‌ای بود که این «پولیس» برای رهائی از بحران‌های سیاسی-اقتصادی خویش پیمود و توانست نهادهایی را به وجود

⁶⁰ هرگاه گروه اندکی بر نهادهای دولتی سلطه داشته باشد، آن ساختار سیاسی را اولیگارشی Oligarchie می‌نامند. این واژه ترکیبی است از دو واژه یونانی «اولیگوی» Oligoi که به معنای اندک است و «آرشه» Arche که به معنای سلطه است. در یونان باستان حکومت اشراف را آریستوکراسی می‌نامیدند و از آن‌جا که اشراف اقلیت ناچیزی از جامعه را تشکیل می‌دادند، حکومت آریستوکراسی «اولیگارشی» نامیده شد، زیرا این حکومت در پی تحقق منافع گروه اندکی از جامعه بود. افلاطون حکومت اولیگارشی را حکومت بدون قانون می‌پنداشت و در عوض حکومت آریستوکراسی را حکومتی منطبق با قانون می‌دانست.

آورد که در مقایسه با «دولت-شهر»های دیگر متفاوت بود.

بنا بر این وضعیت، حکومت‌های برخی از «پولیس»های یونان دارای وجه دمکراتیک بودند و در برخی دیگر حکومت‌های اولیگارشی و در پاره‌ای نیز حکومت‌های مستبد وجود داشت. به‌طور مثال در «پولیس آتن» حکومت دمکراتیک، در «پولیس اسپارت» حکومت اولیگارشی و در «پولیس مقدونیه» حکومت سلطنتی موروثی وجود داشتند. پس از آن‌جا که حکومت اولیگارشی اسپارت و یا حکومت سلطنتی مقدونیه دارای بافت و ساخت دمکراتیک نبودند، نمی‌توانند موضوع پژوهش این کتاب باشند. تنها ویژگی این حکومت‌ها آن بود که در چارچوب یک «پولیس» و در محدوده آن ادامه حیات می‌دادند و به هیچ‌وجه از خصلت توسعه‌طلبانه حکومت‌های غیردمکراتیک دولت‌های مشرق زمین برخوردار نبودند.

روشن است که وجود ساختارهای گوناگون سیاسی در کنار یکدیگر نمی‌توانست خالی از تناقض و برخورد متقابل نباشد. به‌همین علت نیز «پولیس»های یونان که دارای ساختارهای گوناگون بودند، دائماً با یکدیگر در منازعه و تصادم به‌سر می‌بردند. بنابراین، تنها در بخشی از «پولیس»های یونان مناسباتی وجود داشت که در تاریخ بشریت به مثابه نخستین شکل دمکراسی ثبت شده است. در این مناطق مکانیسم کارکرد دولت وابسته به اراده مردم بود.

آتن یکی از مهم‌ترین «پولیس»های یونان بود با وسعتی نزدیک به ۲۷۳۵ کیلومتر مربع⁶¹ و جمعیتی بیش از ۳۰۰ هزار تن.⁶² بنابراین «پولیس» آتن از یک واحد سیاسی بسیار کوچک تشکیل می‌شد. بخشی از جمعیت این «پولیس» در آتن و بندر «پیروس»⁶³ و بخشی دیگر بیرون از شهر و در روستاهایی که وابسته به این «پولیس» بودند، زندگی می‌کردند. جمعیت روستائی به‌طور عمده به تولید زیتون و

⁶¹ مایکل ب. فاستر، «خداوندان اندیشه سیاسی، افلاطون، ارسطو»، قسمت اول، ترجمه جواد شیخ

الاسلامی، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱، صفحه ۳۸

⁶² Wolfgang Hug und Hejo Busley, "Geschichtliche Weltkunde", Band I, Diesterverlag, 1975, Seite 26

⁶³ بندر «پیروس» Piraeus در منطقه «آتیکا» قرار دارد و در حال حاضر بزرگ‌ترین شهر صنعتی یونان است. این بندر در یونان باستان بخشی از «پولیس» آتن بود. جمعیت این بندر در سال ۲۰۰۱ تقریباً ۱۷۵ هزار تن بود، اما اینک در این شهر و حومه آن نزدیک به ۸۰۰ هزار تن زندگی می‌کنند. در آتن، بندر «پیروس» و حومه این دو شهر بیش از ۳/۵ میلیون تن ساکنند، یعنی یک سوم از جمعیت ۱۱ میلیونی یونان در این منطقه زندگی می‌کنند.

انگور و دیگر محصولات کشاورزی سرگرم بود. بخشی از زمین‌های بیرون از شهر به‌صورت مرتع مورد بهره‌برداری همه‌گانی قرار داشت و بر روی آن دام پرورش داده می‌شد.

آن‌طور که در اسناد تاریخی آمده است، از حدود ۷۰۰ پیشامیلاد طبقات در «پولیس» آتن وجود داشتند و مبارزه طبقاتی در بطن جامعه ملموس بود. در این دوران هنوز پادشاهی در آتن وجود داشت و خانواده‌های اشرافی⁶⁴ نهادهای سیاسی را کنترل می‌کردند، یعنی قدرت سیاسی هر ساله در نتیجه انتخابات جدید میان این خانواده‌ها سرشکن می‌شد. مهم‌ترین مقام‌های سیاسی در اختیار ۹ تن «آرخون» یا «آرخونات»⁶⁵ بود که نام آن‌ها از ۶۸۲ پیشامیلاد در لیستی ثبت می‌شد. یکی از این ۹ «آرخون» نام سال را برمی‌گزید، یکی دیگر عالی‌مقام‌ترین کارمند دولت در زمینه امور نیایش⁶⁶ بود، هم‌چنین یکی دیگر فرمانده کل ارتش⁶⁷ بود و ۶ «آرخون» دیگر مسئول اجرای عدالت⁶⁸ در «پولیس» آتن بودند. رهبران خانواده‌های اشرافی نیز با هم شورائی را به‌وجود آورده بودند که آن را «آرتوپاگ» می‌نامیدند و این شورا وظیفه نظارت و اجرای انتخابات سالانه‌ای را داشت که طی آن «آرخون»ها برگزیده می‌شدند.

در رابطه با تصمیم‌گیری‌های سرنوشت‌ساز هم‌چون جنگ و یا صلح باید «جرگه خلق» تشکیل می‌شد. سازمان‌های اجتماعی آن دوران به‌طور عمده از «فراترین»ها که نوعی «اتحادیه‌های برادری» بودند، تشکیل می‌شدند. این اتحادیه‌ها نیز توسط خانواده‌های اشرافی هدایت و رهبری می‌شدند، یعنی رابطه اعضای اتحادیه با خدایان فقط توسط رهبران اشرافی اتحادیه ممکن بود.

⁶⁴ اشرافی که در «آتیکا» زندگی می‌کردند، اوبپاترید Eupatriden نامیده می‌شدند. این اشراف از حقوق ویژه‌ای برخوردار بودند. اما با گسترش دموکراسی در «پولیس»های «آتیکا» این اشراف بخش زیادی از امتیازهای خود را از دست دادند.

⁶⁵ واژه «آرخون» یا «آرخونات» Archonten به معنی نفر اول است، یعنی کسی که آرخون بود، نقش ریاست داشت.

⁶⁶ در یونان باستان کسی که رهبر کاهنان و روحانیت بود، Archon Basileus نامیده می‌شد.

⁶⁷ Polemarchos

⁶⁸ در یونان باستان کسانی که حقوق‌دان بودند و یا آن که آرشویو از قضاوت‌های حقوقی را در اختیار داشتند، Thesmotheten نامیده می‌شدند.

با این حال انکشاف تضادهای طبقاتی در رابطه بلاواسطه با مستعمراتی قرار داشت که یونانی‌ها در سواحل دریای مدیترانه و دریای سیاه به وجود آورده بودند. همان‌طور که دیدیم ازدیاد جمعیت در «پولیس»‌های یونان سبب مهاجرت بخشی از جمعیت «پولیس»‌هایی که نمی‌توانستند مواد غذایی اضافه جمعیت خود را تأمین کنند، به مناطق مستعمراتی شد. به این ترتیب میان «پولیس»‌های مادر و «پولیس»‌هایی که در مستعمرات به وجود آمده بودند، رابطه‌ای متقابل برقرار شد، یعنی میان این «پولیس»‌ها روابط بازرگانی پر رونقی به وجود آمد که موجب انکشاف صنعت کشتی‌سازی و ایجاد ناوگان‌های بازرگانی در یونان باستان گشت. همین وضعیت بر تولید کشاورزی نیز تأثیر گذاشت، به طوری که در برخی از مناطق «آتیکا» تولید کشاورزی به بازرگانی دریائی وابسته شد. در این دوران صدور شراب و زیتون به بازارهای «پولیس»‌های مستعمره سبب دگرگونی تولید کشاورزی سنتی گشت، زیرا بالاترین سود را نصیب کشاورزان می‌ساخت. به این ترتیب از وسعت زمین‌های کشت غله کاسته شد و «پولیس» آتن برای تأمین نان شهروندان خود باید از مناطق دیگر گندم وارد می‌کرد.

بالا رفتن بهای غله زندگی را بر مردم و به‌ویژه بر خُرده‌دهقانان سخت کرد. آن‌ها برای تأمین زندگی خود باید از اشراف ثروتمند وام دریافت می‌کردند و چون نمی‌توانستند بدهی‌های خود را بپردازند، به بردگان وام‌دهندگان خود بدل می‌شدند، یعنی تا زمانی که بدهی خود را نپرداخته بودند، باید برای وام‌دهنده بیگاری می‌کردند. در این دوران وام‌دهنده حق داشت برای دستیابی به پولی که به وام‌گیرنده پرداخته بود، او را که برده او گشته بود، به برده‌دار دیگری بفروشد. به این ترتیب تعداد زیادی از روستائینی که برده گشته بودند، به برده‌داران «پولیس»‌های دیگر فروخته شدند. همین وضعیت سبب شد تا بحران انسجام طبقاتی در آغاز سده ششم پیشامیلاد بسیاری از «پولیس»‌های منطقه «آتیکا» و به‌ویژه «دولت-شهر» آتن را فراگیرد. و از آن‌جا که بخشی از ارتش از دهقانان آزاد تشکیل می‌شد، با تبدیل بخشی از دهقانان آزاد به برده، ارتش نیز انسجام درونی خود را از دست داد. همین بحران سبب شد تا مردم آتن طی سال‌های ۵۹۴/۹۳ سولون را به «آرخونی» برگزینند و مسئولیت «داوری» میان خواست‌ها و منافع متضاد طبقات متخاصم را به او واگذارند.

قانون اساسی سولون

میان پژوهشگران تاریخ یونان باستان درباره ابعاد اصلاحات سولون اختلاف نظر وجود دارد. برخی ابعاد آن بحران را برای ادامه زیست «پولیس» آتن دهشتناک می‌دانند و برخی دیگر بر این باورند که بحران قابل کنترل بود و به همین دلیل نیز سولون توانست با کنترل بحران برنامه‌های اصلاحی خود را پیاده کند، اصلاحاتی که سبب تحقق دموکراسی مستقیم و توده‌ای در آتن گشت. پلوتارخ⁶⁹ در رابطه با بحرانی که «پولیس» آتن را در سده ششم پیشامیلااد فراگرفته بود، چنین نوشت:

«در آن زمان اختلاف مابین ثروتمندان و تهی‌دستان به آن‌چنان حدی رسیده بود که شهر خود را در اوضاعی بسیار بحرانی می‌یافت و همه علائم آشکار می‌ساخت که غلیان توده‌ها را فقط از طریق استقرار حکومت وحشت می‌توان تحت کنترل گرفت و تمامی قدرت را باید در دست شخصی نیرومند متمرکز ساخت. تمامی مردم تهی‌دست به ثروتمندان بده‌کار بودند. کسی که قادر به پرداخت بده‌کاری خود نبود، از سوی طلبکاران به‌عنوان وثیقه گرفته می‌شد و مجبور بود به‌عنوان برده برای طلب‌کار خود کار کند و یا آن‌که طلب‌کار او را به اشخاص بیگانه‌ای می‌فروخت. بسیاری از مردم نیز مجبور بودند فرزندان خود را بفروشند، زیرا هیچ قانونی این عمل را منع نمی‌کرد (...). سرانجام بخش نیرومند تهی‌دستان و دهقانانی که مورد تهدید قرار داشتند به دور یک‌دیگر جمع شدند و تصمیم گرفتند دیگر نظاره‌گر اوضاع نباشند و بلکه شخص مورد اعتمادی را از میان خود به‌عنوان رهبر انتخاب کنند که بتواند مردم تهی‌دست را از چنگال بده‌کاران رها سازد، زمین‌های کشاورزی را از نو تقسیم کند و قانون اساسی دولت را دگرگون سازد. در چنین اوضاعی بخشی از اشراف دوران پیش به‌سراغ سولون رفتند، کسی که تا اندازه زیادی در مرافعه اشراف و تهی‌دستان شرکت نداشت، زیرا او نه از طریق غیر مشروع ثروتی کسب کرده بود و نه خود شخصی محتاج بود. آن‌ها از او خواستند که به‌خاطر سعادت همگانی برای پایان یافتن بحران کوشش کند. به‌این ترتیب او در نقش قاضی و واضع

⁶⁹ پلوتارخ Plutarch نویسنده و تاریخ‌نگار یونانی در ۴۵ میلادی زاده شد و ۱۲۵ میلادی درگذشت. او هم‌چنین زندگی‌نامه چند سیاست‌مدار یونانی و رومی را نوشت و درباره برخی از مسائل فلسفی نیز آثاری از او بر جای مانده است. او در دورانی می‌زیست که امپراتوری روم به بزرگ‌ترین قدرت سیاسی حوزه دریای مدیترانه بدل گشته بود.

سولون به حمایتِ تهی‌دستان برخاست و در زمانی کوتاه توانست رهبری این جنبش را به‌دست گیرد و قدرتِ سیاسی را از آن خود سازد. او کوشید با تدوین قانون اساسی تازه‌ای نظم نوینی را در آتن به‌وجود آورد. او هم‌چنین توانست از پشتیبانی «جرگه خلق» برای تصویب قوانین خود برخوردار شود. سولون برای جلب اشراف در قانون اساسی خود قید کرد که مالکیتِ شخصی محترم است، اما حجم مالکیت بر زمین را محدود ساخت تا ثروتمندان نتوانند زمین‌های کشاورزی دهقانان آزاد را از چنگ آنان بیرون آورند. هم‌چنین بر اساس طرح او قروض دهقانانی که نمی‌توانستند بدهی‌های خود را به ثروتمندان بپردازند، باید از صندوق دولت پرداخت می‌شد. به این ترتیب از یک سو وام‌دهندگان پول خود را دریافت کردند و از سوی دیگر دهقانان آزاد که در حال تلاشی بودند، توانستند موقعیت اجتماعی خود را حفظ کنند و از بردگی رها گردند.

دیگر آن‌که سولون با اصلاحاتِ خود ساختار رسته‌ای جامعه را دگرگون کرد. تا آن زمان جمعیت «پولیس» آتن تنها به دو رسته تقسیم می‌شد. یک رسته از خانواده‌های ثروتمند تشکیل می‌شد که صاحب زمین‌های زراعی بودند و یا بازرگانی آتن را در انحصار خود داشتند و به‌همین دلیل تمامی قدرت اقتصادی و سیاسی را در دستان خود متمرکز ساخته بودند و رسته دیگر مردم تهی‌دست بودند. اما بر اساس قانون سولون جمعیتِ آتن به 4 رسته تقسیم شد که هر یک از آن‌ها از مزایای اجتماعی ویژه‌ای برخوردار شدند.

رسته نخست از زمین‌داران بزرگ تشکیل می‌شد. این رسته موظف بود مخارج دولت را تأمین کند. فقط اعضاء این رسته که ثروت سالانه‌شان باید بیش از ارزش ۵۰۰ خروار غله می‌بود، به مقام «آرخونات» برگزیده شوند. هم‌چنین فرماندهان عالی نیروهای نظامی زمینی یا دریائی، در انحصار این رسته قرار داشت. دیگر آن‌که تنها کسانی که به چنین مقاماتی رسیده بودند، می‌توانستند به‌عضویت مجلس «آرئوپاگ» برگزیده شوند. همین امر آشکار می‌سازد که اصلاحاتِ سولون موجب نشد تا ثروتمندان و نجیب‌زادگان حاکمیتِ سیاسی را از دست دهند. به‌این ترتیب

⁷⁰Arthur Rosenberg, *Demokratie und Klassenkampf im Altertum*, Herausgeber: Hans Ulrich Weber, Ulsteinverlag, 1974, Seite 25

نمی‌توان آن‌گونه که مداحان بورژوازی از قوانین سولون سخن می‌گویند، مدعی شد که این قوانین دارای روح واقعاً دموکراتیک بودند. بررسی تاریخ نشان می‌دهد که شکل حاکمیت کهن با روند تکامل اجتماعی و اقتصادی «پولیس» آتن در سده ششم پیشامیلاد هم‌خوانی نداشت و باید جای خود را به ساخت سیاسی نوینی می‌داد. سولون توانست با اصلاحات خود این روند را به بهترین وجه به سود رسته نخست دگرگون سازد. بنا بر این اصلاحات سولون سبب شد تا ساختار سیاسی نوین با نیازهای بافت اقتصادی موجود هماهنگ شود.

رسته دوم از کسانی تشکیل می‌شد که در جامعه‌شناسی مدرن آن‌ها را قشر نوپا می‌نامند. در این رسته عناصر پائینی از رسته اول و عناصر بالائی از اقشار میانه جای داده شدند. در حقیقت رسته دوم از کسانی تشکیل شد که در نتیجه پیشه‌وری و داشتن کارگاه‌های تولیدی کشتی‌سازی، تولید وسائل و ابزار زندگی و با دهقانانی که بیش‌تر از حد متعارف صاحب زمین بودند، ثروتی به دست آورده بودند. این افراد با آن‌که از نظر مالی توانمند بودند، یعنی ثروت سالانه‌شان کم‌تر از ارزش ۳۰۰ خروار غله بود، لیکن از آن‌جا که نجیب‌زاده نبودند، تا آن زمان از هرگونه قدرت سیاسی محروم بودند. بر اساس قانون سولون این افراد به‌عنوان یک گروه اجتماعی مستقل به رسمیت شناخته شدند. افراد متعلق به این رسته می‌توانستند در هنگام جنگ در ارتش به‌عنوان سواره‌نظام خدمت کنند. علاوه بر این باید کارمندان متوسط نهادهای دولتی از میان عناصر این رسته برگزیده می‌شدند.

رسته سوم تشکیل می‌شد از دهقانان خرده‌پا، یعنی کسانی که صاحب زمین‌های زراعی کمی بودند، از پیشه‌وران خرده‌پا که کارگاه‌های ساده داشتند و هم‌چنین از صاحبان میکده‌ها و ماهی‌گیران و نیز دیگر افرادی که در شرایطی مشابه به‌سر می‌بردند. درآمد سالانه این افراد باید بیش‌تر از ۲۰۰ خروار غله می‌بود. با این حال این افراد به زحمت می‌توانستند وسائل معیشت خانواده‌های خود را تأمین کنند. آنان به‌خاطر تنگ‌دستی نمی‌توانستند برای خود زره‌های جنگی خریداری کنند و به‌همین دلیل نیز در جنگ‌ها حق داشتند به مثابه سربازان پیاده که به سلاح‌های سنگین مجهز بودند، شرکت جویند. رسته سوم از نظر کمیت بیش‌ترین افراد را در بر می‌گرفت و به‌همین دلیل از آن‌جا که در «جرگه خلق» همه افراد حق شرکت داشتند، این رسته در آن‌جا دارای نقشی تعیین‌کننده بود. بر اساس قانون سولون

کارمندانِ جُز و نیز قاضیان باید از میانِ عناصرِ وابسته به این رسته انتخاب می‌شدند. رسته چهارم از کسانی تشکیل می‌شد که جُز نیروی کار خود چیز دیگری در اختیار نداشتند و درآمد آن‌ها کم‌تر از ارزش ۲۰۰ خروار غله در سال بود. عناصرِ وابسته به این رسته در جنگ‌ها سپاه پیاده را تشکیل می‌دادند که به ابزارهای جنگی سبک مجهز و به‌همین دلیل نیز بیش از هر رسته دیگری آسیب‌پذیر بودند. بخش دیگری از آنان به‌عنوان ملوان و پاروزن در خدمت نیروی دریائی و ناوگان‌های تجاری قرار داشت. این رسته در ابتداً از بسیاری حقوق اجتماعی محروم بود و حق شرکت در «جرگه خلق» را نداشت. اما بعدها که آتن گرفتار جنگ‌های فرسایشی شد و برای تشکیل سپاه به نیروی انسانی این رسته نیازمند گشت، در آغاز رسته‌های دیگر برای حفظ ثروت و مالکیت خود مجبور شدند به بخشی از این رسته که در جنگ‌ها شرکت می‌کرد، حق شرکت در «جرگه خلق» را بدهند. اما بنا به قانون سولون همه افراد این رسته که «تته» نامیده می‌شد، از حق شرکت در «جرگه خلق» برخوردار گشتند.

بنا بر قوانین سولون حقوق اجتماعی هر يك از رسته‌های چهارگانه بهتر از گذشته تعیین شد. تا آن زمان افرادی که به هر يك از این طبقات تعلق داشتند، هر چند ممکن بود آتنی نباشند، اما یونانی بودند. در کنار این رسته‌ها قشر دیگری از بردگان وجود داشت که بیش‌ترشان یونانی نبودند. برخلاف تصور عمومی، بردگان در آتن نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی اقتصادی بازی نمی‌کردند. بررسی جمعیت آتن درستی این نظریه را آشکار می‌سازد. در نیمه سده پنجم پیش از میلاد جمعیت «پولیس» آتن برابر با ۳۰۰ هزار نفر تخمین زده شده است. از این تعداد تنها نیمی آتنی بودند و نیم دیگر از بیگانگان و بردگان تشکیل می‌شد. تعداد بردگان در منابع تاریخی متعددی که در دست است، مابین ۵۰ هزار تا ۱۰۰ هزار تن و تعداد بیگانگانی که در آتن زندگی می‌کردند و به کار تجارت و تولید سرگرم بودند، مابین ۵۰ هزار تا ۷۵ هزار تن تخمین زده شده‌اند. به این ترتیب تعداد بردگان در بهترین حالت يك سوم و در تخمین‌های دیگر يك ششم از جمعیت آتن را در بر می‌گرفت. همین بررسی نشان می‌دهد که مناسبات تولید بردگی مناسباتی نیست که در آن بردگان یگانه نیروئی هستند که ارتش کار ارزان را تشکیل می‌دهند و یا آن که جامعه بدون نیروی کار آنان قادر به ادامه زیست خود نیست.

بنا بر باور روزنبرگ⁷¹ پژوهشگر چپ و کمونیست آلمانی در سال ۳۷۰ پیشامیلا در آتن روی هم ۱۷۰ هزار نفر زندگی می‌کردند که تنها ۵۰ هزار تن از آنان برده بودند. در آن زمان در آتن که نیرومندترین «پولیس» یونان و بزرگ‌ترین قدرت دریائی منطقه بود، بیش‌تر از هر «پولیس» دیگری برده وجود داشت و آتن توانسته بود مناطق زیادی را مستعمره و تحت‌الحمایه خود سازد. بنابراین باید این واقعیت را پذیرفت که در «پولیس»‌های دیگر تعداد بردگان بسیار کم‌تر از آن‌چه که در آتن وجود داشت، بود و در نتیجه نقش آن‌ها در روند تولید اجتماعی بسیار محدودتر از آتن بود.⁷²

در نتیجه اصلاحات سولون ساخت طبقاتی «پولیس» آتن به ترتیب زیر دگرگون شد. رسته اول روی هم از ۳۰۰ خانواده تشکیل می‌شد که همگی به اعیان و اشراف آتن تعلق داشتند. کسان متعلق به رسته دوم روی هم ۹۰۰ خانوار تشکیل می‌شدند. رسته سوم ۸۰۰۰ خانواده را در بر می‌گرفت و سرانجام رسته چهارم از بیش از ۳۰ هزار خانوار تشکیل می‌شد. هم‌چنین بنا بر قوانین سولون تمامی رسته‌ها از حق شرکت در «جرگه خلق» برخوردار بودند، یعنی هر خانواری تنها از طریق رئیس خانواده خود می‌توانست در این «جرگه» شرکت کند. در این مجلس همه اعضاء از حقوقی برابر برخوردار بودند. بنا بر آن‌چه پلوتارخ هفت سده بعد از مرگ سولون درباره قوانین او نوشته است، ساخت دولت آتن در دوران سولون به ترتیب زیر بود:

- شورای «آرئوپاگ» از «آرخون»‌ها تشکیل می‌شد که در عین حال دادگاهی بود که باید به مسائل «خونی» رسیدگی می‌کرد. هم‌چنین مسئولت کنترل مدیران نهادهای دولتی و اخلاق عمومی نیز در حوزه کارکردی شورای «آرئوپاگ» قرار داشت.

⁷¹ آرتور روزنبرگ Arthur Rosenberg در ۱۹ دسامبر ۱۸۸۹ در برلین زاده شد و در ۷ فوریه ۱۹۴۳ در نیویورک درگذشت. او یهودی‌تبار بود و ۱۹۱۱ پروفیسور پژوهش‌های تاریخ باستان شد. او از ۱۹۱۸ عضو «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» بود، اما ۱۹۲۰ عضو «حزب کمونیست آلمان» شد. او یک دوره نیز (۱۹۲۴-۱۹۲۸) عضو مجلس رایش‌تاک بود. او ۱۹۲۷ از «حزب کمونیست» استعفاء داد و یک سال به‌عنوان نماینده بدون وابستگی به یگ حزب عضو «رایش‌تاک» بود. او پس از به قدرت رسیدن هیتلر نخست به سوئیس پناهنده شد و سپس به لندن و نیویورک رفت و در آن‌جا در دانشگاه به تدریس تاریخ پرداخت.

⁷² Arthur Rosenberg, *Demokratie und Klassenkampf im Altertum*, Seite 30

- شورای دیگری از ۴۰۰ تن تشکیل شد که آن را «شورای ۴۰۰ تن» می‌نامیدند. این شورا از همان حقوقی برخوردار بود که بعدها «شورای ۵۰۰ تن» که در دوران کلايستنس به‌وجود آمد، از آن بهره‌مند بود. در «شورای ۴۰۰ تن» درباره نکاتی که باید در «جرگه خلق» بحث و تصمیم گرفته می‌شد، مشورت می‌شد.
- 6 هزار قاضی که توسط «جرگه خلق» برگزیده می‌شدند، باید عدالت را در شهر برقرار می‌ساختند. بر اساس قوانین سولون قاضی باید برای رسیدگی به امور قضائی طبق اصولی که در قانون پیش‌بینی شده بود، عمل می‌کرد. طبقات تهی‌دست در رابطه با این قوانین نسبت به گذشته از حقوق بیش‌تری برخوردار شدند. قاضی هر چند که از میان اعیان و ثروتمندان انتخاب می‌شد، لیکن نمی‌توانست آن گونه که در گذشته رواج داشت، از خود اعمال نفوذ کند. دادگاه‌ها به‌صورت «دادگاه خلق» در آمده بودند و هر کسی می‌توانست شکایات خود را در این دادگاه‌ها طرح کند.
- بر اساس قانون اساسی جدید میدان عمل اشراف و اعیان محدودتر گشت، زیرا آن‌ها تا آن زمان می‌توانستند هم‌زمان چندین سمت دولتی داشته باشند، یعنی هم‌زمان به عنوان کارمند عالی‌رتبه «آرخونات» و فرمانده قوای نظامی برگزیده شوند. اما طبق قانون اساسی سولون اشراف و اعیان تنها می‌توانستند صاحب یکی از این مشاغل گردند.
- ۲ هزار کارمندِ دون‌پایه و میان‌پایه در دستگاه دولت و ۱۰ هزار ملوان و پاروزن در کشتی‌هایی که به دولت تعلق داشتند، کار می‌کردند. هم‌چنین چندین ۱۰ هزار برده که جزئی از ثروت عمومی محسوب می‌شدند، برای دستگاه دولت در معادن نقره و به‌عنوان پاروزن در ناوگان‌های جنگی کار می‌کردند.

کیتو⁷³ درباره «پولیس» آتن چنین نوشته است: «هر یونانی پولیس را می‌شناخت و می‌توانست این هیبت را با چشمان خود ببیند. او می‌توانست با دیدگان خود به مزارعی که غذایش را تأمین می‌کردند و یا آن‌که به خاطر

⁷³ کیتو، همفری دیوی فیندلی Humphery Davy Finedly Kitto در ۶ فوریه ۱۸۹۷ زاده شد و در ۲۱ ژانویه ۱۹۸۲ درگذشت. او اهل انگلستان و استاد زبان‌شناس زبان‌های کهن و به‌ویژه زبان یونانی بود.

بدمحصولی نمی‌توانستند از پس این مهم بر آیند، نگاه کند. او می‌توانست ببیند که چگونه زراعت، بازرگانی و پیشه‌وری با یک‌دیگر گره خورده بودند. او مرزهای سرزمین خود را می‌شناخت و می‌دانست که دارای چه کمبودها و یا توانائی‌هایی است. در چنین سرزمینی کسانی که از حکومت ناراضی بودند و قصد سرنگونی‌اش را داشتند، نمی‌توانستند به سادگی نیات خود را از دیگران مخفی نگاه‌دارند. تمامی زندگانی پولیس و به‌هم پیوستگی اجزای آن به‌هم به‌خاطر کوچکی ساختارش امری ساده بود. به‌همین علت نیز این جمله که "پشتیبانی از پولیس وظیفه همگانی است" نه تنها احساسات والائی را بازتاب می‌داد، بلکه یک خواست ساده و ضروری کمون را نمایان می‌کرد.⁷⁴

در آن دوران قوانین سولون بر روی تابلوهائی چوبی نوشته و در مرکز شهر نصب شدند تا هر کسی بتواند با خواندن آن به حقوق خود پی برد. به‌هر حال اصلاحات سولون نتوانست در درازمدت به ضوابط درونی «پولیس» آتن ثبات بخشد. هر چند بنا بر قوانین سولون در «جرگه خلق» نمایندگان هر 4 رسته دارای حقوقی برابر بودند، اما باز این ثروتمندان و اشراف بودند که رهبری سیاسی جامعه را در اختیار خود داشتند. دلیل این امر نیز بسیار روشن بود. ثروتمندان می‌توانستند خود را از قید و بند کار روزانه رها سازند و به امور سیاسی بپردازند. در آن شرایط نمی‌شد از یک دهقان آزاد آتنی که مجبور بود هر روزه در مزرعه خود کار طاقت‌فرسا کند، انتظار داشت که بتواند در فن جنگ نیز به یک متخصص نظامی بدل گردد تا بتواند فرماندهی بخشی از سپاه را عهده‌دار شود و یا آن‌که فرصت کافی برای مطالعه داشته باشد تا بتواند به هنر و دانش سیاست پی برد. در نتیجه این تنها اشراف و اعیان بودند که می‌توانستند در «جرگه خلق» با خطابه‌های خود بدرخشند و دیگران را تحت تأثیر گفتارها و خطابه‌های آتشین خود قرار دهند.

با این حال دموکراسی در آتن بر این اصل بنا شده بود که تمامی کسانی که در دستگاه دولت دارای مسئولیت بودند، هر ساله توسط «جرگه خلق» برگزیده شوند. بنابراین نمایندگانی که در این مجلس شرکت داشتند، می‌توانستند پس از هر دوره کسانی را که از کارکردشان ناراضی بودند، عزل کنند. پس اشراف و نجیب‌زادگانی که

⁷⁴ H. D. Kitto: "Die Griechen", Klettverlag, Stuttgart, 1957, Seite 17

از سوی این مجلس برای اداره «پولیس» انتخاب می‌شدند، مجبور بودند برای آن که بتوانند دوباره انتخاب شوند، تا آن‌جا که لازم بود به خواست‌های توده مردم ترتیب اثر دهند.

اصلاحات کلاسیستنس

سولون پس از تحقق اصلاحات خود آتن را ترک کرد و برای 10 سال به جهانگردی پرداخت. اما هنگامی که به آتن بازگشت، سیاست‌مداری به نام پایزیستراتوس⁷⁵ توانسته بود با دست زدن به کودتای نظامی قدرت سیاسی را در دستان خود متمرکز سازد و حکومت تورانی را برای 50 سال در این «پولیس» حاکم سازد. هر چند قوانین اساسی سولون در کوتاه زمان نتوانست دموکراسی را در آتن متحقق سازد، اما در درازمدت زمینه را برای اصلاحات کلاسیستنس که مبتنی بر «توازن»⁷⁶ بود، هموار ساخت.

در آتن گاهی کسانی که از سوی مجلس خلق برای اداره «پولیس» انتخاب می‌شدند، پس از کسب قدرت می‌کوشیدند با کمک ایادی خود از برگزاری مجلس سالانه و تشکیل دادگاه‌ها جلوگیری کنند. همین امر سبب شد تا آتنی‌ها بار دیگر بافت و ساخت دولت خود را تغییر دهند. بر اساس قوانین جدید کوشش شد تا اهالی «پولیس» از حقوق مشابه‌ای برخوردار شوند. رهبر این دگرگونی‌ها شخصی به نام کلاسیستنس بود. در نتیجه اصلاحات او قدرت سیاسی به سه نهاد سیاسی واگذار شد که عبارت بودند از «جرگه خلق»، «شورای خلق» و «دادگاه خلق». نخست آن‌که «دمن»‌ها که نهادهای خودگردان بودند، از حقوق بیش‌تری برخوردار گشتند. دو دیگر آن‌که تمامی مردان آزاد حق شرکت در «جرگه خلق» را به دست آوردند و سه دیگر آن‌که مأموران عالی‌رتبه هم‌چون کارمندان کل، قاضیان و افسران برجسته باید توسط «جرگه خلق» و برای یکسال برگزیده می‌شدند و چهارم آن‌که هر کسی که

⁷⁵ پایزیستراتوس Peisistratos گویا در ۶۰۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۵۲۷/۵۲۸ پیشامیلاد درگذشت. حکومت تورانی ۵۰ سال به درازا کشید.

⁷⁶ در اندیشه کلاسیستنس «توازن» Isonomie یعنی برابرقوقی همه کسانی که در آتن از حقوق شهروندی برخوردار بودند، نقشی تعیین‌کننده داشت. البته زنان، یونانیانی که شهروند «پولیس»‌های دیگر بودند و «متوک» نامیده می‌شدند و بردگان چون از حقوق کامل شهروندی آتن برخوردار نبودند، در این میان نقشی بازی نمی‌کردند.

حق شرکت در «جرگه خلق» را داشت، می‌توانست خود را برای به‌دست آوردن یکی از مقامات دولتی نامزد کند. به‌این ترتیب به انحصار مشاغل در دست ثروتمندان و اعیان پایان داده شد.

در نتیجه اصلاحات کلاسیستنس نهاد دولت از سه قوه مستقل از یکدیگر تشکیل شد. «جرگه خلق» قوه قانونگذار و بالاترین مرجع سیاسی «پولیس» بود. فرق این مجلس با مجالس کنونی آن است که در آن تقریباً همه مردم به‌طور مستقیم در وضع قوانین شرکت داشتند و حال آن که در حال حاضر شرکت مردم به‌طور غیرمستقیم عملی می‌گردد. قوه قضائیه زیر نظر «جرگه خلق» قرار داشت و دیگر نهادهای دولتی حق دخالت در امور این نهاد را نداشتند. «جرگه خلق» افرادی را به‌عنوان عضو کمیسیون‌های گوناگونی که کارشان رسیدگی به شکایات مردم بود، برمی‌گزید. این کمیسیون‌ها به امور جنائی و عادی رسیدگی می‌کردند. احکام کمیسیون‌های وابسته به «دادگاه خلق» بیش‌تر به توصیه شباهت داشتند، زیرا این احکام تنها با توافق دو طرف دعوا می‌توانستند اجرا شوند و هر گاه توافقی به‌دست نمی‌آمد، در آن صورت باید آن موارد در «جرگه خلق» مورد بررسی قرار می‌گرفتند. طبق آماري که موجود است، در نتیجه اصلاحات کلاسیستنس نزدیک به 6 هزار آتنی به عضویت کمیسیون‌های مختلف «دادگاه خلق» برگزیده شدند. همین امر نشان می‌دهد که قوه قضائیه در جامعه‌ای با جمعیتی نزدیک به 300 هزار نفر خصلت توده‌ای پیدا کرده بود، زیرا 2% از کل جمعیت «پولیس»، 4% از آتنی‌ها و 12% از مردانی که حق شرکت در «جرگه خلق» را داشتند، در این کمیسیون‌ها فعال بودند.

یکی دیگر از حقوق این مجلس آن بود که می‌توانست هر آتنی را که علیه مصالح عمومی گامی برداشته بود، از آتن تبعید کند. برای رسیدگی به‌این امور «جرگه خلق» سالی یکبار تشکیل می‌شد و هر کسی که می‌پنداشت می‌تواند کسی را به خیانت علیه «پولیس» متهم کند، باید نام آن شخص را بر لوحی سفالین می‌نوشت. پس از آن «مجلس عمومی» درباره آن اشخاص رأی خود را اعلان می‌کرد. کسی مجرم شناخته می‌شد که حداقل 6 هزار تن به مجرم بودن او رأی مثبت می‌دادند. چنین کسی برای 10 سال از آتن تبعید می‌شد و حق بازگشت به این «پولیس» را تا پایان زمان تعیین شده نداشت.

قوه مجریه نیز از يك «شورای ۵۰۰ تن» تشکیل می‌شد. «پولیس» را به ۱۰ ناحیه تقسیم کرده بودند و اهالی هر يك از این نواحی می‌توانستند ۵۰ نفر را از میان کسانی که حق شرکت در «جرگه خلق» را داشتند، برگزینند و به این مجلس گسیل دارند. کوشش شده بود تا ترکیب اهالی شهرنشین، روستائی، ملوانان و ماهیگیران و غیره در هر ناحیه هم‌گون باشد. «شورای ۵۰۰ تن» عالی‌ترین نهاد اجرائی بود. دمکراسی «پولیس» آتن بر این پاشنه می‌چرخید که هر ۵۰ نماینده يك ناحیه برای يك‌دهم سال رهبری نهادهای اجرائی را بر عهده داشتند و باید مصوبات «جرگه خلق» را پیاده می‌کردند. و نیز هر روز یکی از اعضاء «شورای ۵۰۰ تن» از طریق قرعه به ریاست شورا برگزیده می‌شد.

بر مبنای اصلاحات کلاسیک بخش بزرگی از مردم آتن در زندگی سیاسی این «دولت-شهر» شرکت داشتند. قوه اجرائیه چنان تعیین شده بود که زمینه برای پیدایش حکومت فردی نتواند فراهم گردد و با این حال نمی‌توان مدعی شد که قدرت سیاسی در دست اکثریت اهالی «پولیس» بود. تاریخ آتن نشان می‌دهد که گاهی يك یا چند سیاست‌مدار برجسته می‌توانستند اراده خود را بر «جرگه خلق» و حتی بر «شورای ۵۰۰ تن» تحمیل کنند. در چنین دورانی دمکراسی آتن دارای وجهی ظاهری بیش نبود.

با نگاهی به مراحل گوناگون اصلاحات سیاسی در آتن می‌توان دریافت که در ابتدا، یعنی پس از فروپاشی جامعه بدوی، حکومت اشرف و اعیان که رسته يك را تشکیل می‌دادند، بر «پولیس» آتن حاکم بود. پس از اصلاحات سولون حکومت به دست رسته‌های يك و دو افتاد و پس از اصلاحات کلاسیک رسته سه توانست با پشتیبانی رسته چهار حکومت را در دست گیرد. در این دوران نیز کسانی که مشاغل دولتی را می‌پذیرفتند، از صندوق دولت پولی دریافت نمی‌کردند و به همین دلیل مردم تنگ‌دست، اگر هم مایل بودند، نمی‌توانستند به دنبال چنین مشاغلی روند، زیرا که از تأمین هزینه زندگی خود باز می‌ماندند. به این ترتیب، تنها خانواده‌های ثروتمند و توانگر بودند که می‌توانستند مشاغل دولتی را از آن خود سازند و اراده و خواست خود را در تمامی زمینه‌ها بر شهروندان «پولیس» تحمیل کنند.

با این حال اصلاحات کلاسیک موجب شد تا دمکراسی ابعاد ژرف‌تری بیابد. شرکت گسترده مردم در زندگی سیاسی سبب شد تا آتن بتواند در برابر حملات

امپراتوری ایران پیروزمندانه مقاومت کند. یکی از علل این موفقیت‌ها آن بود که فرماندهان سپاه نیز باید هر ساله از سوی «جرگه خلق» برگزیده می‌شدند. همین امر باعث شد تا بهترین و شایسته‌ترین افراد رهبری سپاه آن را عهده‌دار شوند. این افراد برای آن که بتوانند دوباره به فرماندهی ارتش برگزیده شوند، حداکثر کوشش خود را در جهت تقویت نیروهای نظامی می‌نمودند.

دستاوردهای جنگ با ایرانیان

پیروزی آسان نیروی دریائی آتن بر ناوگان دریائی امپراتوری هخامنشی سبب دگرگونی نظام سیاسی در این «پولیس» گشت، زیرا نیروهائی که در این جنگ‌ها شرکت کرده و کشته و زخمی داده بودند، خواهان سهمی از قدرت سیاسی و ثروت اجتماعی شدند. از آن پس هر یک از طبقات چهارگانه «پولیس» آتن کوشید از طریق نمایندگان خود در «شورای ۵۰۰ تن» و یا با بسیج توده خود در «جرگه خلق» از منافع خود دفاع کند. پیروزی آتنی‌ها بر ارتش ایران به عزت نفس توده‌های تهی‌دست افزود و زمینه را برای شرکت بیش‌تر آن‌ها در قدرت سیاسی هموار ساخت. از ۴۸۷ پیشامیلاد به بعد دو رسته اول و دوم که طبقات ثروتمند جامعه آتن را بازتاب می‌دادند، نامزدهای خود را برای عضویت در «آرخونات» معرفی می‌کردند و از میان آن‌ها دو تن توسط قرعه برگزیده می‌شدند که هر یک از آن‌ها نماینده یکی از آن دو طبقه اعیان بود. همین امر سبب شد تا از اهمیت مجلس «آرخونات» کاسته شود.

از همین دوران به بعد هر ساله، هنگامی که «جرگه خلق» تشکیل می‌شد، «دادگاه تکه سفال»⁷⁷ نیز به‌مثابه یکی از نهادهای وابسته به این «جرگه» تشکیل می‌شد. بنا بر اصلاحات کلاسیکس هر کسی که از دست یکی از رهبران سیاسی و نظامی آتن گله‌مند بود، می‌توانست نام او را بر تکه سفالی بنویسد و در محلی که از پیش تعیین شده بود، قرار دهد. «جرگه خلق» به جرائم این افراد رسیدگی می‌کرد و می‌توانست در هر سال یک تن از آن‌ها را تا ۱۰ سال از سرزمین آتیکا تبعید کند. در حقیقت وجود «دادگاه تکه سفال» ابزاری بود برای جلوگیری از بازگشت حکومت تورانی در آتن، زیرا هر رهبر سیاسی که علیه دموکراسی گامی برمی‌داشت، باید پیه

⁷⁷ Ostrakismos

محاکمه و تبعید را به تن خود می‌مالید.

هر چند سیاست‌مدارانی که از میان طبقات ثروتمند برمی‌خاستند، هم‌چنان نقشی تعیین‌کننده در اداره «دولت-شهر» آتن داشتند، اما هرگاه می‌خواستند به سیاست‌مدارانی موفق بدل گردند، باید برنامه‌هائی را ارائه می‌دادند و پیاده می‌کردند که اکثریت نمایندگان «جرگه خلق» حاضر به پذیرش آن بودند، یعنی باید سیاست‌مدارانی میانه‌گرا می‌بودند.

دیدیم که نیروی دریائی آتن توانست ۴۸۰ پیشامیلاد نیروی دریائی هخامنشیان را در سالامیس شکست دهد و یک سال بعد ارتش زمینی ایران نیز در پلاته⁷⁸ از ارتش متحد یونان شکست خورد. وضعیت جدید سبب شد تا نیروی دریائی آتن به یگانه نیروی دریائی منطقه تبدیل گردد و نفوذ نظامی-سیاسی خود را بر بخشی از دریای مدیترانه، یعنی از سیسیل تا تنگه داردانل گسترش دهد. در حقیقت آتنی‌ها تجارت دریائی این منطقه را در اختیار خود گرفتند و برای آن که بتوانند موقعیت خود را حفظ کنند، از یک سو در مناطق گوناگونی دست به ایجاد مستعمرات زدند و از سوی دیگر اهالی بسیاری از این جزایر را به خود وابسته ساختند. طبق قراردادی که آتن با دیگر اقوام و «پولیس»های یونانی امضاء کرد، کلیه محصولات این جزایر باید توسط کشتی‌های بازرگانی آتن حمل می‌شدند. به این ترتیب آتن توانست انحصار تجارت دریائی خود را تحکیم بخشد و اقتصاد این مناطق را به شدت به خود وابسته سازد. دیگر آن که مردم مستعمره‌نشین از نظر حقوقی به آتن وابسته شدند و برای رسیدگی به اختلافات حقوقی خود باید به دادگاه‌های آتن مراجعه می‌کردند. بنابراین همیشه بخشی از شهروندان مستعمرات در آتن به سر می‌بردند. بر این اساس آتن توانست با کمک نیروی دریائی خود از نقشی محوری در «اتحادیه» پولیس‌های یونان برخوردار گردد. در آن زمان آتن به تنهائی صاحب ۲۰۰ کشتی جنگی بود و برای به حرکت در آوردن آن‌ها به بیش از ۳۰ هزار پاروزن و ملوان نیاز داشت، زیرا به‌طور متوسط هر کشتی به ۱۵۰ تن نیروی فعال پاروزن نیاز داشت. تأمین مخارج این نیروی عظیم که امنیت راه‌های دریائی را تضمین می‌کرد، کاری بود سترگ و

⁷⁸ پلاته Plataä شهری بود در نزدیکی مرز آیتکا که در آن در سال ۴۷۹ پیشامیلاد ارتش متحد یونان و ارتش ایران با هم جنگیدند. پولیس پلاته از ۵۱۹ پیشامیلاد یکی از متحدین وفادار دولت-شهر آتن بود و در جنگ ماراتن نیز به هم‌راه ارتش آتن علیه ارتش ایران جنگید.

به‌همین دلیل آتن بخشی از این مخارج را از متحدین خود می‌گرفت.⁷⁹ آتنی‌ها کوشیدند از موقعیت ویژه‌ای که برخوردار بودند، حداکثر استفاده را برند. به طور مثال در جزیره کئوس⁸⁰ نوعی خاکِ سرخ وجود داشت که در رنگ‌رزی از آن استفاده می‌شد. آتن معدن چیان این جزیره را مجبور کرد تا خاکِ سرخ خود را فقط به بازرگانان آتنی بفروشند و به‌این ترتیب از انحصار صدور این کالا برخوردار شد. مثال دیگری آشکار می‌سازد که چگونه آتنی‌های «دمکرات» به غارت و چپاول شهروندان «پولیس»‌های دیگر که با آتن متحد بودند، می‌پرداختند. در آن زمان در آتن جمعیت زیادی زندگی می‌کرد و کشاورزان آتن نمی‌توانستند به حد نیاز این جمعیت مواد غذایی تولید کنند. به‌همین دلیل نیز باید هر ساله مقادیر زیادی گندم از مناطق دیگر خریداری و به آتن حمل می‌شد. در آن ایام بخش جنوبی روسیه مهم‌ترین منطقه کشت گندم بود و گندم مازاد باید برای انتقال به آتن از تنگه دارانل می‌گذشت و به‌همین دلیل آتن این تنگه را در کنترل خود داشت. به‌این ترتیب آتن انحصار تجارت گندم سرزمین‌های جنوبی روسیه کنونی را از آن خود ساخته بود، زیرا علاوه بر تنگه دارانل بیش‌ترین کشتی‌های تجاری را در اختیار داشت. آتن نخست نیاز گندم خود را تأمین می‌کرد و سپس مازاد گندمی را که در بازار وجود داشت به قیمتی گزاف به دیگر «پولیس»‌هایی که متحد آتن بودند، می‌فروخت و اگر لازم بود از انحصار تجارت گندم به عنوان حربه سیاسی علیه دیگر «دولت-شهر»‌های مخالف خود بهره می‌گرفت، یعنی به‌هر «پولیس» که با سیاست آتن مخالفت می‌کرد، گندم نمی‌فروخت و یا آن‌که مخالفین آتن باید بهائی بس گزاف به بازرگانان آتن می‌پرداختند.

نیروی دریائی سبب شد تا آتنی‌ها بتوانند بخش بزرگی از جزایر دریای مدیترانه را از نظر سیاسی و نظامی به‌خود وابسته سازند و با بهره‌گیری از موقعیت انحصاری خود در حمل و نقل کالاها به چپاول و غارت این نواحی پردازند. به‌این ترتیب آتن موفق شد چندین برابر سرمایه‌ای را که برای به‌وجود آوردن نیروی دریائی خود خرج کرده بود، بازپس گیرد. آتن توانست با کمک نیروی دریائی خود دیگر رقبای سیاسی-

⁷⁹ Arthur Rosenberg: "Demokratie und Klassenkampf im Altertum", Seite 45

⁸⁰ جزیره کئوس Keos در نزدیکی منطقه آتیکا و در ۶۰ کیلومتری آتن قرار دارد. در حال حاضر فقط

۲۴۰۰ تن در این جزیره زندگی می‌کنند.

نظامی خویش را در بخش شرقی دریای مدیترانه به کلی نابود سازد و به یگانه نیروی تعیین کننده در این منطقه بدل گردد.

در کنار این تحولات کشاورزی و صنایع نیز در آتن با شتاب رشد کردند و به تدریج در هر دو بخش تولید انبوه به وجود آمد. کشتی سازی و تولید بعضی از کالاها جنبه مانوفاکتوری⁸¹ و حتی کارخانه ای پیدا کرد. هم چنین در بخش کشاورزی تولید بزرگ رواج یافت و بردگان جنگی که غالباً آسیائی و حتی ایرانی بودند، توسط زمین داران بزرگ در این واحدها به کار گمارده می شدند.

با آن که آتن روز به روز ثروتمندتر می شد، اما اکثریت مردم این «پولیس» از تهی دستان بودند. بر اساس آمار موجود در سال های ۴۸۰ تا ۴۶۰ پیشامیلاد تعداد مردان بالغ آتن برابر با ۳۵ هزار نفر تخمین زده شده است که ۶۰٪ از آنان تهی دست بودند. در نتیجه تغییراتی که در روند تولید رخ داد، ثروتمندان غنی تر و اقشار میانی که در مناسبات سیاسی- اقتصادی پیشین از رفائی نسبی برخوردار بودند، تهی دست تر شدند. با آن که در این دوران بیکاری در آتن وجود نداشت و برای از میان برداشتن کمبود نیروی کار به خارجیان اجازه کار داده شده بود و با این که سطح دستمزدها در آتن بالا بود، باز به خاطر گرانی و بالا بودن قیمت ها دستمزدها کفاف زندگی خانوارهای فقیر را نمی داد و در نتیجه روز به روز بر تعداد ندارها و بی چیزها، یعنی به کمیت رسته چهارم افزوده می شد.

در این دوران قانون اساسی آتن به هر مرد بالغی امکان شرکت در «جرگه خلق» را داده بود. مردان آتن از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار بودند. در نتیجه چنین اوضاع اقتصادی بسیاری از افرادی که در گذشته به رسته سوم تعلق داشتند، به تدریج به صفوف رسته چهارم رانده شدند و این رسته به بزرگ ترین نیروی اجتماعی بدل شد. تهی دستان برای تغییر شرایطی که دیگر قابل تحمل نبود، کوشیدند قدرت سیاسی را به دست آورند. اما برای این که بتوانند مقامات مهم را در دست گیرند، باید در قانون تغییراتی داده می شد.

⁸¹ تولید مانوفاکتوری به آن شکل از تولید کارگاهی گفته می شود که در محدوده آن تقسیم کار تحقق یافته است و قطعات مختلف یک کالا توسط کارگرانی که هر یک تنها در تولید قطعه ای از کالا دارای تخصص است، صورت می گیرد.

انقلاب پرولتاری

پس از پیروزی آنتی‌ها در جنگ دریائی سالامیس در ۴۸۰ پیشامیلاد، سیاست‌مداری به نام کیمون⁸² توانست رهبری سیاسی «دولت-شهر» آتن را به دست گیرد و رابطه آتن و اسپارت⁸³ را بهبود بخشد. در سال ۴۶۲ پیشامیلاد اسپارت گرفتار جنگ و خواستار کمک ارتش آتن شد. کیمون نیز با ۴۰۰۰ رزمنده به یاری اسپارت شتافت و هنگامی که او در آتن به سر نمی‌برد، «جرگه خلق» تشکیل شد و افیالتس⁸⁴ که یکی از مخالفین سرسخت کیمون بود، توانست اکثریت «جرگه خلق» را وادار سازد که قانون اساسی را تغییر دهد و دامنه قدرت شورای «آرئوپاگ» را محدود سازد. از آن به بعد حق کنترل نهادهای دولتی از شورای «آرئوپاگ» گرفته و به «شورای ۵۰۰ تن» واگذار شد. هم‌چنین از آن به بعد فقط «جرگه خلق» حق داشت در مسائل حقوقی مربوط به رابطه متقابل میان کارمندان نهادهای دولتی و شهروندان دخالت کند.

به این ترتیب کیمون از قدرت کنار نهاده و از آتن تبعید شد و چندی بعد چون

⁸² کیمون Kimon در ۵۱۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۴۴۹ پیشامیلاد در قبرس درگذشت. او به خانواده‌ای اشرافی تعلق داشت و به همین دلیل نیز فرمانده ارتش و سیاست‌مدار شد. او چون در پیروزی ارتش آتن در جنگ با ایرانیان نقشی تعیین‌کننده داشت، دهه ۴۶۰-۴۷۰ پیشامیلاد در آتن را دهه کیمون نامیده‌اند. در دوران او جنگ‌های پلوپونز آغاز شد.

⁸³ «دولت-شهر» اسپارت در سرزمین پلوپونز قرار داشت و از ساختار سیاسی ویژه‌ای که دموکراتیک نبود، برخوردار بود. در این «دولت-شهر» دولت نقشی تعیین‌کننده در سامان‌دهی زندگی فردی و اجتماعی بازی می‌کرد. اسپارت در یونان باستان برای چندین سده نیرومندترین ارتش زمینی را در اختیار داشت.

⁸⁴ افیالتس Ephialtes یکی از سیاستمداران آتن بود که در سال ۴۶۱ پیشامیلاد درگذشت. او در دوران حکومت کیمون رهبر ایوبوسیون و خواهان گسترش حقوق دموکراتیک مردم بود. ایوبوسیون به رهبری افیالتس بر این باور بود که دشمن واقعی «دولت-شهر» آتن نه ایرانیان، بلکه «دولت-شهر» اسپارت است هم‌چنین او خواهان محدود ساختن قدرت «آرئوپاگ» بود، زیرا در آن فقط اشراف عضو بودند و به سود منافع خود تصمیم می‌گرفتند. در سال ۴۶۲ پیشامیلاد کیمون با نیروی نظامی آتن به یاری اسپارت شتافت و عدم حضور او در آتن سبب شد تا افیالتس بتواند در «جرگه خلق» محدودیت قدرت شورای «آرئوپاگ» را به تصویب رساند. کیمون پس از بازگشت کوشید این مصوبه را لغو کند، اما «دادگاه تکه سفال» کیمون را برای ۱۰ سال از آتن تبعید کرد. افیالتس کمی پس از پیروزی بر کیمون به دست کسی که گویا قاتل حرفه‌ای بود، کشته شد.

افیالتس به دست یک قاتل حرفه‌ای کشته شد، فضا برای به قدرت رسیدن پریکلس هموار گشت، زیرا او توانست از پشتیبانی مردمی که خواهان گسترش دموکراسی در آتن بودند، برخوردار گشت.

در سال ۴۵۷ پیشامیلاد «جرگه خلق» تصویب کرد که هزینه زندگی عناصری که مقامات دولتی را اشغال می‌کنند، باید از صندوق دولت تأمین شود. به این ترتیب زمینه برای انتخاب شدن تھی‌دستان در نهادها و شوراهای دولتی هموار گردید. اما آن‌چه از صندوق دولت پرداخت می‌شد، برابر بود با مزدی که یک کارگر غیر متخصص دریافت می‌کرد و تھی‌دستان می‌توانستند با این مبلغ هزینه زندگی خود را تأمین کنند. پس این مصوبه گامی بود برای آن که اقشار تھی‌دست بتوانند در سازمان‌دهی سیاسی جامعه به‌طور فعال شرکت جویند و به‌همین دلیل دارای وجهی انقلابی بود. هم‌چنین تصویب شد به‌کسانی که در «دادگاه‌های خلق» به‌عنوان قاضی خدمت می‌کردند، دست‌مزدی از صندوق دولت پرداخت شود. در سال ۴۲۵ پیشامیلاد به سطح دست‌مزد قاضی‌ها افزوده شد. حقوق کسانی که عضو «شورای ۵۰۰ تن» بودند، دو برابر حقوق یک قاضی تعیین شد. هم‌چنین کسانی که به گروه اجتماعی «تته» تعلق داشتند، از حق انتخاب شدن در «شورای ۵۰۰ تن» برخوردار شدند. اعضای این شورا توسط قرعه برای یک سال انتخاب می‌شدند و هر کسی می‌توانست فقط برای ۲ بار، آن‌هم نه پی‌درپی عضو «شورای ۵۰۰ تن» گردد. هم‌چنین بنا به پیش‌نهاد پریکلس از ۴۵۱ پیشامیلاد به بعد تنها کسانی که پدران و مادران‌شان آتنی بودند، می‌توانستند به مسئولیت نهادهای سیاسی آتن برگزیده شوند و از صندوق دولت حقوق ماهیانه دریافت کنند. به این ترتیب چون بسیاری از اشراف آتن با دختران اشراف غیرآتنی ازدواج کرده بودند، فرزندان‌شان نمی‌توانستند رهبری نهادهای دولتی «دولت-شهر» آتن را کسب کنند، امری که سبب تضعیف موقعیت اجتماعی-سیاسی اشراف شد.

به این ترتیب پریکلس در «جرگه خلق» از اکثریت سیاسی با ثباتی برخوردار گشت و توانست پروژه‌های ساختن بناهای با شکوهی را در آتن پیاده کند. آن‌چه امروز بر فراز تپه آکروپولیس یافت می‌شود، یادگار دوران پریکلس است. پریکلس آن‌چنان در میان مردم محبوب بود که «جرگه خلق» او را هر ساله و برای سه دهه متوالی به‌عنوان یکی از ۱۰ عضو «شورای استراتژهای» آتن برگزید. وظیفه این شورا

رهبری ارتش آتن و هدایت برنامه‌های جنگی بود.

در دوران پریکلس که ابعاد دموکراسی درونی «دولت-شهر» آتن از شکوفائی چشم‌گیری برخوردار گشت، آتن در سیاست خارجی کوشید به‌بزرگ‌ترین نیروی نظامی منطقه بدل گردد و همین امر سبب شد تا میان آتن و اسپارت رقابت درگیرد که سرانجام به جنگ شش ساله پلوپونز منجر گشت (۴۵۳-۴۵۹ پیشامیلاد). هم‌چنین تلاش ناوگان دریائی آتن در ۴۵۵ پیشامیلاد برای اشغال بنادر مصر که در آن دوران مستعمره امپراتوری هخامنشی بود، با شکست روبرو شد. آتن امیدوار بود که با کنترل بنادر مصر بتواند مردم آن کشور را علیه ایرانیان بشوراند.

در هر حال سیاست داخلی و خارجی آتن در دوران پریکلس در انطباق با هم قرار داشتند. هر اندازه نیاز به پاروزنان کشتی‌های جنگی و بازرگانی بیش‌تر می‌شد، به همان نسبت نیز اهمیت اجتماعی قشر «تته» بیش‌تر می‌گشت، زیرا اکثر پاروزنان از میان این قشر تهی‌دست برگزیده می‌شدند. و هر اندازه نقش این قشر در زندگی سیاسی آتن بیش‌تر می‌شد، به‌همان اندازه نیز نفوذ این قشر در «جرگه خلق» بیش‌تر می‌گشت و می‌کوشید مصوباتی را که می‌توانستند موجب تضعیف اهمیت اجتماعی - سیاسی او گردند، تصویب نکند. حتی تصویب قراردادهای صلح با ایرانیان در سال ۴۴۹ پیشامیلاد و با اسپارت در سال‌های ۴۵۱ و ۴۴۶ پیشامیلاد از سوی «جرگه خلق» به‌گونه‌ای بود که موقعیت «تته»ها تضعیف نشود.

این اصلاحات سبب شدند تا در «پولیس» آتن انقلاب پرولتری رخ دهد، آن هم بدون خون‌ریزی و تخریب. برخی حتی مابین کمون پاریس و آن چه که پس از ۴۶۱ پیشامیلاد در آتن رخ داد، شباهت‌های زیادی یافتند.⁸⁵ البته چنین مقایسه‌ای از نقطه نظر تاریخی خالی از اشکال نیست.

یکی آن که در صفوف تهی‌دستان آتن عده‌ای وجود داشتند که هنوز دارای مالکیت بودند، بی آن که از املاک خود آن‌قدر درآمد داشته باشند که بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین کنند و غالب رهبران سیاسی تهی‌دستان آتن نیز از میان همین دسته برخاستند. این رهبران در حقیقت با مطرح ساختن خواست‌های تهی‌دستان، از حقوق خرده مالکانی که در دوران ورشکستگی قرار داشتند، دفاع می‌کردند و برای آن که بتوانند به هدف‌های خود دست یابند، باید به توده تهی‌دست امتیازاتی

⁸⁵ Arthur Rosenberg: "Demokratie und Klassenkampf im Altertum", Seite 47

می‌دادند. به‌همین دلیل نیز در تمامی دوران «حکومتِ پرولتری» در آتن نمی‌توان به موردی برخورد که اصل مالکیتِ خصوصی مورد تهدید قرار گرفته و یا آن که از بخشی از ثروتمندان سلبِ مالکیت شده باشد.

دو دیگر آن که در آغاز حکومتِ مشترکِ اشراف و نجیب‌زادگان جای خود را به حکومتِ ثروتمندان و اقشار نیمه‌مرفه داد و پس از آن نیز حکومتِ اقشار نیمه‌مرفه و تهی‌دستانِ جانشین آن شد. به‌این ترتیب به‌طور واقعی در بافتِ حکومتِ تغییراتی بنیادی رخ داد. طبقاتِ مرفه در برابر حکومتِ «پرولتاریا» راه تمکین را در پیش گرفتند، زیرا همان‌طور که گفته شد، اصل مالکیت از سوی این حکومت تهدید نمی‌شد. اصلاحاتِ اقتصادی-اجتماعی دولتِ جدید سبب شد تا زمینه برای رشد مالکیتِ شخصی و انباشتِ سرمایه افزون گردد. در عین حال حکومتِ جدید کوشید وضعیتِ زندگی تهی‌دستان را بهتر سازد. به‌این ترتیب بخشی از تهی‌دستان به‌جای آن که در بخش تولید کار کنند، مزدبگیر دولت شدند، زیرا از آن‌جا که تهی‌دستان در «جرگه خلق» دارای اکثریت بودند، می‌توانستند ۶۰۰۰ اعضای «هیئتِ منصفه» را از میان خود برگزینند.

سه دیگر آن که بخشی از مخارج دولت را باید ثروتمندان تأمین می‌کردند. در هنگام جنگ رسم بر آن بود که هر خانواری که دارای ثروتی کلان بود، باید مخارج يك کشتی جنگی، اعم از هزینه تجهیزات و مزد پاروزنان و ملوانان را می‌پرداخت. روشن است که چنین مخارجی کمرشکن بودند، اما چون اشرافِ آتن دارای ثروتی بیکران بودند و حکومتِ تهی‌دستان نیز علیه آن‌ها گامی برنمی‌داشت، در نتیجه قادر بودند به سادگی از پس پرداخت چنین مخارجی برآیند. به‌هر حال بخشی از مخارج جنگی بر این روال تأمین می‌شد و دولت مجبور نبود از مردم تهی‌دست مالیات باز هم بیش‌تری مطالبه کند. حکومتِ جدید برای بهبود وضعیتِ زندگانی تهی‌دستان به کارهای فراوانی دست زد. یکی آن‌که به‌کسانی که برای نهادهای دولتی کار می‌کردند، حقوق ماهیانه پرداخت. در ابتدا کارکنان دولت حقوقی برابر با دست‌مزد يك کارگر غیرمتخصص دریافت می‌کردند و حقوق آن‌ها يك سوم دست‌مزد کارگران ساختمانی بود که برای دولت کار می‌کردند. اما بعدها به سطح دست‌مزد کارمندان دولت افزوده شد و آن‌ها از رفاہ بیش‌تری برخوردار شدند.

چهار دیگر آن که حکومتِ جدید به‌سطح دست‌مزد کارگرانی که در کارگاه‌های

دولتی کار می‌کردند، افزود. این امر سبب شد تا سطح دست‌مزدها به‌طور کلی ترقی کند و کارگران و زحمت‌کشان از زندگی بهتری برخوردار شوند. هم‌چنین تصمیم گرفته شد از صندوق دولت به کارگرانی که در نتیجه کهولت نمی‌توانستند کار کنند، حقوق بازنشستگی پرداخت شود. در زمینه فرهنگی نیز دولت با به عهده گرفتن مخارج تئاترها، استفاده از این مؤسسات هنری را برای همه رایگان ساخت. از آن پس هر بار که نمایش‌نامه جدیدی اجرا می‌شد، هزاران تن از مردم تهی‌دست و بی‌چیز آتن می‌توانستند به تماشای آن روند. هم‌چنین شرکت در جشنواره‌های موسیقی، استفاده از زمین‌های ورزش نیز برای همه رایگان گشت. در نتیجه این اصلاحات بسیاری از نهادهای اجتماعی دولتی شدند و هر کسی می‌توانست به‌طور رایگان از آن‌ها استفاده کند. در عوض دولت باید مخارج کمرشکن این مؤسسات را تأمین می‌کرد. البته دولت «پرولتری» آتن علاوه بر موارد بالا به اصلاحات دیگری نیز دست زد که بازگویی آن همه در این کتاب ممکن نیست. اشراف و ثروتمندان آتن با برخی از اصلاحات که منافع آن‌ها را تهدید نمی‌کرد، مخالفتی نوزدیدند، از اصلاحاتی که به‌سودشان بود، استقبال کردند، اما در برابر آن بخش از «اصلاحات» که هستی اجتماعی‌شان را به خطر می‌انداخت، از خود مقاومت نشان دادند. آن‌ها گاهی با نپرداختن مالیات کوشیدند حکومت پرولتری را زیر فشار قرار دهند، در بعضی موارد کوشیدند حکومت پرولتری را به دولتی اولیگارشی بدل سازند و در مواردی هم به توطئه‌های خونین دست زدند. بعضی از پژوهش‌گران صدور حکم اعدام سقراط⁸⁶ توسط «دادگاه خلق» را یکی از موارد توطئه‌ای می‌دانند که به رهبری اشراف آتن علیه حکومت وابسته به اکثریت توده خلق انجام گرفت.⁸⁷

دیدیم که برجسته‌ترین رهبران تهی‌دستان آتن کسانی بودند که از میان اقشار

⁸⁶ سقراط Sokrates در ۴۷۰ پیشامیلاد در آتن زاده شد و در سال ۳۹۹ پیشامیلاد با نوشیدن جام شوکران کشته شد. او فرزند یک سنگ‌تراش بود و مادرش مامانی می‌کرد. سقراط خود کتابی ننوشته و بلکه جهان از طریق آثار افلاطون و دیگر شاگردانش با اندیشه‌های او آشنا شده است. سقراط فیلسوف برجسته‌ای بود که قاطعانه با هواداران کیهان‌شناسی، گمانه‌زنی‌های فلسفه طبیعی و به‌ویژه با سوفسطائیان که بیشتر از فن خطابه برای اثبات نظرات خود بهره می‌گرفتند، مبارزه کرد. به همین دلیل نیز سقراط دشمنان زیادی داشت و سرانجام دادگاه آن او را به جرم اغفال و گمراه ساختن جوانان به مرگ و نوشیدن جام زهر شوکران محکوم کرد.

⁸⁷ Arthur Rosenberg: "Demokratie und Klassenkampf im Altertum", Seiten 52-53

ثروتمند و میانه برخاسته بودند. برجسته‌ترین چهره سیاسی این دوران پریکلس بود که خود به خانواده بسیار ثروتمندی تعلق داشت. او نزدیک به ۱۴ سال بدون هرگونه منازعاتی رهبری حکومت آتن را در اختیار داشت. با این همه در همان دوران که دمکراتیک‌ترین شکل حکومت در آتن وجود داشت، باز هم بودند کسانی که پریکلس را به دیکتاتوری متهم ساختند. یکی از این کسان، تاریخ‌نویسی به نام توکیدیدس بود که در دوران پریکلس می‌زیست. او نوشت که در آتن تنها در ظاهر دمکراسی وجود داشت و حال آن که در واقعیت تنها یک مرد بر جامعه حکومت می‌کرد که پریکلس نام داشت. بنا بر اسناد تاریخی پریکلس خود درباره دمکراسی در آتن چنین گفت:

«قانون اساسی ما آن چنان است که نهادهای آن از هیچ جایی تقلید نمی‌کنند. نام این قانون اساسی به حق دمکراسی است، زیرا کارکرد آن بر مبنای حکومت اقلیتی از مردان تعیین نمی‌شود و بلکه مضمون آن را اراده اکثریت مردم تعیین می‌کند. در مسائل شخصی هر کسی دارای حقوق برابر نسبت به دیگران است و آن‌چه که به مسائل عمومی مربوط می‌شود، کسی که به طبقه ویژه‌ای وابسته است به دیگران ارجحیت ندارد و بلکه آن کسی انتخاب می‌شود که در میان مردم دارای ارزش و اعتبار است. حتی مردم تهی‌دست جامعه، هر گاه بتوانند برای دولت مفید باشند، به‌خاطر محدودیت موقعیت اجتماعی‌شان از کار کنار گذاشته نمی‌شوند. ما در مسائل سیاسی و در مرادده روزانه خویش آزادانه عمل می‌کنیم (...). ما از مجریان حکومت و نیز از قوانین و به ویژه از آن مجریان و قوانینی که از ضعیفان پشتیبانی می‌کنند، پیروی می‌کنیم و افکار عمومی ما حتی آن کسانی را که قوانین تدوین نگشته (یعنی سنت‌ها، آداب و رسوم) را زیر پا می‌گذارند، مورد سرزنش قرار می‌دهد (...). ما زیبایی ساده را دوست داریم. به دانش و آموزش بدون هرگونه ضعفی عشق می‌ورزیم. ثروت نزد ما برای مصرف به شیوه عادلانه مزیت دارد و نه برای فخر فروختن به دیگران. اعتراف به تهی‌دست بودن موجب بی‌حرمتی به کسی نمی‌شود و با این حال باید کوشید که شرایط مستمندانه ادامه نیابد.»⁸⁸

همین سخنان پریکلس نشان می‌دهد که دولت «پرولتاریائی» درباره ثروت، یعنی مالکیت بر ابزار و وسائل تولید نظری مثبت داشت و منتهی هم‌چون غالب ادیان مایل بود که از ثروت به‌طور «عادلانه» استفاده شود. اما ناعدالتی در ذات ثروت

⁸⁸Thkjides: "Gefallende des Perikles", abgedruckt in "Geschichtliche Quellenhefte mit Überblick", Heft I, Seite 39

نهفته است. ثروت را تنها از يك راه می‌شود به‌دست آورد و آن هم به‌این ترتیب که در خرید و فروش نیروی کار ارزش‌های برابر با يك‌دیگر مبادله نشوند. مارکس⁸⁹ نشان داد که در مبادله ارزش‌ها میان کارگر و کارفرما، کارگران تنها بخشی از ارزشی را که در زمان کار لازم تولید می‌کنند، دریافت می‌دارند و مابقی ارزش که در زمان کار اضافی تولید می‌شود، به‌صورت اضافه ارزش در دستان سرمایه‌دار باقی می‌ماند. بنابراین ناعدالتی در بطن رابطه تولید نهفته است و توزیع ناعادلانه تولید اجتماعی خود از این مکانیسم سرچشمه می‌گیرد. پس کسی که در نتیجه چنین مرادهای بخش بزرگی از تولید اجتماعی را از آن خود می‌سازد، نمی‌تواند آن چه را که با به‌کاربرد مکانیسم‌های بس پیچیده به‌دست آورده است، حاضر باشد به‌سادگی از دست دهد. کسی که دست به‌يك چنین کاری زند، به‌زودی آن چه را که انباشت کرده است، از دست خواهد داد. به همین دلیل نیز نه موعظه مذاهب کار به‌جائی برده است و نه اندرزهای حکیمانه کسانی چون پریکلس. تا زمانی که زمینه مادی فقر از میان برداشته نشود، طبیعتاً جهان هم‌چنان با این پدیده روبه‌رو خواهد بود. اما فقر زمانی از بین خواهد رفت که در مکانیسم تولید، توزیع و مصرف نوعی تعادل

⁸⁹ کارل مارکس، Karl Marx در ۵ مه ۱۸۱۸ در تریر Trier زاده شد و در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung» می‌نوشت، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان پیوست که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند. در انقلاب دموکراتیک ۱۸۴۸ آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کمون پاریس رخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی نمود. او یکی از بزرگ‌ترین نوایغ جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از «مانیفست کمونیست» که آن را با هم‌کاری انگلس نوشت و «سرمایه». مارکس در این آثار ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که زمینه ارزش‌زائی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی برد. او تحقق این روند را امری دانست که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

اجتماعی برقرار شود. تا زمانی که در این زمینه گام مؤثری برداشته نشود، هم طبقات و هم ناعدالتی و فقر باقی خواهند بود.

حکومت مشترک اقلشار تهی‌دست و روستائیان و پیشه‌وران کوچک، یعنی دمکراسی مستقیم نزدیک به ۱۴۰ سال در آتن دوام داشت، یعنی اصلاحاتی که در سال‌های ۴۶۱/۶۲ آغاز شدند، موجب تحقق آن گشت و تا سال ۳۲۲ پیشامیلاد که آتن توسط ارتش مقدونیه اشغال شد، به درازا کشید. بر اساس منابع تاریخی پس از آن که از شورای «آرئوپاگ» سلب قدرت شد، فقط مردان می‌توانستند در حوزه سیاسی و تدوین قوانین فعال باشند، یعنی تقریباً فقط ۴۰۰۰۰ مرد در سده پنجم پیشامیلاد و ۳۰۰۰۰ تن در سده چهارم پیشامیلاد از حق شرکت در «جرگه خلق»، در «دمن»‌ها، «دادگاه‌های خلق» و «شورای ۵۰۰ تن» برخوردار بودند. در این جا به اختصار می‌کوشیم این نهادها را مورد بررسی قرار دهیم:

«جرگه خلق»

آتنی‌ها «جرگه خلق» را اکلسیا⁹⁰ می‌نامیدند. این نهاد سیاسی هسته اصلی دمکراسی مستقیم «دولت-شهر» آتن یا دمکراسی آتیکائی را تشکیل می‌داد. بنا بر رسوم آن زمان فقط مردانی می‌توانستند در «جرگه خلق» شرکت کنند که به سن بلوغ رسیده بودند، یعنی ۲۰ ساله شده و هم‌چنین در ارتش خدمت کرده بودند. بنابراین مردانی که به‌خاطر بیماری، علیلی و یا هر دلیل دیگری در ارتش خدمت نکرده بودند، نمی‌توانستند در «جرگه خلق» شرکت کنند. در هر منطقه‌ای از «پولیس» آتن لیستی از نام مردانی که از حق شرکت در «جرگه خلق» برخوردار بودند، وجود داشت. بنا بر اسناد تاریخی هیچ‌گاه همه مردانی که از حق شرکت در «جرگه خلق» برخوردار بودند، در آن شرکت نکردند، زیرا همان‌طور که اشاره کردیم، وسعت «دولت-شهر» آتن بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر مربع بود و با توجه به وسایل ارتباطی آن روز، بسیاری از افراد که در حاشیه این دولت-شهر زندگی می‌کردند، از امکان شرکت در آن برخوردار نبودند. به‌همین دلیل نیز برای آن که «جرگه خلق» رسمیت یابد، باید حداقل ۶۰۰۰ مرد آزاد آتنی در آن شرکت می‌جستند. در عین حال برای آن که «دادگاه خلق» بتواند تشکیل شود، به حداقل ۶۰۰۰ تن نیاز بود که

⁹⁰ Ekklesia

باید هیئت منصفه دادگاه را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب «جرگه خلق» می‌توانست با حد نصاب ۶۰۰۰ تن تشکیل شود. البته «جرگه خلق» نمی‌توانست به «دادگاه خلق» تبدیل گردد. در «جرگه خلق» تصمیم‌گیری‌ها علنی بود، یعنی مردان شرکت‌کننده با بلند کردن دست‌ها رأی موافق و مخالف خود را اعلان می‌کردند. هم‌چنین اعضای «هیئت منصفه دادگاه خلق» و یا «دادگاه تکه سفال» بر همین روال رأی می‌دادند.

دیگر آن که همه کسانی که در «جرگه خلق» شرکت می‌جستند، از حقوق برابر برخوردار بودند و کسی را بر کسی مزیتی نبود. هم‌چنین همه افراد از حق سخنوری بهره‌مند بودند، اما هر کسی از این حق استفاده نمی‌کرد و بلکه در بیش‌تر موارد فقط اشرافی که فن خطابه⁹¹ را آموخته بودند و دارای صدای رسا و بلند بودند، در «جرگه خلق» سخن‌رانی می‌کردند. البته هر کسی فقط یک‌بار در هر یک از جلسات «جرگه خلق» از حق سخن‌گفتن برخوردار بود.

«جرگه خلق» باید کار خود را در یک روز به پایان می‌رساند، یعنی می‌توانست با طلوع آفتاب تشکیل شود و باید با آغاز سیاهی شب پایان می‌یافت. به‌همین دلیل نیز برنامه‌ریزی مسائلی که باید در نشست‌های «جرگه خلق» مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار می‌گرفتند، کار ساده‌ای نبود و به‌همین دلیل نیز باید برخی از نهادهای دولتی این کار را انجام می‌دادند. در «جرگه خلق» فقط آن مسائلی می‌توانستند مورد بررسی و تصمیم‌گیری قرار گیرند که از سوی نهادهای مسئول از پیش در برنامه گنجانده شده بودند و بنابراین این جرگه نمی‌توانست خود دستور کار خود را تعیین کند.

مهم‌ترین مسائلی که «جرگه خلق» باید درباره آن تصمیم می‌گرفت، تعیین چارچوب سیاست‌های کلان داخلی و خارجی، مسائل دفاعی و انتخاب مسئولین نهادهای دولتی بود. هم‌چنین تعیین جرائم کسانی که در «دادگاه خلق» به «خیانت» متهم گشته بودند، توسط «جرگه خلق» انجام می‌گرفت، اما در این موارد این جرگه را «هیئت منصفه» می‌نامیدند. دیگر آن که در نخستین «جرگه خلق» که در آغاز هر سال تشکیل می‌شد، درباره تغییر و یا تثبیت قوانین موجود تصمیم گرفته می‌شد.

⁹¹ Rhetorik

«شورای ۵۰۰ تن»⁹²

وظیفه این شورا تعیین دستور کار و پیش‌نهاد مصوباتی بود که باید در «جرگه خلق» بررسی و تصویب می‌شدند. به این ترتیب این شورا در رابطه با قانونگزاری از موقعیت ویژه‌ای برخوردار بود، زیرا «جرگه خلق» در هیچ موردی که از سوی «شورای ۵۰۰ تن» پیش‌نهادی دریافت نکرده بود، نمی‌توانست تصمیم‌گیرد.

دیگر آن که از دوران کلاسیستینس رسم بود که هر یک از ۱۰ منطقه⁹³ «پولیس» آتن حق داشت ۵۰ نماینده برای این شورا انتخاب کند و نمایندگان هر منطقه برای یک‌دهم سال مسئولیت تهیه دستور کار «جرگه خلق» را بر عهده داشتند. هم‌چنین هر روز یک تن از میان ۵۰۰ عضو این شورا از طریق قرعه به‌عنوان رئیس رسمی «دولت-شهر» آتن برگزیده می‌شد. در زیر چتر حمایتی «شورای ۵۰۰ تن» نمایندگان هر یک از مناطق ده‌گانه آتن می‌توانستند «جرگه خلق» را فرابخواند و به‌شرطی که مسئولین نهادهای دولتی موافقت می‌کردند، «جرگه خلق» روی هم چهار بار در سال می‌توانست تشکیل گردد. هم‌چنین رئیس⁹⁴ «جرگه خلق»، یعنی کسی که باید آن جرگه را اداره می‌کرد، توسط «شورای ۵۰۰ تن» تعیین می‌گشت.

در حقیقت «شورای ۵۰۰ تن» یگانه نهاد سیاسی بود که در آن نمایندگان تمامی مناطق «دولت-شهر» در تناسب با تعداد جمعیت‌شان به‌طور مداوم حضور داشتند. این شورا هم‌چنین کار نهادها و کارمندان دولتی را نظارت می‌کرد و در حقیقت مرکز ثقل دمکراسی آتیکائی در «دولت-شهر» آتن را تشکیل می‌داد.⁹⁵ در آن دوران مشاغل دولتی میان مردان داوطلب کسب مقامات دولتی که عضو «شورای ۵۰۰ تن» بودند و بیش از ۳۰ سال عمر داشتند، از طریق قرعه تقسیم می‌شد. هم‌چنین رئیس «شورای ۵۰۰ تن» که در حقیقت رئیس دولت نیز محسوب می‌شد، هر روز توسط قرعه تعیین می‌شد و هیچ کس نمی‌توانست بیش از یک روز بر «دولت-شهر» ریاست کند.

⁹² Boulé

⁹³ Phylen

⁹⁴ prohedroi

⁹⁵ Jochen Bleicken, "Die athenische Demokratie". 4. Aufl., Paderborn 1995. Seiten 225-240

همان‌گونه که توده مردم به‌مثابه اراده عمومی می‌توانست در «جرگه خلق» درباره سیاست داخلی و خارجی، جنگ و صلح، سقف مالیات‌ها و ... تصمیم گیرد، به‌همان گونه نیز با شرکت در «دادگاه‌های خلق» می‌توانست احکام حقوقی صادر کند. به‌عبارت دیگر هر دو نهاد «جرگه خلق» و «دادگاه خلق» بازتاب دهنده اراده عمومی بودند، یعنی در هر دو این نهادها توده مردم از حق شرکت و تصمیم‌گیری برخوردار بودند. به‌همین دلیل نیز بنا بر رسوم آن زمان «جرگه خلق» و «دادگاه خلق» نباید در یک روز تشکیل می‌شدند، زیرا در این حالت فقط بخشی از مردم می‌توانست در یکی از آن دو نهاد شرکت کند و از حق شرکت در نشست نهاد دیگر محروم می‌شد.

این دادگاه‌ها می‌توانستند درباره تخلف‌های مختلف رأی صادر کنند. در رابطه با جرائم خصوصی، کسی که زیان دیده بود، باید با مدرک و سند زیان خود را در دادگاه اثبات می‌کرد. در رابطه با جرائم عمومی که به‌سرنوشت تمامی «دولت-شهر» مربوط می‌شد، هر شهروند آتیکائی می‌توانست شکایت خود را علیه مقامات دولتی مطرح کند. بر حسب این که موضوع شکایت چه باشد، آرخونات‌های مختلف مسئول رسیدگی بدان بودند، اما در دوران دموکراسی مستقیم خود نمی‌توانستند درباره آن شکایت رأی صادر کنند و بلکه مسئولیت اداره دادگاه در حوزه اقتدار آن‌ها بود. تصمیم و یا رأی نهائی را «هیئت منصفه»، یعنی خود مردم باید صادر می‌کردند. کمیت «هیئت منصفه» هر یک از «دادگاه‌های خلق»، بنا بر وظیفه‌ای که داشتند، متفاوت بود، «هیئت منصفه» برخی از دادگاه‌ها ۲۰۱ مرد، برخی دیگر از ۴۰۱ و یا ۵۰۱ تن تشکیل می‌شد. در مواردی که «دادگاه خلق» باید درباره «خیانت» برخی از سیاستمداران تصمیم می‌گرفت، «هیئت منصفه» باید با بیش از ۵۰۰ عضو تشکیل می‌شد.

قاضی‌های این دادگاه‌ها بر اساس برنامه‌ای بسیار پیچیده و بغرنج از میان ۶۰۰۰ تن از شهروندان آتن برگزیده می‌شدند. هر یک از ۱۰ منطقه آتن ۶۰۰ مرد آزاد آتنی را از میان مردان منطقه خود برمی‌گزید و این ۶۰۰ تن در مرکز آتن اجتماع می‌کردند و از میان خود قاضی‌های دادگاه‌های مختلف «دولت-شهر» آتن را

⁹⁶ Dikasterien

برمی‌گزیدند. سن قاضی باید حتماً بیش از ۳۰ سال می‌بود. کسانی که می‌خواستند به‌عنوان قاضی انتخاب شوند، باید در همان سال سوگند می‌خوردند که به اصول «دادگاه عالی» وفادار خواهند ماند و در هنگام صدور حکم از محدوده قوانین «دولت-شهر» آتن فراتر نخواهند رفت. با این حال قاضی‌ها در صدور احکام خود کاملاً آزاد بودند.

از ۳۹۸ پیشامیلاد شکایت‌های خصوصی بدون تشکیل دادگاه، اما توسط یک میانجی⁹⁷ تعیین می‌شدند و در بیش‌تر موارد کوشش می‌شد دو طرف دعوا به مصالحه راضی شوند. در آن زمان میانجی‌ها آدم‌های مسنی بودند که بیش از ۶۰ سال عمر داشتند. بنا بر اسناد تاریخی دو طرف دعوا باید تمامی اسناد و شواهد خود را در اختیار میانجی قرار می‌دادند و هر گاه حاضر به مصالحه نمی‌شدند، در آن صورت اسناد و شواهد ارائه شده در یک کوزه نهاده می‌شد و میانجی سر کوزه را پلمپ می‌کرد. به این ترتیب تا تشکیل دادگاه بعدی امکان ارائه اسناد جدید برای هیچ یک از دو طرف دعوا وجود نداشت. در سده پنجم پیشامیلاد در مواردی که موضوع دعوا کم‌تر از ۱۰ درهم ارزش داشت، «دادگاه قاطبه مردم»⁹⁸ و در سده چهارم پیشامیلاد «دادگاه چهل تن» تشکیل می‌شد تا رأی نهائی خود را اعلان کند. در برابر دادگاه نخست شاکی و سپس متهم حق داشتند موضوع دعوا را از منظر خود توضیح دهند و اسناد و شواهد خود را که از قبل مهر و موم شده بودند، در اختیار قاضی قرار دهند. آن‌ها فقط یک‌بار حق داشتند اسناد و شواهد تازه‌ای ارائه دهند. زمانی که در اختیار شاکی و متهم بود، برابر بود و توسط یک ساعت آبی اندازه گرفته می‌شد. پس از آن که شاکی و متهم اسناد و مدارک و شواهد خود را ارائه دادند، «هیئت منصفه» بدون هرگونه صحبت با هم و بدون ارائه نوعی ارزیابی حقوقی مشترک، رأی خود را اعلان می‌کرد، آن هم به این ترتیب که هر عضو «هیئت منصفه» دو سنگ در اختیار داشت که یکی به معنی هواداری از شاکی و دیگری به معنی هواداری از متهم بود. اعضای «هیئت منصفه» یکی از آن دو سنگ را در سبیدی می‌انداختند و سپس تعداد سنگ‌ها شمرده می‌شد و اگر به سود شاکی بود، حق به او داده می‌شد و اگر به سود متهم بود، او بی‌گناه بود. هم‌چنین هرگاه تعداد آراء مساوی بود، در آن صورت شاکی

⁹⁷ diaiteten

⁹⁸ dikastai kata demos

بازنده بود، زیرا اکثریت به زبان متهم رأی نداده بود. و هرگاه متهم محکوم می‌گشت، جریمه‌اش بر مبنای احکامی که تا آن زمان مرسوم بود، تعیین می‌شد و هرگاه دادگاه با وضعیت نوینی روبه‌می‌گشت، از شاکی و متهم می‌خواست میزان جریمه را به دادگاه پیش‌نهاد کنند و سپس دادگاه در مرحله دیگری با توجه به آن پیش‌نهادها میزان جریمه را تعیین می‌کرد.

در آن دوران رسم بود که هر دادگاهی نباید بیش از یک روز به درازا می‌کشید. هر شکایت خصوصی در حداکثر 4 ساعت مورد بررسی قرار می‌گرفت و رأی صادر می‌شد. به این ترتیب دادگاه می‌توانست در یک روز در مورد حداکثر 4 شکایت رأی صادر کند. در رابطه با «خیانت» افراد به «دولت-شهر» دادگاه باید در حداکثر 9 ساعت و نیم تصمیم می‌گرفت. برای آن که هر کسی بدون سند و مدرک کافی کسی را به «خیانت» متهم نسازد، در قانون پیش‌بینی شده بود که هرگاه کم‌تر از یک پولی کلانی می‌پرداخت و هرگاه شکایت او از سوی تمامی «هیئت منصفه» رد می‌شد، در آن صورت فرد شاکی می‌توانست برای 10 سال از «دولت-شهر» آتن تبعید شود. از آن‌جا که اعضاء «هیئت منصفه» از میان مردم عادی برگزیده می‌شدند که از قوانین آگاهی چندانی نداشتند، برای کسانی که می‌کوشیدند «هیئت منصفه» را به استناد قوانینی که وجود نداشتند، به دادن رأی برخلاف قانون وادار سازند، جریمه اعدام در نظر گرفته شده بود.

در میان پژوهش‌گران تاریخ یونان باستان در رابطه با اهمیت و نقشی که دادگاه‌های خلق در «پولیس» آتن بازی کردند، دو برداشت متفاوت وجود دارد. برخی بر این باورند که چون بیش‌تر اعضاء «هیئت منصفه» از متن قوانین آگاهی چندانی نداشتند، و چون در این دادگاه‌ها شاهدی حق اظهار نظر نداشت، بنابراین «هیئت منصفه» فقط می‌توانست احکام خود را بر مبنای ارزش‌های اخلاقی پذیرفته شده در «دولت-شهر» آتن صادر کند، یعنی ارزش‌های اخلاقی و نه معیارهای حقوقی تعیین‌کننده میزان عدالت بودند. در عوض برخی دیگر از پژوهش‌گران با بررسی تاریخ 200 ساله «دادگاه‌های خلق» و متن خطابه‌هایی که از سوی شاکیان و متهمان در برابر این دادگاه ایراد شدند، بر این باورند که احکام این دادگاه‌ها نه فقط بر اساس ارزش‌های اخلاقی، بلکه هم‌چنین با توجه به معیارهای حقوقی صادر می‌شدند. بنا

به‌برداشت این دسته از پژوهش‌گران در هنگام صدور احکام ارزش‌های اخلاقی و معیارهای حقوقی تقریباً هم‌وزن بودند، اما در کنار آن استدلال‌های سیاسی - حقوقی و هم‌چنین هنر سخنوری برخی از خطیبان زبردست در تصمیم اعضا «هیئت منصفه» تأثیر می‌نهادند. در این رابطه، یعنی تأثیری که خطیبان زبردست با به‌کارگیری شگردهای حقوقی می‌توانستند بر «هیئت منصفه» یک «دادگاه خلقی» نهند، می‌توان اسناد یک دعوی حقوقی را که به «دادگاه تاج گل افتخار» در تاریخ ثبت شده است، مورد بررسی قرار داد.

در این رابطه آیشینوس⁹⁹ یکی از خطیبان و سیاست‌مداران آتن از دست دموستینس¹⁰⁰ که سیاست‌مدار و خطیب زبردست دیگری بود، به دادگاه شکایت کرد و هر یک از آن دو در دادگاه خطابه‌هایی ایراد کردند که به‌مثابه بهترین خطابه موافق و مخالف در تاریخ ثبت شده‌اند. سرانجام آن دادگاه به سود دموستینوس رأی داد.

گزینش مسئولین نهادهای دولتی

دیدیم که «جرگه خلق» و «دادگاه‌های خلق» دو نهادی بودند که اراده مردم را بازتاب می‌دادند و نمایندگان شوراها، قاضی‌ها و اعضا «هیئت منصفه» دادگاه‌ها و

⁹⁹ آیشینوس Aischines در ۳۹۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۳۱۴ پیشامیلاد درگذشت. او نخست هنرپیشه بود، سپس خطیبی زبردست گشت و سرانجام سیاست‌مداری توانمند شد. او از دست سیاستمدار دیگری به نام دموستینس به دادگاه شکایت کرد، زیرا او بدون دلیل کافی «تاج گل افتخار» را به گزنفون اعطاء کرده بود.

¹⁰⁰ دموستینس Demosthenes در ۳۸۴ پیشامیلاد زاده شد و در ۳۲۲ پیشامیلاد خودکشی کرد. او از ۳۴۶ پیشامیلاد یکی از با نفوذترین سیاست‌مداران آتن بود. او برای آن که ارتش آتن را در برابر ارتش مقدونیه تقویت کند، از «جرگه خلق» خواست بودجه‌ای را که تا آن زمان صرف پرداخت دست‌مزد به بازیگران تئاتر می‌نمود، در اختیار ارتش قرار دهد. هم‌چنین به پیشنهاد او اتحادیه‌ای نظامی از «پولیس‌های یونان تشکیل شد، اما ارتش مشترک این اتحادیه در ۳۳۸ پیشامیلاد از ارتش مقدونیه بهره‌برری فیلیپ شکست خورد. در ۳۳۰ پیشامیلاد در دادگاهی که به‌نام «محاکمه تاج گل افتخار» در تاریخ ثبت شد، توانست، در برابر آیشینوس برنده شد. ۳۲۴ پیشامیلاد وزیر خزانه‌داری اسکندر به آتن گریخت، به‌فرمان دموستینوس او را دستگیر کردند و به نمایندگان اسکندر تحویل دادند، اما از آن‌جا که بخشی از ثروتی که او دزدیده بود، در آتن ناپدید شد، دموستینوس دستگیر و از آتن تبعید شد، اما یک سال بعد، یعنی پس از مرگ اسکندر دوباره به آتن بازگشت، اما از آن‌جا که در جنگ میان ارتش آتن و ارتش ساتراپ اسکندر در آتن شکست خورد، خود را کشت.

هم‌چنین آن دسته از مسئولین نهادهای دولتی که از سوی مردم و یا به‌حکم قرعه برگزیده می‌شدند، از مصونیت حقوقی برخوردار بودند، یعنی به‌خاطر رأی که داده بودند و یا تصمیمی که گرفته بودند، نمی‌توانستند مورد تعقیب و مجازات قرار گیرند. اما این امر در مورد مدیران نهادهای دولتی صادق نبود و آن‌ها باید پاسخ‌گوی کارهای خود می‌بودند و هر کسی حق داشت از دست مأمورین دولت به دادگاه شکایت کند.

در کنار ۶۰۰ شغل دولتی که مسئولین آن به حکم قرعه برگزیده می‌شدند، نزدیک به ۱۰۰ مسئولین دولتی نیز باید انتخاب می‌شدند. از آن‌جا که مشاغل انتخابی تخصصی بودند، بنابراین افراد ناماهر و فاقد تخصص نمی‌توانستند به آن مقام‌ها برگزیده شوند. کسانی که به‌خاطر برخورداری از تخصص نظامی می‌توانستند به‌عضویت «شورای ۱۰ تن استراتژ» برگزیده شوند، از موقعیت اجتماعی-سیاسی زیادی برخوردار می‌گشتند، اما شکست آن‌ها در جنگ‌ها می‌توانست سبب تبعیدشان از آن گردد و هرگاه ثابت می‌شد که در خیانتی دست داشتند، می‌توانستند حتی به مرگ محکوم شوند.

کارکرد نهادهای دولتی آن دوران حوزه‌های نظم عمومی، ارتش، نظارت بر بازار، صدور اجازه‌نامه برای ساختمان‌های خصوصی و دولتی، امور مالی، نیایش‌های دینی و ... را در بر می‌گرفت. تنظیم این امور امروز نیز کم و بیش در حوزه اختیار دولت مدرن قرار دارد. با این حال مسئولیت‌ها میان افراد زیادی تقسیم و حدود وظایف کارمندان دولت کاملاً مشخص بود. بنابراین هرگاه کسی که از تخصص کافی برخوردار نبود و به‌مسئولیت مقامی برگزیده می‌شد، می‌توانست در زمان کوتاهی توسط کارمندانی که از تخصص برخوردار بودند، آموزش ببیند و یا هنگامی که چنین شخصی عضو یکی از شوراها می‌شد، بر اساس «اصل همکاری» دیگر اعضاء شورا موظف بودند آگاهی و تجربه خود را در اختیار او قرار دهند تا از گرفتن تصمیم‌های نادرست بپرهیزد. و از آن‌جا که مسئولین نهادهای دولتی برای حداقل یک‌سال برگزیده و یا توسط قرعه تعیین می‌شدند، در نتیجه هیچ‌کس نمی‌توانست با کسب قدرت سیاسی زمینه را برای سؤاستفاده از آن فراهم سازد. کسانی که در هنگام برخورداری از قدرت اداری و سیاسی به‌زیان توده مردم اقدامی کرده بودند، از شانس انتخاب مجدد محروم می‌شدند و در عوض کسانی که از منافع توده مردم پشتیبانی

می‌کردند، در درازمدت به سخنگویان (تریبون) خلق بدل می‌گشتند و می‌توانستند سال‌های متمادی به‌سمت رهبر یکی از نهادهای دولتی برگزیده شوند. هم‌چنین در تاریخ آن‌موردی را نمی‌توان یافت که تعداد داوطلبانی که حاضر به هدایت نهادهای دولتی بودند، از تعداد مشاغلی که باید واگذار می‌شدند، کم‌تر بوده باشد.

از آن‌جا که مردان آزاد آن‌ برای «دولت-شهر» خود ارزش فراوانی قائل بودند، زیرا در محدوده آن از حقوق شهروندی و برابرحقوقی برخوردار بودند، در نتیجه وظیفه طبیعی خود می‌دانستند در زندگی سیاسی شرکت جویند و بخشی از وقت و ثروت خود را در آن راه هزینه کنند.¹⁰¹ بنا بر اسنادی که وجود دارند، از هر ۲۰ شهروند آن‌، یکی در اداره نهادهای دولتی شرکت فعال داشت و تقریباً ۲۰٪ مردان آزاد آن‌ در «دادگاه‌های خلق» به‌عنوان عضو «هیئت منصفه» شرکت داشتند و تقریباً یک سوم از مردان آزاد آن‌ در نشست‌های مهم و سرنوشت‌ساز «جرگه خلق» شرکت می‌کردند.

بحران دموکراسی در آتن

با آغاز جنگ‌های پلوپونز بحران دموکراسی «دولت-شهر» آن‌ نیز آغاز شد. این جنگ‌ها که میان اتحادیه «پولیس»‌هایی که به‌دور آن‌ جمع شده بودند و متفقینی که به جبهه اسپارت پیوسته بودند، در سال ۴۳۱ پیشامیلاد آغاز شد و تا ۴۰۴ پیشامیلاد به درازا کشید. این جنگ هر چند سبب شد تا آن‌ نتواند هم‌چون گذشته حوزه قدرت بیرونی خود را گسترش دهد، اما موجب تضعیف قانون اساسی در درون «دولت-شهر» آن‌ نگشت و بلکه فقط در دو مرحله کوتاه، یک‌بار طی سال‌های ۴۱۰-۴۱۱ و بار دیگر در سال ۴۰۴ پیشامیلاد حکومت اولیگارشسی توانست به‌طور موقت جانشین حکومت دموکراتیک شود.

اشراف آن‌ در سال ۴۱۱ پیشامیلاد، یعنی در مراحل پایانی جنگ پلوپونز توانستند با برخورداری از اکثریت در «جرگه خلق» علیه دولت پرولتری کودتا کنند. این کودتا نتیجه شکستی بود که ارتش آن‌ در سیسیل خورده بود و بسیاری از اشرافی که کادر فرماندهی ارتش آن‌ را تشکیل می‌دادند، به این نتیجه رسیدند که بدون برخورداری از منابع مالی کافی نخواهند توانست ادامه جنگ و پیروزی آن‌ را

¹⁰¹ Jochen Bleicken: "Die athenische Demokratie", 4. Auflage, Paderborn 1995, Seite 329

تضمین کنند. بنابراین آن‌ها از یک سو کوشیدند اعضاء «شورای ۴۰۰ تن» را متقاعد سازند که باید برای دست‌یابی به پیروزی در جنگ حکومت اولیگارشی را در آتن مستقر ساخت و از سوی دیگر از دولت هخامنشی کمک مالی مطالبه کرد.

با آن که ایران حاضر به پرداخت کمک مالی به آتن نشد، اما سرانجام نمایندگان جناح کودتا توانستند با ایجاد ترس و هراس در بین مردم، در مه پیشامیلاد ۴۱۱ «جرگه خلق» را وادار سازند کمیته‌ای را برای تغییر قانون اساسی آتن برگزینند. این کمیته که از ۳۰ تن تشکیل می‌شد، بسیاری از اصول قانون اساسی را که استمرار دموکراسی در آتن را تضمین می‌کردند، باطل اعلان کرد. در عوض به پیش‌نهاد آن‌ها باید «شورای ۴۰۰ تن» که در دوران سولون به وجود آمده بود، دوباره تشکیل می‌شد و از حقوق بسیاری برخوردار می‌گشت. در این شورا فقط کسانی می‌توانستند عضو شوند که به طبقه هوپلیت تعلق داشتند، یعنی فقط ۵۰۰۰ تن از جمعیت پولیس آتن که صاحب ابزار و پوشش جنگی خود بودند، از حق کامل شهروندی و تعیین سرنوشت «دولت-شهر» آتن برخوردار شدند. برای آن که «شورای ۴۰۰ تن» کار خود را آغاز کند، باید «شورای ۵۰۰ تن» تعطیل می‌شد و جای خود را برای شورای جدید خالی می‌کرد. «شورای ۴۰۰ تن» کار خود را با شیوه‌ای استبدادی آغاز کرد. اما از آن‌جا که فعالیت این شورا برای برقراری صلح میان آتن و اسپارت به‌جائی نرسید و در میدان جنگ ارتش آتن باید به چند شکست دیگر تن در می‌داد، نیروی دریائی آتن دوباره خود را به پیروی از قانون اساسی دموکراتیک آتن موظف ساخت و همین امر سبب سقوط حکومت کودتا و انحلال «شورای ۴۰۰ تن» گشت و جای خود را به «شورای ۵۰۰۰ تن» داد. در این شورا افرادی که مالیات می‌پرداختند، یعنی اشراف و قشر متوسط مرفه عضو بودند. اما این وضعیت نیز زیاد دوام نیاورد و در ژوئیه ۴۱۰ پیشامیلاد دموکراسی بنا بر روال گذشته تجدید شد.

همان‌طور که در پیش‌یادآور شدیم، دولت دموکراتیک یک بار دیگر در سال ۴۰۴ پیشامیلاد مورد تهدید قرار گرفت. در این سال جنگ پلوپونز با شکست فضاحت‌بار آتن پایان یافت و ۳۰ تن از اشراف آتن با برخورداری از پشتیبانی نظامی اسپارت توانستند علیه دولت دموکراتیک کودتا کنند و برای ۸ ماه قدرت سیاسی را در دست گیرند. آن‌ها طی چند ماه ۱۵۰۰ تن از مخالفان خود را کشتند و با برقراری حکومت ترور و اختناق پنداشتند، می‌توانند در درازمدت حکومت اولیگارشی را در

آتن برقرار سازند. اما شکست آن‌ها در آزادسازی مناطقی از «پولیس» آتن که در اشغال ارتش اتحادیه اسپارت بود، سبب شد تا مردم علیه سلطه آن‌ها بشورند. به فرمان «شورای ۳۰ تن» باید مردم آتن خلع سلاح می‌شدند، اما برخی از سیاستمداران هوادار دموکراسی تحقق این امر را به معنای خلع سلاح خود در برابر دشمنان آتن تعبیر کردند و توانستند مردم را علیه حکومت کودتا بشوراند. این حکومت نیز بیش از چند ماه دوام نیاورد.

در آغاز جنگ پلوپونز پریکلس که رهبر بزرگ سیاسی و پشتیبان دموکراسی آتن بود، در ۴۲۹ پیشامیلاد درگذشت. ادامه جنگ هزینه زیادی می‌طلبید و در نشست‌های سالانه «جرگه خلق» راه‌حل‌های گوناگونی برای تأمین مخارج جنگ طرح و تصویب می‌شد، اما در نشست بعدی آشکار می‌گشت که آن برنامه‌ها کارساز نبوده‌اند. به این ترتیب توده‌ای که در «جرگه خلق» اکثریت داشت، به تدریج حاضر بود به دنبال هر کسی روان شود که مدعی بود می‌تواند به جنگ پایان دهد و از فشار مالیات‌ها بکاهد. مشکل آتن آن بود که بزرگ‌ترین ناوگان جنگی را در اختیار داشت، اما حریف ارتش زمینی اسپارت نمی‌شد و همین ارتش سرانجام آتن را به زانو درآورد. یک‌سال پس از پایان جنگ پلوپونز دموکراسی با تغییراتی در زمینه قانونگزاری و قطع پرداخت دست‌مزد به نمایندگان و کارمندان نهادهای دولتی و هم‌چنین گسترش حوزه اقتدار شورای «آرئوپاگ» دگربار در آتن بازسازی شد و نزدیک به هشت دهه از دوام برخوردار گشت. در این دوران دو کمیته ۵۰۰ تن¹⁰² تشکیل شدند تا به اجراً قوانین موجود نظارت کنند. وظیفه یکی از این دو کمیته جمع‌آوری همه قوانینی بود که از دوران سولون تدوین شده بودند، کمیته دیگر باید نتایج کار کمیته نخست را مورد بررسی قرار می‌داد. هم‌چنین برای تکمیل و تغییر قوانین موجود سیستم پیچیده‌ای در نظر گرفته شد، یعنی موافقان و مخالفان تغییر یا تکمیل قوانین می‌توانستند نظرات خود را در برابر «دادگاه قانونگذار» که «هیئت منصفه» آن از ۶۰۰ تن تشکیل می‌شد، مطرح سازند و سرانجام «هیئت منصفه» باید درباره تأیید و یا رد پیش‌نهادهای ارائه شده تصمیم می‌گرفت. آن‌چه توسط این هیئت تصویب می‌شد، باید فوراً به قانون بدل می‌گشت و اجراء می‌شد. البته همه شهروندان حق داشتند علیه مصوبات «دادگاه قانونگذار» به «دادگاه خلق» شکایت

¹⁰² Nomotheten

کنند.

آتن چون پس از پایان جنگ‌های پلوپونز با گمبود درآمد روبه‌رو شده بود، تصمیم گرفت پرداخت دست‌مزد به نمایندگان انتخابی را قطع کند. این تصمیم سبب شد تا اقشار تهی‌دست و میانه، یعنی اقشار کم‌درآمد نتوانند در رهبری و هدایت نهادهای اجرائی سهمی داشته باشند، زیرا آن‌ها بدون دریافت کمک از صندوق دولت نمی‌توانستند هزینه زندگی خود را تأمین کنند.

آتن در زمینه سیاست خارجی به‌تدریج توانست حوزه نفوذ خود را دوباره گسترش دهد و طی سال‌های ۳۵۵-۳۷۵ پیشامیلاد اتحادیه دریائی تازه‌ای از پولیس‌های آتیکا را به رهبری خود تشکیل دهد.

فروپاشی دمکراسی در آتن

فروپاشی دمکراسی آتن روندی تدریجی بود. با گسترش حوزه قدرت مقدونیه به‌رهبری فیلیپ دوم به‌تدریج از حوزه قدرت آتن کاسته شد و بسیاری از پولیس‌هایی که عضو اتحادیه دریائی به‌رهبری آتن بودند، از ترس مقدونیه از آن اتحادیه جدا شدند تا آن که در ۳۵۵ پیشامیلاد آن اتحادیه منحل گشت.

البته قدرت‌یابی مقدونیه به رهبری فیلیپ دوم و پسرش اسکندر تنها دلیل ضعف آتن نبود. بنا بر اسناد تاریخی دمکراسی آتن تا ۳۲۲ پیشامیلاد، یعنی تا هنگامی که ارتش دریائی و زمینی آتن از ارتش آنتی‌پاتروس¹⁰³ که جانشین اسکندر شده بود، شکست خورد، دوام داشت. اما فروپاشی دمکراسی در آتن این بار هم موقتی بود، زیرا پس از آن که نیروی مقدونیه در ۳۰۷ پیشامیلاد از آتن بیرون رانده شد، دمکراسی بار دیگر در این «پولیس» تجدید گشت. این وضعیت تا ۲۶۲ پیشامیلاد دوام داشت تا آن که مقدونیه دوباره توانست آتن را اشغال و ضمیمه پادشاهی خود سازد.

عللی که موجب فروپاشی این نظام و به‌هم‌راه آن نابودی دمکراسی در آتن

¹⁰³ آنتی‌پاتروس Antipatros در ۳۹۸ پیشامیلاد زاده شد و ۳۱۹ پیشامیلاد درگذشت. او یکی از فرماندهان مهم ارتش مقدونیه بود. پس از مرگ زودرس اسکندر مهم‌ترین سرداران او سرزمینی را که اسکندر تسخیر کرده بود، میان خود تقسیم کردند. مقدونیه و بخش اروپائی مناطق تسخیر شده سهم آنتی‌پاتروس شد و او دودمان پادشاهی تازه‌ای را در مقدونیه به‌وجود آورد.

گشت، بسیار پیچیده است و بررسی‌های تاریخی برای توزیع این علل هنوز پایان نیافته‌اند. با این حال می‌توان از چند عامل برای توضیح این روند نام برد. نخست آن‌که مابین تهی‌دستان در رابطه با شکل حکومت اختلاف نظر بروز کرد و این رسته به دو دسته با افکار و اندیشه‌های متضاد بدل گشت. یک گروه خواهان ادامه جنگ‌های استعماری بود و می‌خواست از این راه به ثروت دست یابد و گروه دیگر هوادار صلح و امنیت بود و ادامه این جنگ‌های فرسایشی را برای جامعه خطرناک می‌دانست. سرانجام اکثریت «جرگه خلق» از نظریه گروه نخست تبعیت کرد و در نتیجه آن خود را درگیر جنگ پلوپونز نمود که دیگر نمی‌توانست از چنگ آن خلاصی یابد.

دیگر آن‌که بعضی از تاریخ‌نویسان رشد سرسام آور جمعیت در این دوران را عاملی تعیین کننده در فروپاشی دموکراسی در آتن دانسته‌اند. هواداران این نظریه بر این باورند که کشاورزان «پولیس» آتن با توجه به ابزار و وسائل تولید آن دوران نمی‌توانستند مواد کشاورزی مورد نیاز جمعیتی را که در «دولت-شهر» آتن ساکن بود، به اندازه کافی تولید کنند و به همین دلیل «پولیس» آتن ظرفیت جذب آن‌همه جمعیت را نداشت. رشد جمعیت سبب شد تا نیروی کار اضافی در جامعه فراوان گردد و همین امر موجب پیدایش بی‌کاری و کاهش سقف دست‌مزدها گشت. در نتیجه هر روزه به خیل جمعیت بی‌کار و گرسنه افزوده شد. آتن عملاً به کشورهای دیگر که مازاد تولید کشاورزی داشتند، وابسته شد و باید بخش بزرگی از درآمد ملی خود را برای خرید مواد غذایی هزینه می‌کرد. اما از آن‌جا که پابرهنگان و رانده‌شدگان فاقد قدرت خرید بودند، برای آن‌که بتوانند هزینه زندگی خود را تامین کنند، از جنگیدن و کشته شدن باکی نداشتند و حاضر بودند در برابر پول در ارتش هر «دولت-شهر» بیگانه‌ای خدمت کنند. مزدوران جنگی آتن در تاریخ میهن ما نیز نقشی تعیین کننده بازی کردند.

پس از درگذشت داریوش دوم¹⁰⁴، پسر بزرگ او ارشک با عنوان اردشیر دوم¹⁰⁵ در پاسارگاد بر تخت شاهی نشست. اما برادر کوچک او کوروش کوچک¹⁰⁶ که

¹⁰⁴ داریوش دوم توانست پس از کشتن پدرش اردشیر دوم و برادرش خشایار در ۴۲۳ پیشامیلاد بر تخت شاهی بنشیند. او در ۴۰۴ پیشامیلاد درگذشت.

حکمران آسیای صغیر بود، حاضر به قبول این وضع نشد و با ارتشی به ایران بازگشت و در تیسفون با برادر خود جنگید و شکست خورد و اسیر شد، اما مادر آن دو پادرمیانی کرد و اردشیر برادر کوچک خود را بخشید و او را دوباره به حکمرانی آسیای صغیر منصوب کرد. اما کوروش کوچک در سال ۴۰۱ پیشامیلاد توانست با اجیر کردن ۱۰ هزار یونانی که با پایان جنگ‌های پلوپونز «بیکار» شده بودند، دوباره به ایران بازگردد و این بار میان ارتش‌های دو برادر در نزدیکی بابل جنگ درگرفت. در آغاز چنین به نظر رسید که نیروهای کوروش کوچک می‌توانند در جنگ پیروز شوند، اما اردشیر دوم توانست با دخالت نیروهای کمکی ارتش برادر خود را شکست دهد. در این جنگ کوروش کوچک کشته شد و اردشیر دوم به یونانیان اجیر اجازه بازگشت به میهن خود را داد. گزنفون¹⁰⁷ که همراه کوروش کوچک به ایران آمده بود، ماجرای این نبرد و بازگشت اجیران یونانی از ایران را در کتابی با عنوان «آناباسیس»¹⁰⁸ تدوین کرد.

عامل دیگری که موجب زوال دمکراسی در آتن شد، همین سربازان مزدور از

¹⁰⁵ اردشیر دوم برادر بزرگ کوروش کوچک بود که پس از مرگ پدر خود به شاهی رسید. نام اصلی او ارشک بود. اردشیر دوم در ۳۵۸ پیشامیلاد درگذشت. او بیش از هر پادشاه دیگر هخامنشی، یعنی روی هم بیش از ۴۵ سال سلطنت کرد. در دوران او به تدریج زمینه برای زوال امپراتوری هخامنشی فراهم گشت.

¹⁰⁶ کوروش کوچک پسر کوچک داریوش دوم بود. او در دوران سلطنت پدر خود فرمانروایی جزایر یونانی‌نشین آسیای صغیر را به دست داشت. هنگامی که کوروش کوچک از بیماری پدر خود با خبر شد، تصمیم گرفت قدرت سیاسی را از چنگ برادر خود اردشیر دوم بیرون آورد و به همین دلیل به سوی بابل رفت. اما پیش از رسیدن به آنجا داریوش دوم در سال ۴۰۵ درگذشت و برادرش ارشک در پاسارگاد به شاهی برگزیده شد. اردشیر او را دگرباره به فرمانداری آسیای صغیر برگزید. در سال ۴۰۱ جنگ‌های پلوپونز که به شکست کامل آتن ختم شد، پایان یافت و عده‌ای مزدور یونانی که در آن جنگ‌ها شرکت کرده بودند، به دنبال کسی می‌گشتند تا آن‌ها را برای جنگ‌های تازه‌ای استخدام کند. کوروش کوچک از این موقعیت استفاده کرد و در سال ۴۰۱ پیشامیلاد به سوی بابل رفت و در جنگی که میان دو برادر رخ داد، کشته شد.

¹⁰⁷ گزنفون Xenophon در حدود ۴۳۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۳۳۵ پیشامیلاد درگذشت. او پس از بازگشت از ایران به اسپارت رفت و در آنجا ساکن شد. گزنفون یکی از تاریخ‌نویسان برجسته جهان است. او در اثری به نام آناباسیس Anabasis تاریخ جنگ کوروش کوچک و اردشیر دوم و ماجرای بازگشت ارتش مزدور یونان از ایران را نگاشته است.

¹⁰⁸ Anabasis

ایران بازگشته بودند. آن‌ها توانسته بودند با ارتش ۱۰ هزار نفری خود ارتش بزرگ‌ترین امپراتوری آن‌روز جهان را تقریباً شکست دهند و در نتیجه به ثروتی که در این امپراتوری وجود داشت، چشم طمع دوخته بودند. بنابراین بخشی از یونانیان به فکر جنگ با ایران افتادند و پس از آن که این اندیشه در محافل یونانی رواج یافت، پادشاهی مقدونیه به نیروی محرکه این اندیشه بدل گشت. فیلیپ مقدونی برای آن که بتواند به این خواسته تحقق بخشد، در صدد ایجاد اتحادیه‌ای از تمامی «پولیس»‌های یونان برآمد. اما تحقق این اتحادیه منوط به از بین رفتن دموکراسی در آتن بود، زیرا تا زمانی که آتنی‌ها خود می‌توانستند با شرکت در «جرگه خلق» سرنوشت خویش را تعیین کنند و در مورد جنگ و صلح تصمیم گیرند، جنگ علیه امپراتوری ایران و چنگ انداختن بر خزانه کلان امپراتوری هخامنشی کاری ناممکن بود. به همین دلیل نیز «پولیس»‌هایی که رهبری مقدونیه را پذیرفته و برای جنگ با ایران آماده شده بودند، از بیرون دموکراسی آتن را مورد یورش قرار دادند.

به این ترتیب عوامل درونی و بیرونی زمینه را برای فروپاشی تدریجی دموکراسی در آتن فراهم ساختند. با این حال آتن بدون مقاومت تسلیم نشد. در ۳۳۸ پیشامیلاد آتن به جنگی نابرابر با ارتش مقدونیه تن در داد و شکست خورد. یکی از مواد قرارداد صلح مبنی بر پذیرفتن آتن به اتحادیه‌ای بود که مقدونیه برای حمله به ایران سازمان‌دهی کرده بود. به این ترتیب فیلیپ قادر شد تمامی «پولیس»‌های یونانی را در یک اتحادیه گرد آورد و شرایط را برای حمله به ایران آماده سازد. اما عمر او برای تحقق این خواسته کفایت نکرد. فیلیپ هنگامی کشته شد که تدارکات نظامی برای حمله به ایران خاتمه یافته بودند.

با شکست داریوش سوم¹⁰⁹ از اسکندر، از یک سو ثروت کلانی به چنگ یونانیان افتاد و از سوی دیگر به خاطر وسعت ایران و دیگر مناطق اشغالی، آتن و حتی یونان

¹⁰⁹ داریوش سوم از نوادگان داریوش دوم بود که در ۳۳۶ پیشامیلاد به سلطنت رسید. در همین سال نیز فیلیپ دوم کشته شد و اسکندر به سلطنت رسید و برای تثبیت موقعیت خود نقشه حمله به ایران را که توسط پدرش برنامه‌ریزی شده بود، عملی ساخت. اسکندر در ۳۳۴ پیشامیلاد به ایران تاخت و ارتش داریوش سوم در سه جنگ گرانیکوس Granikus، ایسوس Issus و گاوگامل Gaugamel از ارتش یونان شکست خورد و داریوش سوم به شرق ایران گریخت، اما در بلخ به دست والی آن ایالت کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گشت و یونانیان توانستند نزدیک به ۱۲۰ سال، نخست بر تمامی و سپس بر بخش‌هایی از ایران حکومت کنند.

نقش مرکزی خود را در اداره و سازمان‌دهی آن امپراتوری از دست دادند. در ابتدا جزیره رودوس¹¹⁰ به خاطر نزدیکی به قاره آسیا جای آن را گرفت و به یک مرکز سیاسی-اقتصادی نیرومند بدل گشت و چندی بعد کانون قدرت به آسیا انتقال یافت. به این ترتیب با پیروزی یونانیان بر ایران زمینه مادی برای از میان برداشتن دموکراسی در آتن فراهم گشت. شکست ایران در برابر ارتش یونان بی آن که ایرانیان خود از عواقب آن خبر داشته باشند، زمینه‌ساز فروپاشی دموکراسی در «پولیس»های یونان و آتن گشت. بنابراین تراژدی شکست داریوش سوم به تراژدی نابودی دموکراسی در آتن بدل شد.

نگرشی نقادانه به دموکراسی آتیکائی

کسانی که دموکراسی کنونی را مطلوب می‌پندارند، باید کمبودهایی را که در رابطه با حقوق بشر در دموکراسی آتیکائی وجود داشت، مورد نقد قرار دهند. در آن دموکراسی بردگی امری عادی تلقی می‌شد و در عین حال تمامی زنان و بردگان از شرکت در زندگی سیاسی محروم بودند. در آثاری که از آن دوران بازمانده است، درباره نقشی که زنان و بردگان در رشد و انکشاف جامعه بازی می‌کردند، چیزی نوشته نشده است، برعکس، کسی که تا دیروز یک آتنی آزاد بود و به خاطر عدم پرداخت بدهی‌های خود به برده وام‌دهنده خویش بدل می‌گشت، از آتنی آزاد به برده و از انسان به شیئی تبدیل می‌شد. فقط کسانی که می‌توانستند در جنگ‌ها شرکت کنند، می‌توانستند در زندگی سیاسی نیز سهمی داشته باشند، و هر اندازه ثروت افراد بیش تر بود، به همان نسبت نیز به سهم آن‌ها در تعیین سرنوشت سیاسی «دولت-شهر» آتن افزوده می‌شد.

هم‌چنین در دموکراسی آتیکائی کسی به مسئله تقسیم قوای دولتی با هدف حفاظت از آزادی‌های فردی نپرداخت. در آن زمان دموکراسی ساختاری سیاسی برای جلوگیری از تحقق دولت اولیگارشی و توراتی بود. در آن دوران برای جلوگیری از تمرکز قدرت در دست یک فرد و یا گروه اندکی از اصل تقسیم مقامات دولتی بر

¹¹⁰ رودوس Rhodos، جزیره‌ای است که در سواحل جنوب غربی آسیای صغیر (ترکیه کنونی) قرار دارد. وسعت آن ۱۳۹۸ کیلومتر مربع و جمعیت کنونی آن کم‌تر از صد هزار تن است. در این جزیره آثار باستانی فراوانی یافت شده است که نشان می‌دهند این جزیره بسیار زود مسکونی شد و در دوران باستان یکی از جزایر مهم یونان‌نشین بود.

حسب قرعه و یا چرخش مقامات دولتی از یک فرد به فرد دیگر پیروی می‌شد. اوریبیدس¹¹¹ تراژدی‌نویس نامدار یونان در یکی از آثار خود یادآور شده است که دموکراسی یا حکومت مردم بر مردم در یونان همیشه برای گذار از حکومت اولیگارش‌ی به توراتی و یا از حکومت توراتی به اولیگارش‌ی تحقق یافته، یعنی مناسباتی واسطه‌ای و میان‌دوره‌ای بوده است.

بنابراین، مردم برای آن که گرفتار حکومت‌های اولیگارش‌ی و توراتی نگردند، مجبور بودند برای مصالح عمومی اهمیت قائل شوند.¹¹² از سوی دیگر برخی ضعف اصلی دموکراسی آتیکائی را در رفتار توده‌ای می‌یابند که با آن که خود فاقد تخصص بود، برای آن که قدرت سیاسی را از دست ندهد، حاضر نبود از تخصص و تجربه نخبگان که در آن دوران اشراف‌زاده بودند، بهره‌گیرد. هم‌چنین دموکراسی آتیکائی در برابر عوام‌فریبان فاقد ابزار دفاع از خود بود، زیرا بنا بر اسناد تاریخی در چندین مورد عوام‌فریبان توانستند در «جرگه خلق» توده مردم را آن‌چنان تحت تأثیر سخنان خود قرار دهند که آن‌ها علیه منافع خود رأی دادند و در مواردی با الغاء دموکراسی و استقرار حکومت‌های اولیگارش‌ی و یا حتی توراتی موافقت کردند. هم‌چنین «جرگه خلق» بارها تصمیماتی خلاف قانون گرفت که یک نمونه آن صدور حکم اعدام سقراط به جرم اغفال جوانان آتن بود. نمونه دیگر مصوبه «جرگه خلق» در رابطه با حمله ناوگان دریائی آتن به سرزمین مصر بود که در آن زمان بخشی از امپراتوری هخامنشی بود. هم‌چنین، همان‌طور که دیدیم، در دوران پریکلس بودند مردمی که دموکراسی آتن را مسخره¹¹³ می‌پنداشتند، زیرا بر این باور بودند که در دموکراسی آتن نه مردم، فقط یک تن حکومت می‌کرد که پریکلس نام داشت. آن‌ها می‌پنداشتند که پریکلس برای برخورداری از پشتیبانی تهی‌دستان که «نادان» بودند، بخشی از ثروت اشراف را به‌عنوان مالیات دریافت و میان تهی‌دستان تقسیم می‌کرد. در عوض باید یادآور شد که در تمامی دوران حکومت پرولتری در آتن، هیچ‌گاه قانونی با هدف

¹¹¹ اوریبیدس Euripides در ۴۸۵ و به روایتی دیگر در ۴۸۰ پیشامیلاد در جزیره سالامیس Salamis زاده شد و در ۴۰۶ پیشامیلاد در پلا Pella درگذشت. او در کنار آشیلوس و سوفوکلس یکی از تراژدی‌نویسان بزرگ یونان باستان است. در اسناد تاریخی از ۹۰ نمایشنامه او نام برده شده‌اند که فقط ۱۸ اثر به‌دست ما رسیده است. مشهورترین تراژدی‌های او عبارتند از الکترا، مدیا و ایفیگنی.

¹¹² Moses I. Finley: "Antike und moderne Demokratie". Stuttgart 1980. Seiten 24 und 37

¹¹³ Farce

سلب مالکیت از کسی تصویب نشد و همچنین مسئولین خزانه‌داری، چه در دوران سولون و پریکلس و چه پس از آن دو، همیشه از اشراف بودند.

برخی دیگر از منتقدین دموکراسی آتن بر این باورند که بدون تحقق دموکراسی در این «دولت-شهر»، آتن نمی‌توانست تا به امروز هم‌چون ستاره‌ای درخشان در آسمان تمدن آتیکائی بدرخشد، زیرا وجود دموکراسی سبب شد تا آتنی‌ها در برابر دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی شکیبیا باشند و از اندیشه‌های نو دچار هراس و سراسیمگی نگردند. آنچه از اندیشمندان یونان باستان به‌جای مانده است، نمی‌توانست بدون دموکراسی تحقق یابد، زیرا بسیاری از اندیشمندان آن دوران در رد و تأیید و یا تکمیل اندیشه‌های یک‌دیگر قلم‌فرسائی کردند و زمینه را برای پیدایش رشته‌های مختلفی از دانش و همچنین هنر هموار ساختند.

دمکراسی در روم باستان

رُم^۱ یکی از کهن‌ترین شهرهای جهان است و بیش از هزار سال پایتخت امپراتوری روم بود که در تاریخ به همین نام ثبت شده است. ما در این کتاب برای آن‌که خواننده بتواند مابین شهر رُم و آن امپراتوری توفیر نهد، امپراتوری را روم می‌نویسیم، یعنی برای نام واحدی از دو نوشتار مختلف بهره می‌گیریم.

مارس^۲ که یکی از خدایان رومی‌ها بود، بنا بر اساطیر دارای دو پسر نامشروع شد به نام‌های رومولوس^۳ و رموس^۴. این دو کودک را در کنار رودخانه تیبیر^۵ رها کردند، اما گرگی آن دو را به‌فرزندی پذیرفت و به آن‌ها شیر داد و از آن‌ها حفاظت کرد تا بزرگ شدند. باز بنا بر همین افسانه‌ها رومولوس در ۲۱ آوریل ۷۵۳ پیشامیلاد شهر رُم را بنیان گذارد، اما چون برادرش به این کار او ریشخند زد، برادر خود را کشت.

تازه‌ترین خاک‌برداری‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهند که سکونت در این منطقه کهن‌تر از زمانی است که گویا رومولوس این شهر را بنیان گذاشت، زیرا اینک بازمانده ساختمان‌هایی یافت شده‌اند که باید در ۱۰۰۰ پیشامیلاد ساخته شده باشند. نخستین کسانی که در این منطقه ساکن شدند، باید روستائینی می‌بودند که این منطقه باتلاقی را برای زندگی خود بسیار مساعد یافتند. آن‌ها خانه‌های خود را بر روی هفت تپه‌ای ساختند که اینک شهر رُم بر روی آن بنا شده است، زیرا دور تا دور آن‌ها را باتلاق فراگرفته بود و روستائیان در برابر مهاجمین بهتر می‌توانستند از خود دفاع کنند. با آن که منطقه باتلاقی رُم برای کشاورزی مساعد نبود، با این حال در آغاز بر سر هر تپه‌ای روستائی به‌وجود آمد و هر تپه روستای مستقلی بود. اما به‌تدریج ساکنین این روستاها با یک‌دیگر متحد شدند و زمینه را برای پیدایش

^۱ Rom

^۲ در روم باستان مارس Mars یکی از خدایان بود و در کنار ژوپیتر Jupiter که خدای خدایان بود، از بیش‌ترین اهمیت برخوردار بود.

^۳ Romulus

^۴ Remus

^۵ Tiber

«دولت - شهر» رُم هموار ساختند.

هم‌چنین بنا بر اسناد تاریخی از ۱۰۰۰ پیشامیلاد اقوام مختلفی به سرزمینی که اینک ایتالیا نامیده می‌شود، وارد شدند. از شمال قوم لاتین‌ها^۶ به این سرزمین پا نهاد و در کنار رودخانه تیبیر ساکن گشت. به‌همین دلیل نیز بسیاری از پژوهش‌گران می‌پندارند که یکی از دهکده‌هایی که بر روی یکی از هفت تپه‌ای که شهر رُم بر روی آن‌ها بنا شده است، توسط این قوم ساخته شد و آن دهکده نخستین زادگاه این شهر بوده است. برخی دیگر بر این باورند که قوم اترسک که از شرق به ایتالیا وارد شد و میان رودخانه‌های تیبیر و آرنو^۷ شهرهای متعددی تأسیس کرد، شهر رُم را بنیاد نهاد.

پیدایش پادشاهی در «دولت- شهر» رُم

بنا بر اساطیر و بررسی‌های تاریخی «دولت- شهر» رُم باید بین سال‌های ۷۲۳-۸۱۴ پیشامیلاد به‌وجود آمده و از همان آغاز دارای حکومت پادشاهی بوده باشد. برخی از پژوهندگان دوران پادشاهی «دولت- شهر» رُم را با افسانه ترویا^۸ پیوند زده‌اند. بنا بر باور آن‌ها برخی از مردم ترویا که توانستند جان خود را نجات دهند، به رهبری یکی از فرزندان آنشیسس^۹، به نام آینایاس^{۱۰} سوار کشتی شدند و پس از

^۶ Latiner

^۷ Arno

^۸ ترویا Troja شهری است در آسیای صغیر که خرابه‌های آن در ترکیه کنونی یافت شده است. ترویا یکی از «دولت- شهر»های یونانی آن زمان بود. این شهر در کنار تونل دارداتل قرار داشت و در حقیقت آن راه آبی را کنترل می‌کرد. یونانی‌ها برای آن که بتوانند راه تجاری به دریای سیاه را در کنترل خود گیرند، با ترویا جنگیدند و پس از محاصره طولانی، توانستند آن شهر را اشغال و ویران کنند. داستان اسب ترویا را هومر در حماسه خود آورده است.

^۹ آنشیسس Anchises یکی از چهره‌های اساطیری یونان باستان است که او را شاه زیبا رخ می‌نامیدند. او از تبار شاهان ترویا و پادشاه داردانیا Dardania بود که در نزدیکی ترویا قرار داشت. او بنا بر اساطیر با آفرودیت یکی از خدایان زن یونان باستان هم‌خوابگی کرد و آفرودیت پسری زائید به نام آینایاس Aineias که یکی از قهرمانان ترویا در جنگ با یونانیان بود.

^{۱۰} بنا بر روایت هومر آینایاس Aineias پس از هکتور Hektor جنگجویترین دلاور ترویا بود، اما در جنگ با یونانیان به شدت زخمی شد، اما مادرش توانست او را از میدان جنگ بیرون برد. آپولون Apolon، یکی از خدایان یونان باستان او و مادرش را در حال‌های از ابر و بخار پنهان ساخت و او را به معبد پِرجامس Pergamus برد و او پس از تندرستی از گذشته نیز تنومندتر و نیرومندتر گشت.

مسافرتی طولانی به لاتیموم،¹¹ یعنی به منطقه‌ای رسیدند که «دولت-شهر» رُم در آن قرار دارد. آن‌ها در آن‌جا ساکن شدند و آبنایاس را به‌شاهی خود برگزیدند. اما بنا بر منابع تاریخی دیری نپائید که اتروسک‌ها توانستند «دولت-شهر» رُم را اشغال کنند و چون حکومت آن‌ها پادشاهی بود، این پژوهش‌گران دوران سلطه اتروسک‌ها را دوران پادشاهی «دولت-شهر» رُم نامیدند. اتروسک‌ها شاهان خود را رُکس¹² می‌نامیدند، اصطلاحی که هنوز نیز در برخی از زبان‌های اروپایی به کار گرفته می‌شود. در کنار شاه شورائی وجود داشت که آن را «سنا»¹³ یا «شورای پیران» می‌نامیدند. این شورا نقشی مشورتی داشت، یعنی شاه می‌توانست با این شورا مشورت کند، اما مجبور به پیروی از تصمیم‌های آن شورا نبود و بلکه تصمیم نهائی را باید خود می‌گرفت.

در این دوران «دولت-شهر» رُم با شتاب رشد کرد، زیرا در نقطه تقاطع دو راه تجاری ویا لاتینا¹⁴ و ویا سالاریا¹⁵ قرار داشت. علاوه بر این «دولت-شهر» رُم با کنترل بندر اوستیا¹⁶ می‌توانست از کالاهائی که از طریق این بندر وارد و یا صادر می‌شدند، گمرک دریافت کند.

رُمی‌ها از نقطه‌نظر فرهنگی به‌شدت تحت تأثیر اتروسک‌ها که قومی متمدن‌تر بود، قرار داشتند. و چون نفوذ تمدن یونان در آن زمان در «دولت-شهر»های ایتالیا زیاد بود، می‌توان بسیاری از عناصر فرهنگ یونانی را نیز در فرهنگ و تمدن روم یافت. به‌طور نمونه اعدادی که اینک اعداد لاتین نامیده می‌شوند، در اصل اعداد اتروسکی بودند، دیگر آن که الفبای لاتینی مخلوطی است از الفبای یونانی- اتروسکی.

¹¹ Latium

¹² Rex

¹³ Senat

¹⁴ ویا لاتینا *Via Latina* یکی از کهن‌ترین راه‌های تجاری ایتالیا است. رُم از طریق این راه با ایالت‌های جنوبی ایتالیای کنونی پیوند می‌خورد. رومی‌ها این راه را طی سده‌های ۵ و ۴ پیشامیلاد بازسازی کردند. طول آن نزدیک به ۲۱۸ کیلومتر بود.

¹⁵ ویا سالاریا *Via Salaria* راه نمک نیز نامیده می‌شد. رُم از طریق این راه با ایالت‌های شمالی ایتالیای کنونی وصل می‌شد. این راه را اتروسک‌ها ایجاد کردند، اما در دروان امپراتوری روم به گونه‌ای ساخته شد که انتقال کالا و سپاه می‌توانست با شتاب انجام گیرد.

¹⁶ خرابه‌های بندر اوستیا *Ostia* یکی از بزرگ‌ترین آثار تاریخی ایتالیا است. این بندر نخستین کلنی «دولت-شهر» رُم بود و گویا توسط هفتمین پادشاه رُم در سده هفتم پیشامیلاد ساخته شد.

هم چنین دین اتروسکی و مراسم خاک سپاری مردگان آن‌ها به بخشی از فرهنگ رومی بدل گشت.

از آن‌جا که یکی از پسران تارکینیوس سوپربوس¹⁷ به یکی از دختران رومی تجاوز کرده بود، رومی‌ها توانستند به رهبری لوسیوس ایودیوس بروتوس¹⁸ علیه آخرین شاه اتروسکی بشورند و او را در ۵۰۹ پیشامیلاد از سرزمین خود بیرون رانند. اما بنا به تازه‌ترین بررسی‌های تاریخی رژیم پادشاهی اتروسک باید 475 پیشامیلاد در «دولت-شهر» رُم سرنگون شده باشد.

ساختارهای «دولت-شهر» رُم به تدریج به وجود آمدند، رشد کردند و در انطباق با نیازهای روز دگرگون شدند. پولیبیوس¹⁹ در آثار خود نظام سیاسی آن زمان روم را آمیزه‌ای از سلطنت، اولیگارشی اشراف و دمکراسی دانست. بنا بر باور او کسی که از سوی نهادهای سیاسی به عنوان کنسول برگزیده می‌شد، از حقوقی هم‌چون شاه برخوردار می‌گشت. اما در مجلس سنا فقط اشراف می‌توانستند عضو شوند و در عوض در شوراها و جرگه‌ها دمکراسی وجود داشت، زیرا تصمیم اکثریت تعیین‌کننده بود. در آغاز پیدایش «دولت-شهر» روم بالاترین مقام دولتی در اختیار کسی بود که ارتش را رهبری می‌کرد و به همین دلیل او را پرتتور²⁰ می‌نامیدند. پس از چندی فرماندهان ارتش جای خود را به کنسول‌ها دادند، یعنی برای هر سال دو تن از سوی «سنا» که شورای اشراف بود، به عنوان کنسول برگزیده می‌شدند و باید با هم «دولت-شهر» را رهبری و هدایت می‌کردند. در کنار «سنا» چندین «شورا» یا «جرگه خلق» وجود

¹⁷ بنا بر اساطیر لوسیوس تارکینیوس سوپربوس Lucius Tarquinius Superbus هفتمین شاه «دولت-شهر» رُم بود. او ۵۳۴ پیشامیلاد به‌شاهی رسید و ۵۰۹ پیشامیلاد توسط اشراف رُم از شهر بیرون رانده و مجبور شد و به دیگر مناطق اتروسک‌نشین برود و ۴۹۵ پیشامیلاد درگذشت. او آخرین پادشاه اتروسکی در رُم بود.

¹⁸ لوسیوس ایودیوس بروتوس Lucius Iunius Brutus چهره‌ای افسانه‌ای و نخستین کسی است که در «دولت-شهر» رُم به مقام کنسولی برگزیده شد. به عبارت دیگر، با به‌قدرت رسیدن او دوران پادشاهی در «دولت-شهر» رُم پایان یافت و دوران جمهوری آغاز شد.

¹⁹ پولیبیوس Polybios یونانی تبار و تاریخ‌نگار بود. او گویا حدود ۲۰۰ پیشامیلاد زاده شد و ۱۲۰ پیشامیلاد درگذشت. او تاریخ کامل روم از آغاز تا دوران زندگی خود را در ۴۰ جلد تدوین کرد. او بر این باور بود که تاریخ‌نگار باید تاریخ را آن‌گونه بنویسد که خواننده با مطالعه تاریخ بتواند در جهت بهترسازی زندگی فردی و اجتماعی خود گام بردارد.

²⁰ Prator

داشتند که رومی‌ها آن‌ها را «کمیته»²¹ می‌نامیدند. در آن دوران درباره جنگ و صلح و هم‌چنین در مورد قانونگذاری فقط این «کمیته‌ها» می‌توانستند تصمیم بگیرند. بنا بر پژوهش‌های باستان‌شناسی، کهن‌ترین قوانین «دولت-شهر» روم در ۴۵۰ پیشامیلاد بر روی ۱۲ تخته چوب نوشته شدند. این کتیبه‌های چوبی در میدان مرکزی روم،²² نصب شده بودند و هر کسی می‌توانست با خواندن آن به حقوق و وظایف خود پی برد. بر روی ۲ کتیبه قوانین دادرسی و بر روی یک کتیبه مجموعه قوانین مربوط به بدهی کاری نوشته شده بودند. کتیبه‌های دیگر عبارت بودند از قوانین مربوط به حقوق خانواده، قوانین مربوط به ارث، قوانین مربوط به اشیاء، قوانین مربوط به املاک و مستغلات، قوانین تعیین و پرداخت خسارت، حقوق اساسی، حقوق کفن و دفن، قوانین ازدواج و زناشوئی و قوانین جزائی. در میدان مرکزی رُم تمامی نهادهای اداری، دینی و اجتماعی متمرکز بودند و بنابراین سرنوشت «دولت-شهر» رُم در این مکان تعیین می‌گشت.

در همان دوران ساختار طبقاتی-اجتماعی نوینی به‌وجود آمد که خمیرمایه امپراتوری روم گشت و طی هزار سال بسیار اندک دگرگون شد. از همان آغاز جامعه «دولت-شهر» رُم از دو پاره با کمیت‌های متفاوت تشکیل می‌شد، پاره‌ای که دارای کمیتی اندک، اما مالک زمین‌های کشاورزی بود را پاتریسین²³ می‌نامیدند. پاتریسین‌ها در ساختار سیاسی رُم و بعدها در امپراتوری روم از امتیازها و نفوذ سیاسی زیادی برخوردار بودند. پاره دیگر که کمیت انبوه جمعیت را تشکیل می‌داد و فاقد مالکیت بر زمین بود را پلبین²⁴ می‌نامیدند که از حقوق سیاسی بسیار اندکی برخوردار بودند. بردگان در «دولت-شهر» رُم نیز هم‌چون یونان باستان از حقوق انسان‌های خودمختار محروم بودند و آن‌ها را «اشیاء سخن‌گو» می‌نامیدند و به همین دلیل فاقد هرگونه حقوق سیاسی و اجتماعی بودند. با این حال بردگان در رُم می‌توانستند تحت شرایطی به آزادی دست یابند و از «شئی» به انسان بدل گردند. ویژگی روم باستان «سیستم ارباب رجوع» یا «سیستم موکلی»²⁵ بود که بر اساس آن

²¹ Comitia

²² Forum Romanum

²³ Patrizier

²⁴ Plebejer

²⁵ Klientelsystem

رابطه متقابل پاتریسین‌ها و پلبین‌ها تعیین می‌گشت.

در آن دوران فقط پاتریسین‌ها می‌توانستند به مقام‌های اداری مهم دست یابند و در عوض همهٔ رُمی‌های آزاد باید در ارتش خدمت می‌کردند. اما مبارزاتی که نزدیک به ۱۵۰ سال میان رسته‌های مختلف اجتماعی درگرفت، سرانجام سبب شد تا پلبین‌ها از ۳۶۷ پیشامیلاد تقریباً از همان حقوق سیاسی پاتریسین‌ها برخوردار شوند، یعنی نوعی برابرحقوقی در این حوزه از زندگی اجتماعی به‌وجود آمد. اما برخوردار بودن از یک حق به معنی به دست آوردن آن حق نیست. به‌طور مثال در همهٔ کشورهای دموکرات هر کسی می‌تواند رئیس‌جمهور و یا نماینده مجلس شود، اما واقعیت آن است که فقط یک تن می‌تواند رئیس‌جمهور و چند صد تن می‌توانند نماینده مجلس شوند و مابقی جامعه هر چند از چنین حقوقی برخوردار است، اما در زندگی واقعی هیچ‌گاه نخواهد توانست به چنین مشاغلی دست یابد. در «دولت-شهر» رُم نیز چنین بود، یعنی پلبین‌ها می‌توانستند عهده‌دار برخی از مشاغل دولتی شوند، اما چون فقط اندکی از آن‌ها از شرایط مادی کافی برخوردار بودند، توانستند به آن مشاغل دست یابند و توده انبوه در ضمن برخورداری از آن حقوق هم‌چنان از دست‌یابی به آن مشاغل محروم ماند.

اعضاء «سنا» از میان خانواده‌های اشراف، یعنی پاتریسین‌ها برگزیده می‌شدند. آن‌طور که اسناد تاریخی نشان می‌دهند، در دورانی که شاهان اترسک بر این منطقه سلطه داشتند، خانواده‌های رُمی نیز در حوزه پادشاهی آنان می‌زیستند و باید به شاهان اترسک مالیات می‌پرداختند.

اما به تدریج وضعیت دگرگون شد، یعنی به تعداد رُمی‌ها افزوده گشت و سرانجام اشراف رُم توانستند در ۵۰۹ پیشامیلاد آخرین شاه اترسک به‌نام تارکوئینوس سوپربوس²⁶ را از سرزمین خود بیرون رانند و در «دولت-شهر» رُم نوعی جمهوری به‌وجود آورند. از آن پس روستائیان، پیشه‌وران و دست‌فروشان که در رُم می‌زیستند، سران خانواده‌های اشراف را به‌عنوان رئیس‌ان خود پذیرفتند و هر کسی در امور

²⁶ لوسیوس تارکوئینوس سوپربوس Lucius Tarquinius Superbus در ۴۹۵ پیشامیلاد درگذشت. او بنا بر اساطیر آخرین شاه از هفت شاهی بود که در رُم سلطنت کردند. او ۵۳۴ پیشامیلاد به شاهی رسید و در ۵۰۹ پیشامیلاد توسط رُمی‌ها از آن شهر بیرون رانده شد. به عبارت دیگر او آخرین شاه اترسک در رُم بود.

سیاسی و حقوقی از یکی از این رؤسایان که آن‌ها را پاترون²⁷ می‌نامیدند، پیروی می‌کرد. این واژه نیز از کلمه پدر مشتق شده است، یعنی مردم عادی رؤسایان خانواده‌های اشرافی را به پدرخواندگی خود بر می‌گزیدند. بنابراین قشر بالای جامعه تشکیل شده بود از خانواده‌هایی که هر یک دارای یک پاترون یا «پدرخوانده» بودند. این خانواده‌ها با هم قشر یا طبقه ویژه‌ای را تشکیل می‌دادند که رُمی‌ها آن را پاتریسین می‌نامیدند، یعنی قشر یا طبقه پدرسالار. بر اساس سیستم حقوقی آن دوران، همه چیز به پاترون که رئیس و پدرخوانده یک خانواده بود، تعلق داشت و حتی فرزندان مردمی که پدرخواندگی یک پاترون را پذیرفته بودند، به آن پاترون تعلق داشتند. هر پاترونی مسئول حفظ امنیت کسانی بود که «پدرخواندگی» او را پذیرفته بودند. پاترون‌ها هم‌چنین در دادگاه‌ها در نقش وکیل مدافع کسانی ظاهر می‌شدند که پدرسالاری‌شان را پذیرفته بودند. بر اساس مدارک تاریخی آن دوران، کسانی نیز بودند که بدون وابستگی به یک پاترون زندگی می‌کردند. البته این موارد استثنائی بودند. با این حال نظام سیاسی آن دوران را می‌توان سیستم اجتماعی وکیل و موکل نامید. این ساختار سیاسی نخست در دوران اتروسک‌ها پیدایش یافت و سپس در دوران سلطه اشراف رومی به اوج شکوفائی خود رسید و در سراسر امپراتوری روم حاکم گشت. از آن دوران به بعد اشراف روم عضو مجلسی بودند که آن را «سنا» می‌نامیدند. در مراحل اولیه از تاریخ روم، مسئولین ارگان‌های دولت باید از میان اعضای این مجلس برگزیده می‌شدند. مجلس «سنا» در عین حال نهادی بود که قوه اجرائیه را کنترل می‌کرد. طبق اسناد تاریخی، در مراحل ۳۰۰ اشراف‌زاده و نجیب‌زاده عضو این مجلس بودند.

تا زمانی که نظام شاهی در «دولت - شهر» رُم وجود داشت، عضویت در مجلس «سنا» ارثی بود. در این دوران تنها کسانی که از خانواده‌های اشرافی قدیمی بودند، می‌توانستند عضو مجلس سنا شوند. اشراف قدیمی برای حفظ موقعیت اجتماعی و سیاسی خود، مخالف ورود ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده که از میان مردم عادی برخاسته بودند، به مجلس سنا بودند. اما روشن بود که آن‌ها نخواهند توانست جلو این روند اجتناب‌ناپذیر را برای همیشه بگیرند و مجبور خواهند شد دیر یا زود در برابر واقعیت عقب‌نشینی کنند. و چنین نیز شد و قانون عضویت در سنا تغییر کرد. از

²⁷ Patron

آن پس ثروتمندان تازه به‌دوران رسیده نیز می‌توانستند به مقامات عالی دولتی برگزیده شوند.

پیدایش دولت جمهوری

با سرنگونی پادشاهی اتروسک‌ها نخست در رُم نظام جمهوری برقرار شد. رُمی‌ها در آغاز حکومت خود را «امور عامه» و یا «امر عمومی»²⁸ نامیدند، اما این واژه به‌تدریج در طول تاریخ دگرگون شد و به جمهوری²⁹ بدل گشت.

بر اساس مدارکی که موجودند، از ۵۱۰ پیشامیلاد، یعنی در دورانی که داریوش کبیر³⁰ بر ایران سلطنت می‌کرد و در پی لشکرکشی به یونان بود، در «دولت-شهر» رُم نظام جمهوری تحقق یافته بود.³¹ بر اساس نظم سیاسی نوین، مردم به‌جای شاهی که از قدرت رانده شده بود، دو تن را از میان اشرافی که عضو مجلس سنا بودند، برمی‌گزیدند تا با هم‌دیگر برای یک سال رهبری سیاسی رُم را عهده‌دار شوند. با آن که حکومت پادشاهی از بین رفته بود، اما این دو تن از اقتدار شاهان پیشین برخوردار بودند و به‌همین دلیل نیز لباس شاهان را می‌پوشیدند. رُمی‌ها این دو تن را کنسول نامیدند.³² آن‌ها برای جلوگیری از حکومت پادشاهی که قدرت را در دست‌ان یک تن متمرکز می‌ساخت، سیستم جمهوری انتخابی خود را به‌وجود آوردند. در این نظام جمهوری، تنها آن تصمیماتی می‌توانستند اجراء شوند که مورد تأیید هر دو کنسول قرار می‌گرفت. کسی که از سوی مردم برای یک‌سال به کنسولی برگزیده

²⁸ Res Publica

²⁹ Republik

³⁰ داریوش یکم یا داریوش کبیر در ۵۵۰ پیشامیلاد زاده شد و در ۴۸۶ پیشامیلاد درگذشت. او در توطئه‌ای علیه «بردیای دروغین» شرکت داشت و پس از کشتن او در سال ۵۲۲ پیشامیلاد به سلطنت رسید و پس از سرکوب جنبش‌های متعددی که نظم درونی امپراتوری هخامنشی را سست کرده بودند، توانست امپراتوری هخامنشی را بازسازی کند و قدرت آن را به اوج برساند. در دوران داریوش سیستم ساتراپی در ایران به‌وجود آمد که بر مبنای آن امپراتوری را به ۲۸ ساتراپ‌نشین تقسیم کرده بودند. لشکرکشی‌های او طی سال‌های ۴۹۰-۴۹۲ پیشامیلاد به یونان ناکام ماندند. دختر کوروش کبیر به نام آتوسا همسر داریوش اول بود.

³¹ Johannes Hartmann: "Das Geschichtsbuch von Anfängen bis zur Gegenwart", Fischerbucherei, 1955, Seite 43

³² Ernst Meyer: "Römischer Staat und Staatsgedanke", Artemisverlag Zürich und Stuttgart, 1964, Seite 37

می‌شد، از حق شرکت در انتخابات بعدی که پس از سپری شدن دوران کنسولی او انجام می‌گرفت، محروم بود.

دیگر آن که پدیده «دیکتاتور» را هم رُمی‌ها اختراع کردند. دیکتاتور در آغاز از سوی مردم برگزیده نمی‌شد و بلکه در مواقعی که موجودیت «دولت-شهر» رُم مورد تهدید بود، یکی یا هر دو کنسول می‌توانستند با توافق هم کسی را به‌عنوان دیکتاتور برگزینند و آن شخص حق داشت به مدت شش ماه رهبری سیاسی رُم را به‌دست گیرد. در این دوران کنسول‌ها حق دخالت در امور «دولت - شهر» را نداشتند و در بهترین حالت، «دیکتاتور» می‌توانست با آن‌ها مشورت کند. در این دوران «دیکتاتور» از قدرتی همه‌جانبه برخوردار بود، اما پس از سپری شدن دوران شش ماهه، هر گاه دوران زمامداری یک‌ساله کنسول‌ها هنوز به‌پایان نرسیده بود، در آن صورت آن‌ها باید رهبری سیاسی رُم را بر عهده می‌گرفتند و هر گاه آن دوره سپری شده بود، در آن صورت مردم باید کنسول‌های جدیدی را برمی‌گزیدند.

بنابراین می‌بینیم که واژه دیکتاتور نیز طی تاریخ به‌تدریج دگرگون شد و امروز کسی را دیکتاتور می‌نامند که هر چند در مواردی می‌تواند از سوی مردم به قدرت رسیده باشد، اما از قدرتی نامحدود برخوردار است و می‌تواند خواست و اراده فردی خود را بر مردم تحمیل کند. هنگامی که دیکتاتوری به نظم سیاسی پایدار و مداومی تبدیل گردد، در آن صورت حاضر به تحمل مخالفین خود نخواهد بود و برای دوام خود مجبور به سرکوب نیروهای مخالف خواهد گشت. یکی دیگر از خصیصه‌های حکومت دیکتاتوری آن است که مرزهای سه قوه دولتی را از میان برمی‌دارد، زیرا این هر سه قوه باید در خدمت دیکتاتور قرار گیرند. دو دیگر آن که در نظام‌های دیکتاتوری حق تعیین سرنوشت از مردم گرفته می‌شود و یا آن که انتخاب نمایندگان مجلس توسط مردم به نمایشی فرمایشی بدل می‌گردد. در حکومت‌های دیکتاتوری از دامنه حقوق مدنی مردم به شدت کاسته می‌شود و در بسیاری موارد حقوق مدنی مردم تابع اراده و خواست دیکتاتور می‌گردد.

در این دوران علاوه بر کنسول‌ها، کارمندان عالی‌رتبه دولت، یعنی «تریبون»³³ها باید از سوی مردم برگزیده می‌شدند. در آغاز رُمی‌ها دو تن را به‌عنوان «تریبون خلق» برمی‌گزیدند، اما بعدها که مبارزه تهنی‌دستان و اشراف اوج گرفت و مردم عادی، یعنی

³³ Tribun

پلین‌ها توانستند بخشی از خواسته‌های خود را بر اشراف تحمیل کنند، بر تعداد «تریبون»‌ها افزوده شد و از آن پس چهار تن به مقام تریبونی برگزیده می‌شدند. به این ترتیب تریبون‌ها در خدمت منافع طبقات و اقشار متخاصم قرار داشتند و می‌کوشیدند میان خواسته‌ها و منافع متضاد آن‌ها نوعی توازن به‌وجود آورند.

تریبون‌ها وظیفه داشتند از حقوق توده مردم در برابر نهادهای اجرائی دولت که زیر هدایت و نظارت کنسول‌ها کار می‌کردند، دفاع کنند و از کارهای غیر قانونی این نهادها جلو گیرند. در این رابطه تریبون‌ها از حق «وتو»³⁴ برخوردار بودند و بدون رضایت و تأیید آن‌ها هیچ حکم و مصوبه دولتی نمی‌توانست اجراء شود. به‌عبارت دیگر، وظیفه اصلی تریبون‌ها حفاظت از قانون و جلوگیری از قانون‌شکنی نهادهای اجرائی دولت بود.

با توجه به این وضعیت، دستگاه دولت از دو پاره تشکیل می‌گشت. یک پاره آن را مردم تشکیل می‌دادند که نمایندگان «مجلس خلق» و یا «مجلس همگانی» و نیز کنسول‌ها و تریبون‌ها را برمی‌گزیدند. پاره دیگر خود از دو بخش تشکیل می‌شد. یک بخش از کنسول‌ها تشکیل می‌شد که مسئول قوه مجریه و قوه قضائیه بودند و بخش دیگر را تریبون‌ها نمایندگی می‌کردند که کارشان کنترل قوه‌های مجریه و قضائیه بود. بنابراین هنگامی که مردم احساس خطر می‌کردند و می‌پنداشتند که ارگان‌های دولت در پی پایمال کردن حقوق‌شانند، به تریبون‌ها پناه می‌بردند و از آن‌ها کمک می‌خواستند.

بر اساس آمار و اسنادی که از دوران باستان باز مانده‌اند، در سده سوم پیشامیلاد در سرزمین روم که از «دولت-شهر» رُم بزرگ‌تر شده بود و بخش مرکزی و شمالی ایتالیای کنونی را در بر می‌گرفت، نزدیک به 1/5 میلیون تن زندگی می‌کردند. در همین دوران رُم به شهر بزرگی تبدیل شده بود که در آن نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر می‌زیستند.

با بررسی بافت جمعیتی «دولت-شهر» آتن و دولت روم که هنوز به امپراتوری بزرگی تبدیل نشده بود، بهتر می‌توان به تفاوت دمکراسی آن‌ها پی برد. زمانی که آتن در اوج قدرت نظامی و شکوفایی اقتصادی خود بود، در این «دولت-شهر» نزدیک به ۳۵۰ هزار نفر می‌زیستند که اکثریت این جمعیت در آتن و اقلیتی در روستاهای

³⁴ Veto

اطراف آن شهر ساکن بود. در عوض در جمهوری روم تنها یک دهم از جمعیت شهرنشین بود و در رُم زندگی می‌کرد و اکثریت عظیم در مناطق روستائی می‌زیست و کشاورز بود.³⁵ به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که دموکراسی در آتن بیش‌تر دارای وجه شهرنشینی و در روم دارای وجه روستائی بود. در آتن پیشه‌وران و تهی‌دستان شهری اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند و حال آن که در روم اکثریت مطلق جمعیت روستائین بود.

ساختار سیاسی جمهوری روم

در ارتش روم هر واحد جنگی از صد مرد رزمنده تشکیل می‌شد و به‌همین دلیل این واحدها را سنتوریوم³⁶ می‌نامیدند. این واژه از کلمه سننوم،³⁷ یعنی عدد صد مشتق شده است. رومی‌ها از این اصطلاح نظامی در تقسیم‌بندی اداری کشور خود بهره گرفتند و روم را به ۱۹۳ سنتوریوم تقسیم کردند.

از آن‌جا که سرزمین روم، در مقایسه با «دولت-شهر» آتن بسیار بزرگ‌تر بود و همهٔ مردم نمی‌توانستند برای شرکت در تصمیم‌گیری‌های «مجلس همگانی» و یا «مجلس خلق» به رُم بی‌آیند، در نتیجه هر سنتوریومی در این مجلس از یک رأی برخوردار بود و باید از میان خود نماینده‌ای را برمی‌گزید و به رُم می‌فرستاد. از آن‌جا که بیش‌تر سنتوریوم‌ها مناطق روستائی را در بر می‌گرفتند، در نتیجه روستائینان در «مجلس همگانی» از اکثریت آراء برخوردار بودند و هیچ قانونی نمی‌توانست بدون توافق نمایندگان سنتوریوم‌های روستائین تصویب و هیچ کسی نمی‌توانست بدون پشتیبانی این سنتوریوم‌ها به مقام کنسولی برگزیده شود. با این حال در نظام سنتوریومی روم مناسبات طبقاتی حاکم بود، زیرا در این نظام طبقات مرفه و مالکین بزرگ زمین‌های کشاورزی با این که بخش ناچیزی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، اما در «مجلس همگانی» اکثریت کرسی‌های نمایندگان را در اختیار خود داشتند.

اکثریت این اقلیت در «مجلس همگانی» بر اساس سازمان‌دهی جامعه روم

³⁵ Arthur Rosenberg: "Demokratie und Klassenkampf", Seite 91

³⁶ Centurium

³⁷ Centum

هم چون یک سپاه جنگی ممکن گشته بود. بر این شالوده جامعه روم را به دو بخش سواره‌نظام و پیاده‌نظام تقسیم کرده بودند. مردمی که دارای ثروت بودند و می‌توانستند اسب و ابزارهای جنگی سنگین را خریداری و نگهداری کنند، در هنگام جنگ بخش سواره‌نظام ارتش روم را تشکیل می‌دادند و کسانی که کم‌درآمد بودند، باید با پای پیاده و سلاح‌های سبک در جنگ‌ها شرکت می‌کردند. این افراد بخش پیاده‌نظام ارتش روم را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب جامعه روم به اقلیتی از سواره‌نظام و اکثریتی از پیاده‌نظام تقسیم شده بود. در تقسیم‌بندی سیاسی کشور، سواره‌نظام از ۱۸ سنتوریوم و پیاده‌نظام از ۱۷۵ سنتوریوم تشکیل شده بود. به این ترتیب اشراف و نجیب‌زادگان که کلان‌مالکان زمین‌های کشاورزی بودند و در عین حال به بخش «سواره‌نظام» جامعه تعلق داشتند، ۱۸ کرسی از «مجلس همگانی» را در اختیار خود داشتند.

اما بخش «پیاده‌نظام» جامعه خود از دو پاره اجتماعی تشکیل می‌شد. یک بخش که از پیشه‌وران کوچک و دهقانان آزاد، یعنی خرده‌مالکین ارضی تشکیل می‌شد، صاحب ابزار کار و در عین حال صاحب سلاح‌های جنگی خود بود. بر اساس تقسیم‌بندی نظامی آن زمان، این بخش ۸۰ سنتوریوم از ارتش روم را تشکیل می‌داد و به همین دلیل نیز در «مجلس همگانی» ۸۰ کرسی را در اختیار خود داشت. به این ترتیب اشراف و طبقات مالک با در اختیار داشتن روی هم ۹۸ از ۱۹۵ کرسی نمایندگی، در «مجلس همگانی» از اکثریت مطلق آراء برخوردار بودند و هیچ تصمیمی و هیچ قانونی نمی‌توانست برخلاف منافع و مصالح آن‌ها تصویب شود.

بخش دیگر از «پیاده‌نظام»، یعنی کسانی که به خاطر کمبود درآمد قادر به خرید سلاح‌های جنگی خود نبودند، بر حسب مقدار درآمد سالیانه خود به چهار گروه تقسیم شده بود. سه گروه نخست هر یک ۲۰ سنتوریوم را تشکیل می‌دادند و به همین دلیل نیز در «مجلس خلق» ۶۰ کرسی نمایندگی را در اختیار داشتند. چون تعداد جمعیت گروه چهارم که از درآمد اندکی برخوردار بود، در مقایسه با سه گروه نخست بیش‌تر از همه بود، این گروه ۳۰ کرسی نمایندگی «مجلس همگانی» را در اختیار خود داشت.

هم چنین پیشه‌وران دوره‌گرد ۲ سنتوریوم، هنرپیشگان و بازیگران و نوازندگان با هم ۲ سنتوریوم و کسانی که هیچ چیز نداشتند و در روم آن‌ها را «پرولتاریا»

می‌نامیدند، یک سنتوریوم را تشکیل می‌دادند و به همین نسبت نیز در «مجلس همگانی» یک کرسی نمایندگی را در اختیار خود داشتند.

در «مجلس همگانی» رأی‌گیری از اشراف آغاز و به «پرولتاریا» ختم می‌شد، یعنی در هر موردی که نمایندگان «مجلس همگانی» باید تصمیم می‌گرفتند، نخست می‌بایست ۱۸ نماینده اشراف و نجیب‌زادگان رأی مثبت و منفی خود را اعلان می‌کردند. پس از آن‌ها نوبت به نمایندگان خرده‌مالکین و پیشه‌وران می‌رسید و پس از آن‌ها باید نمایندگان وابسته به سنتوریوم‌های طبقات و اقشار پائینی آراء خود را اعلان می‌کردند. با این حال هر گاه تعداد آراء به حد نصاب می‌رسید، یعنی هر گاه نمایندگان اشراف و نجیب‌زادگان و اقشار میانی در پی یک‌دیگر به یک مصوبه رأی مثبت و یا منفی می‌دادند، در آن صورت روند رأی‌گیری پایان می‌یافت و نمایندگان دیگر اقشار و طبقات نمی‌بایست آراء خود را اعلان کنند. به این ترتیب نمایندگان وابسته به سنتوریوم‌های اقشار و طبقات تهی‌دست فقط هنگامی می‌توانستند در رأی‌گیری‌ها شرکت کنند که میان منافع و خواست‌های اشراف و نجیب‌زادگان و طبقات و اقشار میانی هم‌سوئی وجود نداشت. در مواردی که اختلاف میان اقشار و طبقات بالائی اوج می‌گرفت، نمایندگان طبقات و اقشار تهی‌دست می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی روم نقشی داشته باشند.

به این ترتیب طبقات و اقشاری که بخش ناچیزی از جامعه روم را تشکیل می‌دادند، در رهبری دولت نقشی تعیین‌کننده داشتند و برعکس، اقشار و طبقاتی که توده‌ای انبوه بودند، در این زمینه تقریباً «هیچ‌کاره» بودند.^۱ سیسرو^۱ فیلسوف، سخنور

^۱ سیسرو، مارکوس تولیوس Marcus Tilius Cicero در سال ۱۰۶ پیشامیلاد در آرپینوم Arpinum زاده شد و در ۷ دسامبر ۴۳ پیشامیلاد در گائتا Gaeta کشته شد. او سیاستمداری بود که به جناح راست سنا تعلق داشت و در سال ۶۳ پیشامیلاد به مقام کنسولی رسید. اما از آن‌جا که به جناح مخالف سزار وابسته بود، طی سال‌های ۵۸/۵۷ از روم تبعید شد. او در این دوران مهم‌ترین آثار خود را نوشت. سیسرو در سال ۵۱ پیشامیلاد استاندار ایالت کیلیکیان Kilikian شد. در هنگام جنگ داخلی که میان سزار و پومپیوس Pompeius رخ داد، جانب پومپیوس را گرفت، اما پس از پیروزی سزار، توانست اعتماد او را به‌دست آورد. سیسرو پس از کشته شدن سزار به دست سنا توره‌های روم، در ۴۴ پیشامیلاد از طرحی پشتیبانی کرد که بر مبنای آن قدرت سیاسی باید به مجلس سنا سپرده می‌شد. او در این رابطه ۱۴ بار علیه مارکوس آنتونیوس Marcus Antonius در مجلس سنا سخنرانی کرد که متن این خطابه‌ها هنوز وجود دارند. همین امر سبب شد تا مارکوس آنتونیوس پس از پیروزی بر

و سیاستمداری که در دوران ژولیوس سزار² می‌زیست، در یکی از آثار خود یادآور شد «پرولتاریا» با آن که از نظر کمیت برابر و حتی بیش‌تر از دیگر اقشار و طبقات

مخالفان خویش، فرمان قتل سیسرو را بدهد. سیسرو در فن خطابه یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های تاریخ روم است. او در فلسفه و سیاست جامعه آثار فراوانی تألیف کرد که در برخی از آن درباره حقوق طبیعی بشری نیز بحث شده است. آثار سیسرو بر تاریخ اروپا تأثیر بسیاری نهاد. متن ۵۸ خطابه او باقی مانده‌اند و با خواندن آن‌ها می‌توان به ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روم آن دوران پی برد. او در فلسفه در سه حوزه تئوری شناخت، آموزش‌های اخلاقی و دین آثار برجسته‌ای از خود بر جا نهاده است که هنوز نیز از اهمیت زیادی برخوردارند.

² سزار، گایوس ژولیوس Gajus Julius Caesar سیاستمدار و فرمانده نظامی رومی در ۱۳ ژوئیه ۱۰۰ پیشامیلاد در روم زاده شد و در ۱۵ مارس ۴۴ پیشامیلاد در صحن مجلس سنا به دست سانتورها کشته شد. او در ۶۰ پیشامیلاد به همراه پومپیوس و کراسوس Crassus «شورای رهبری سه‌گانه» Triumvirat را به‌وجود آورد و یک سال بعد به مقام کنسولی رسید. سزار بر مبنای تقسیم کاری که برای «شورای رهبری سه‌گانه» در نظر گرفته شده بود، مسئولیت ایالت‌های غرب اروپا، یعنی فرانسه و اسپانیا و مناطق ژرمن‌نشین را بر عهده گرفت و توانست به پیروزی‌های جنگی چشم‌گیری دست یابد. پس از مرگ کراسوس که طی جنگ با پادشاه پارت کشته شد، میان پومپیوس و سزار اختلاف افتاد و هر یک کوشید دیگری را از میدان سیاست بیرون راند. سنا که هوادار پومپیوس بود، در غیاب سزار پومپیوس را به «دیکتاتور» برگزید، اما سزار با سپاهیان خود به روم بازگشت و در جنگ‌هایی که میان او و پومپیوس درگرفت، سرانجام ارتش سزار در ۴۸ پیشامیلاد به پیروزی کامل دست یافت و پومپیوس برای نجات خود به مصر گریخت، اما در آن‌جا به قتل رسید. پس از آن که سزار تمامی قدرت را به‌دست آورد، در دعوای داخلی مصر که تحت‌الحمایه روم بود، به سود کلئوپاترا موضع گرفت و او را ملکه مصر ساخت. در سال‌های ۴۶ و ۴۵ پیشامیلاد آخرین مخالفان خود را در شمال آفریقا و اسپانیا شکست داد. سزار به سود طبقات و اقشار میانه و فقیر دست به اصلاحات مهمی در ساختار سیاسی روم زد. سیستم اداره استان‌ها را تغییر داد، هم‌چنین سیستم حقوقی روم و دادگاه‌ها را اصلاح کرد. دیگر آن که به فرمان او تقویم اصلاح شد و تقویم جدیدی مورد استفاده قرار گرفت که تا کنون زیرپایه تقویم کنونی سال خورشیدی را تشکیل می‌دهد. در مستعمرات سیاست رومی‌سازی را در پیش گرفت و کوشید اقوام بدوی این مناطق را با فرهنگ و شیوه تولید و زندگی رومی آشنا سازد و تمدن رومی را در آن مناطق گسترش دهد. مجلس خلق و مجلس سنا او را طی سال‌های ۴۵ و ۴۴ پیشامیلاد به مقام «دیکتاتور» و «امپراتور» مادام‌العمر برگزیدند. سزار در همین دوران گایوس اوکتاویوس Gaius Octavius را به پسرخواندگی خود برگزید که پس از او به قدرت دست یافت و با عنوان آگوستوس Augustus امپراتور روم شد. سزار در فن خطابه نیز ماهر بود و با نوشتن خاطرات سفرهای جنگی خویش، آثار نگارشی با ارزشی از تاریخ روم را به یادگار گذاشت.

است، در «مجلس همگانی» تنها از یک سنتوریوم، یعنی از یک کرسی نمایندگی برخوردار است.³

در هر حال، پس از تحقق جمهوری در «دولت-شهر» رُم روند بالندگی این دولت آغاز و طی ۴ سال ایتالیای مرکزی توسط این جمهوری تسخیر شد. هم‌چنین روم برای تحکیم موقعیت نظامی خود در مناطق استراتژیک مستعمراتی را به‌وجود آورد، شهرهایی که ارتش روم در آن‌ها دارای پایگاه نظامی بود. اما مردمی که در مناطق اشغالی زندگی می‌کردند، از حقوق شهروندی روم برخوردار نبودند و به‌همین دلیل نیز نمی‌توانستند در زندگی سیاسی نقشی بازی کنند.

دولت روم تا ۳۳۴ پیشامیلاد توانست بخش بزرگی از شبه‌جزیره ایتالیا را ضمیمه سرزمین خود سازد و ارتشی بسیار نیرومند به‌وجود آورد. به‌این ترتیب پیش‌شرط‌های لازم برای گسترش هر چه بیش‌تر این دولت فراهم گشتند. نخستین گام بزرگ تسخیر ایتالیای شمالی در سده سوم پیشامیلاد بود. در همین سده اختلاف میان کارتاژ و روم بالا گرفت و نخستین جنگ میان این دو قدرت دریائی در ۲۶۴ پیشامیلاد آغاز شد و روم توانست تا ۲۴۱ پیشامیلاد حوزه نفوذ خود را تا مرزهای کارتاژ گسترش دهد. در دومین جنگ میان این دو قدرت دریائی که ۲۱۸ پیشامیلاد آغاز شد و تا ۲۰۱ پیشامیلاد به درازا کشید، در آغاز هانیبال،⁴ فرمانده

³ Ernst Meyer: "Römischer Staat und Staatsgedanke", Seiten 48-50

⁴ هانیبال Hannibal در سال ۲۴۶ پیشامیلاد در کارتاژ زاده شد و در ۱۸۲ پیشامیلاد، برای آن که به اسارت روم نیافتد، خودکشی کرد. او پسر یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی و سیاستمدار برجسته کارتاژ به نام هامیکار بارکاس Hamikat Barkas بود. هانیبال پس از آن که به قدرت رسید، در ۲۲۱ پیشامیلاد شرق اسپانیا را اشغال کرد و در ۲۱۹ پیشامیلاد با ارتش خود به مناطقی از اسپانیا که مستعمره روم بودند، وارد شد و در نتیجه زمینه را برای جنگ با روم هموار ساخت. او در ۲۱۸ پیشامیلاد با ارتش خود و ۳۷ پیل جنگی به سوی روم روان شد و به کوه‌های آلپ رسید و ارتش روم در منطقه را تار و مار ساخت. در ۲۱۷ پیشامیلاد پیش‌روی به‌سوی روم را ادامه داد و در ۲۱۶ پیشامیلاد با شکست ارتش روم در کانه Kannae در شمال ایتالیا قرار، روم را با بحران سیاسی شدیدی مواجه ساخت. هانیبال برای وارد ساختن آخرین ضربه نهائی به روم، با فیلیپ پنجم که پادشاه مقدونیه بود، متحد شد و هم‌چنین توانست پشتیبانی سیراکوس Syrakus را به‌دست آورد و از همه سو روم را مورد تهدید قرار دهد. اما از سوی دیگر نیروهای هانیبال که از کارتاژ آمده بودند، در جنگ‌های پیاپی با روم به‌تدریج ضعیف و فرسوده شدند. همین امر سبب شد تا هانیبال نتواند ضربه نهائی را به روم وارد آورد و از ۲۱۵ پیشامیلاد به تدریج در برابر ارتش روم مجبور به عقب‌نشینی شد.

ارتش کارتاژ توانست با عبور از کوه‌های آلپ در چند جنگ بر ارتش روم پیروز شود، اما پس از چندی رومی‌ها توانستند او را از ایتالیا بیرون رانند و سرانجام با تسخیر کارتاژ و ویران‌سازی آن دولت-شهر رقیب دریائی خود در غرب دریای مدیترانه را برای همیشه نابود سازند. پس از این پیروزی نیروی دریائی روم در دریای مدیترانه به نیروی برتر و بی‌رقیب بدل شد. روم تسخیر مناطق شرقی دریای مدیترانه را در سده دوم پیشامیلاد آغاز کرد و با شکست آخرین شاه مقدونی در ۱۶۸ پیشامیلاد مناطق اروپائی این حوزه را به اشغال خود درآورد. در همین سده بخش بزرگی از امپراتوری سلوکیان در حوزه دریای مدیترانه و به‌ویژه آسیای صغیر یا ترکیه کنونی، سوریه، فلسطین و مصر به اشغال روم در آمد. چندی بعد جز چند «دولت-شهر» کوچک، مابقی آن امپراتوری توسط پارت‌ها در ۱۴۱ پیشامیلاد اشغال شد. با فروپاشی دولت سلوکی امپراتوری روم و دولت پارت همسایه شدند.

مناطق اشغالی به ایالت‌های جدیدی بدل می‌گشتند و مسئولیت جمع‌آوری مالیات هر یک از آن ایالت‌ها به یکی از فرماندهان ارتش روم که از اشراف و نجیب‌زادگان بودند، واگذار می‌شد. این فرماندهان باید پرداخت مبلغ معینی به صندوق دولت مرکزی را تضمین می‌کردند و در عوض از حق تعیین میزان مالیات در ایالت‌های خود برخوردار بودند. آن‌ها می‌کوشیدند با بالا بردن سقف مالیات‌ها به سهم خود بی‌افزایند. به‌این ترتیب هر چه به وسعت امپراتوری افزوده شد، به‌همان نسبت نیز از یک‌سو درآمد دولت مرکزی افزایش یافت و از سوی دیگر اسیران جنگی به برده بدل گشتند و در نتیجه اقتصاد متکی بر نیروی کار بردگان در امپراتوری روم از شکوفائی ویژه‌ای برخوردار گشت.

بر اساس تاریخی که تیتوس لیویوس^۵ نوشته و به دست ما رسیده است، در سده

پس از شکست ارتشی که توسط برادرش فرماندهی می‌شد، در برابر ارتش روم، هانیبال مجبور شد در سال ۲۰۷ پیشامیلاد به کارتاژ بازگردد و از آن پس روم توانست با محاصره کارتاژ زمینه را برای شکست نهائی این دولت-شهر فراهم آورد. دیری نپایید که هانیبال برای نجات جان خود مجبور به فرار از کارتاژ شد و به سوریه گریخت. روم برای دستگیری او به سوریه حمله کرد و در سال ۱۸۹ پیشامیلاد سوریه را اشغال کرد. هانیبال دیگر بار مجبور به فرار به آسیای صغیر شد و هنگامی که دریافت نمی‌تواند از چنگ ارتش روم جان سالم به‌در برد، در سال ۱۸۳ پیشامیلاد خودکشی کرد.

^۵ تیتوس لیویوس Titus Livius در سال ۵۹ پیشامیلاد زاده شد و در سال ۱۷ میلادی درگذشت. از او بیش از ۱۴۲ اثر که درباره تاریخ روم نگاشته شده‌اند، بر جای مانده است.

دوم پیشامیلاذ مردم روم را بر حسب ثروت و درآمدشان به 5 طبقه تقسیم کرده بودند. طبقه نخست باید ثروتی بیش از ۱۰۰ هزار پوند مسی^۱ می‌داشت. درآمد طبقه دوم باید بیش‌تر از ۷۵ هزار و کم‌تر از ۱۰۰ هزار پوند مسی می‌بود. به‌همین ترتیب ثروت طبقه سوم می‌بایست کم‌تر از ۷۵ هزار و بیش‌تر از ۵۰ هزار پوند باشد. درآمد طبقه چهارم باید بیش‌تر از ۲۵ هزار و کم‌تر از ۵۰ هزار پوند مسی می‌بود و سرانجام همه کسانی که بیش‌تر از ۱۱ هزار و کم‌تر از ۲۵ هزار پوند مسی درآمد داشتند، طبقه پنجم را تشکیل می‌دادند.^۲

روم کشوری بود که در آن صنعت پیشه‌وری و نیز کشاورزی لاتیفوندی^۳ در حال رشد بود و همین امر سبب شد تا دولت روم با تکیه بر دستاوردهای فنی- نظامی خود با شتاب به دولتی توسعه‌طلب و استعماری بدل گردد و دیری نپائید که این دولت از تمامی خصوصیات یک امپراتوری برخوردار گشت.

امپراتوری‌ها دارای چند ویژگی‌اند که در این‌جا برای فهم آسان‌تر تاریخ روم

^۱ مترجم انگلیسی آثار لیویوس واحد پول روم را به واحد پوند مسی انگلیس دوران خود تبدیل کرد.

^۲ Ernst Meyer: "Römischer Staat und Staatsgedanke", Seite 52

^۳ لاتیفوندی Latifundi شکل مالکیت خاصی است که در امپراتوری روم به‌وجود آمد. سناتورهای روم این شکل مالکیت را در آغاز نیمه نخست سده دوم پیشامیلاذ در زمین‌های بسیار کلانی که در مستعمرات اسپانیایی، فرانسوی و افریقائی تصرف کرده بودند، به‌وجود آوردند. آن‌ها بردگان خود را بر روی این زمین‌ها به‌کار کشاورزی وادار ساختند. سهم بردگان به‌آن مقدار محصول محدود می‌شد که برای بازتولید نیروی کارشان ضروری بود و مابقی محصول به‌طور کامل به‌صاحب لاتیفوندها، یعنی به‌سناتورهای روم تعلق داشت. شکل باستانی مالکیت لاتیفوندی با فروپاشی امپراتوری روم که هم‌راه با از بین رفتن برده‌داری بود، از بین رفت. اما با پیدایش فئودالیسم شکل نوینی از مالکیت لاتیفوندی به‌وجود آمد که بر تیول و سیستم ارباب و رعیتی مبتنی بود. در این شکل مالک زمین‌های کشاورزی بخشی از زمین خود را به‌دهقانان آزاد تیول می‌داد و او باید بخشی از محصول خود را که گاهی بیش از ۷۰ درصد می‌شد، بابت رهن و یا اجاره‌بها زمین به‌ارباب می‌پرداخت. و یا آن که دهقانان به‌زمین وابسته بودند که در آلمانی به این روستائیان Leibeigener Bauer می‌گفتند و شاید واژه «رعیت» معادل خوبی برای آن باشد. این روستائیان به‌مالک تعلق داشتند و بدون اجازه او نمی‌توانستند روستاهای خود را ترک و یا آن که ازدواج کنند. این روستائیان باید علاوه بر پرداخت بخشی از محصول خود به‌صاحبان زمین، برای آن‌ها بیگاری نیز می‌کردند. این دسته از روستائیان با خرید و فروش زمین به‌مالک جدید زمین متعلق می‌گشتند. هنوز نیز در برخی از کشورهای امریکای لاتین و به‌ویژه در برزیل و آرژانتین بقایای کشاورزی لاتیفوندی وجود دارد، اما در حال فروپاشی کامل است.

بدان می‌پردازیم.

یکی از خصوصیات امپراتوری‌ها آن است که چنین دولت‌هایی از توانمندی تسلیحاتی بالایی برخوردارند و به همین دلیل در مرزهای خود با دولتی مشابه و هم‌وزن روبه‌رو نمی‌شوند، یعنی قدرت نظامی همسایگان یک دولت امپراتوری بسیار ضعیف‌تر از قدرت نظامی امپراتوری است.

همین امر سبب می‌شود تا امپراتوری‌ها در مرزهای خود وضعیت ناقرینه‌ای¹ را به وجود آورند و به خاطر خلاء و یا کمبود قدرت نیروی خارجی مخالف خود از سیاست بالندگی² یا توسعه ارضی پیروی کنند. بنابراین امپراتوری‌ها باید مدام سپهر سلطه خود را گسترش دهند و زمانی که خصوصیت توسعه‌طلبانه خود را از دست دهند، روند فروپاشی درونی خود آن‌ها آغاز می‌گردد.

یکی دیگر از خصوصیات امپراتوری‌ها آن است که برای خود رسالت و مأموریتی تاریخی قائل‌اند و تبلیغ و گسترش آن رسالت و مأموریت را وظیفه‌ای تاریخی می‌پندارند. به‌طور مثال ابرقدرت آمریکا که پس از جنگ جهانی دوم به یکی از دو امپراتوری جهانی بدل گشت، تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت، «حفاظت از جهان آزاد» را وظیفه خود می‌دانست و پس از آن که ابرقدرت شوروی و «سوسیالیسم واقعاً موجود» از بین رفت، اینک وظیفه خود می‌داند که «آزادی و دمکراسی» را در جهان رواج دهد.

و سرانجام آن که چند امپراتوری نمی‌توانند در یک دوران تاریخی مشترک در کنار هم وجود داشته باشند، مگر هم‌چون امپراتوری‌های چین و روم که از موجودیت یک‌دیگر بی‌خبر بودند. و یا آن که هم‌چون امپراتوری‌های روم و ساسانی، با آن که با هم دارای مرزهای مشترک بودند، اما منافع و رسالت‌های‌شان با هم تلاقی نمی‌کردند.³

دوران جنگ‌های داخلی و انقلاب‌های سیاسی

از نیمه سده دوم پیشامیلاد جمهوری روم از درون دچار بحران شد، زیرا دوران

¹ Asymmetrie

² Expansionspolitik

³ Herfried Münkler: "Die Logik der Weltherrschaft, vom alten Rom bis den vereinigten Staaten", Rororo-Raschenbücher, 2007

تبدیل روم از یک قدرت منطقه‌ای به یک امپراتوری بزرگ موجب ژرف‌تر شدن اختلافات طبقاتی در این کشور گشت، روندی که سرانجام سبب نابودی ساختار سیاسی جمهوری و تبدیل تدریجی آن به امپراتوری سلطنتی شد.

برای ادامه رشد روزمره روم که تازه در روند تبدیل شدن به یک امپراتوری بود، دیگر نیروی اشراف و نجیب‌زادگان که صاحبان اصلی زمین‌های زراعی لاتیفوندی بودند، و بیش‌تر از هر گروه و قشر اجتماعی دیگری از جنگ‌های استعماری و غارتگرایی روم بهره می‌بردند، کافی نبود. بنابراین برای تضمین موقعیت سیاسی- نظامی روم نخست کوشش شد بخشی از نیروی دهقانان خرده‌پا و سپس بخشی از نیروی انسانی پیشه‌وران شهری در این راه به کار گرفته شود.

نیروی اصلی پیاده‌نظام روم را روستائیان تشکیل می‌دادند که بزرگ‌ترین کمیت انسانی جامعه روم را تشکیل می‌دادند. این نیرو چون در نتیجه جنگ‌های توسعه‌طلبانه بیش از اندازه آسیب دیده بود، دیگر حاضر به پذیرش وضع موجود نبود. به همین دلیل اشراف و نجیب‌زادگان روم که برای کسب ثروت بیش‌تر خواهان ادامه سیاست توسعه‌طلبانه بودند، کوشیدند برای افزایش تعداد سربازان، بخشی از «پرولتاریا» روم را در ارتش امپراتوری سازمان‌دهی کنند. به این ترتیب بر سر تقسیم غنائم میان بدنه سپاه که از خرده‌مالکین و تهی‌دستان تشکیل می‌شد و فرماندهی سپاه که در دست اشراف و نجیب‌زادگان و مالکین کلان، یعنی صاحبان لاتیفوندی‌ها قرار داشت، مبارزه سختی در گرفت. از آن‌جا که هر یک از این دو گروه حاضر نبود از منافع خود بگذرد، در نتیجه کشمکش میان آن‌ها به مبارزه سیاسی بدل گشت و به تدریج سراسر جامعه روم را فرا گرفت.

از این پس مردم روم به دو بخش تقسیم شدند و نیروهای ستیزه‌جوی هر دو بخش برای پیش‌برد خواست‌های خویش، خود را در یک حزب سیاسی سازمان‌دهی کردند. حزبی که از منافع اشراف و طبقات میانی و پائینی جامعه پشتیبانی می‌کرد، از سوی مردم «حزب خلق»¹ نامیده شد و حزبی که منافع اشراف، نجیب‌زادگان و ثروتمندان را نمایندگی می‌کرد، خود را «حزب بهتران»² نامید.

«حزب خلق»، حزبی بود که خواست‌های دهقانان آزاد که مالک زمین‌های

¹ Populares

² Optimates

کشاورزی اندکی بودند و نیز پیشه‌وران کوچک شهرنشین نمایندگی می‌کرد و از آن‌جا که مابین خواست‌های این گروه و خواست‌های مردم کم‌درآمد و تهی‌دست شهری نکات مشترک فراوانی وجود داشت، در نتیجه نمایندگان این دو گروه در مجلس خلق با یکدیگر ائتلاف کردند و فراکسیون «حزب خلق» را به‌وجود آوردند. در «حزب بهتران» نمایندگانی سازمان‌دهی شده بودند که از سوی زمین‌داران بزرگ، نجیب‌زادگان، بازرگانان و بانک‌داران و صاحبان کارگاه‌های بزرگ تولیدی به «مجلس خلق» فرستاده شده بودند.

رومی‌ها در همان زمان در رابطه با این دو فراکسیون از واژه «حزب» استفاده کردند، اما این بدان معنی نیست که مفهوم حزب در دوران باستان و دوران کنونی یکی است. در آن زمان احزاب نه عضوی داشتند و نه سازمانی و نه برنامه‌ای. در آن دوران هر کسی که از یکی از آن دو فراکسیون پشتیبانی می‌کرد، عضو آن حزب محسوب می‌شد. در حالی که امروز در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری تعداد اعضاء یک حزب به‌زحمت به یک میلیون تن می‌رسد، اما این احزاب در انتخابات پارلمانی گاهی بیش از 20 میلیون رأی به‌دست می‌آورند. به‌این ترتیب آشکار می‌شود که در کشورهای دمکراتیک سرمایه‌داری همیشه هواداران یک حزب بسیار بیش‌تر از تعداد اعضاء آن است.

همان‌گونه که پارلمان‌ها در کشورهای دمکراتیک کنونی به میدان مبارزه احزاب سیاسی بدل شده است، در روم باستان نیز «مجلس خلق» به میدان مبارزه سیاسی این دو فراکسیون بدل گشت. این دو حزب برای به‌دست آوردن تمامی و یا بخش عمده قدرت سیاسی با یکدیگر به‌شدت مبارزه می‌کردند و حتی از کشتن و سر به نیست کردن رهبران سیاسی حزب رقیب ابائی نداشتند. به‌طور نمونه ژولیوس سزار امپراتور نامدار روم که در آن دوران رهبر «حزب خلق» بود، در نتیجه توطئه‌ای که سناتورهای وابسته به حزب مخالف برنامه‌ریزی کردند، در صحن مجلس سنا به دست سناتورهای کشته شد که بیش‌ترشان عضو «حزب بهتران» بودند.

«مجلس خلق» نه تنها دو کنسول، بلکه هم‌چنین رؤسای دادگاه‌ها، رؤسای نیروی شهریاری، کارمندان عالی‌رتبه خزانه‌داری و در دوران‌هایی نیز فرماندهان عالی‌رتبه ارتش را برمی‌گزید و بنابراین هر فراکسیونی می‌کوشید رهبران خود را به این مقامات برگزیند. علاوه بر این احکام اعدامی که از سوی دادگاه‌ها صادر می‌شد،

باید به تصویب «مجلس خلق» می‌رسید. خلاصه آن که مصوبات «مجلس خلق» جنبه اجرائی داشتند. اما تاریخ روم نشان می‌دهد که اشراف و نجیب‌زادگان که هدایت و رهبری نهادهای دولتی را در دست در اختیار خود داشتند، از اجراء آن بخش از مصوبات «مجلس خلق» که با منافع آن‌ها در تضاد قرار داشت، شانه خالی می‌کردند و یا آن که با اشکال تراشی‌های خود مانع از انجام آن مصوبات می‌گشتند.

اما اکثریت تصمیم‌های مهم و سرنوشت‌ساز در مجلسی که رومی‌ها آن را «سنا» می‌نامیدند، گرفته می‌شد و ۳۰۰ کرسی این مجلس به‌طور در دست در اختیار اشراف و نجیب‌زادگان قرار داشت. تصمیم‌های «سنا» هر چند جنبه توصیه داشت، اما برخلاف مصوبات «مجلس خلق» از سوی نهادهای دولتی اجراء می‌شدند.

«مجلس خلق» همیشه تشکیل نمی‌شد و بلکه شورائی که رومی‌ها آن را ماگیسترات^۱ می‌نامیدند و می‌توان آن را «شورای رهبری» نامید، باید تشکیل «مجلس خلق» را تصویب و برنامه کار آن را تنظیم می‌کرد. این «شورای رهبری» از کنسول‌ها، تربیون‌ها، رئیس دیوان عالی،^۲ رئیس دیوان خزانه‌داری^۳ و رئیس شهربانی^۴ تشکیل می‌شد. «شورای رهبری» در عین حال حق داشت لویجی را برای تصویب به «مجلس خلق» ارائه دهد. «مجلس خلق» بی‌آن که اجازه تغییر محتوای آن لویج را داشته باشد، می‌توانست آن‌ها را تأیید و یا رد کند.

دیگر آن که همین شورا اجازه داشت کسانی را که باید رهبری مقامات دولتی را عهده‌دار شوند، به «مجلس خلق» پیش‌نهاد کند. «مجلس خلق» در این مورد نیز فقط از حق تأیید و یا رد آن افراد برخوردار بود و خود نمی‌توانست کسی را برای این مشاغل پیش‌نهاد کند و برگزیند. پس می‌توان دید که توانمندان و نجیب‌زادگان نه تنها «مجلس سنا» را به‌طور کامل در اختیار خود داشتند، و نه فقط از اکثریت مطلق آراء در «مجلس خلق» برخوردار بودند، بلکه «شورای رهبری» نیز از آن‌ها تشکیل می‌شد. آن‌ها از طریق این شورا خواسته‌ها و اراده خود را بر «مجلس خلق» تحمیل می‌کردند.

دمکراسی در امپراتوری روم، هم چون «دولت-شهر» آتن دارای ابعادی محدود

1 Magistrat

2 Prator

3 Quästor

4 Adil

بود. اکثریت مردم که از دهقانان خرده‌پا و تهی‌دستان تشکیل می‌شد، در تعیین سرنوشت سیاسی و اقتصادی روم نقشی نداشت. اقشار میانه نیز بیش‌تر از اشرافیت دنباله‌روی می‌کردند، زیرا از این راه بهتر می‌توانستند منافع خود را تأمین کنند.

برای آن که بتوان نقش انحصاری اشراف و نجیب‌زادگان را در زندگی سیاسی روم آشکار ساخت، کافی است وابستگی طبقاتی و خانوادگی کسانی را که در تاریخ روم به مقام کنسولی برگزیده شدند، بررسی کرد. بر اساس اسناد و مدارک تاریخی ۵۸۵ تن از ۶۰۰ کنسولی که در طول تاریخ به‌رهبری امپراتوری روم برگزیده شدند، دارای منشأ اشرافی و نجیب‌زادگی بودند و تنها ۱۵ تن از کنسول‌ها از اقشار پائینی جامعه برخاستند.^۱

همه مردان بالغ می‌توانستند در «مجلس خلق» شرکت کنند، اما حق شرکت در بحث‌ها و رأی‌گیری‌ها را نداشتند. بر اساس ساختار حقوقی روم، هر گروه اجتماعی فقط می‌توانست از طریق سنتوریوم‌های خود در بحث‌ها و رأی‌گیری‌های «مجلس خلق» دخالت کند.

سیستم قضائی روم، با این که دارای ساختی یک‌جانبه بود، اما افراد تا حد زیادی از ارعاب و تهدید نهادهای دولتی مصون بودند. تریبون‌ها کسانی بودند که از حقوق افراد در برابر دولت حفاظت می‌کردند. تریبون‌ها از مصونیت کامل برخوردار بودند و می‌توانستند هر حکمی را که از سوی مقامات دولتی صادر می‌شد، به شرطی که آن حکم با قوانین جاری در تضاد قرار داشت، ملغی سازند. تریبون‌ها دارای نیروی نظامی مستقل و وابسته به‌خود بودند و می‌توانستند از این نیروی نظامی برای جلوگیری از پایمال شدن حقوق مردم بهره‌گیرند.

همان‌طور که در پیش‌نوشتیم، نخستین قوانین حقوقی در حدود ۴۵۰ پیش‌امیلاد بر ۱۲ کتیبه چوبی با عنوان «سنت‌های پیشینیان» تدوین شدند و برای سده‌های متوالی شالوده سیستم قضائی امپراتوری روم را تشکیل دادند. این چوب‌نوشته‌ها را در نقاط مختلف شهر رُم نصب کرده بودند تا هر کسی که سواد خواندن داشت، حقوق و وظائف خود را بداند.

در هر حال حقوق اجتماعی روم از دو بخش حقوق عمومی و حقوق فردی تشکیل می‌شد. در این‌جا چند نمونه از حقوق عمومی را که در روم تدوین شده

^۱ Wolfgang Hug, Hejo Busky: "Geschichtliche Weltkunde", Band I, Seite 47

- بودند، می‌آوریم تا آشکار شود که روم تا چه اندازه در این زمینه پیش‌رفته بود:
- هرگاه کسی از کس دیگری به دادگاه شکایت کند، در آن صورت شخص متهم موظف است از شاکی تبعیت کند و به همراه او در دادگاه حاضر شود و هرگاه از این کار سر باز زند، شاکی حق خواهد داشت متهم را دستگیر و به همراه خود به دادگاه بی‌آورد.
 - هرگاه کسی از سوی دادگاهی به جریمه نقدی محکوم شود، برای پرداخت آن ۳۰ روز مهلت خواهد داشت.
 - پس از مرگ، آن چه که در وصیت‌نامه نوشته شده است، کاملاً از ارزش حقوقی برخوردار است.
 - هرگاه کسی بمیرد و از خود وصیت‌نامه‌ای باقی نگذارد، در آن صورت ثروت او به نزدیک‌ترین خویشاوند پدری آن کس به ارث می‌رسد.
 - هرگاه کسی سبب نقص بدنی کس دیگری شود، باید با آن شخص به نحو عادلانه کنار آید، وگرنه باید به همان سرنوشت دچار گردد.
 - بدون حکم دادگاه کسی را نمی‌شود کشت، مگر در حین ارتکاب جنایت.
 - با بررسی این حقوق می‌بینیم که برخی از آن‌ها هم چون قانون مربوط به نقص بدنی شبیه قانون «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» تورات و قرآن است. هم چنین قانون قتل کسی در هنگام جنایت را نیز می‌توان در تورات و قرآن یافت.
 - برخی از قوانین مربوط به حقوق فردی چنین بوده‌اند:
 - ظن نمی‌تواند موجب محکومیت کسی شود (...). و بهتر است کسی را که اتهامش را نمی‌توان ثابت کرد، بخشید تا آن که بی‌گناهی را محکوم ساخت.
 - نه محکوم، بلکه شاکی باید دلائل محکومیت متهم را ارائه دهد.
 - عدالت اجازه نمی‌دهد که بدون شنیدن دلائل متهم او را محکوم ساخت. آن چه سزاوار شاکی نیست، نمی‌تواند سزاوار متهم باشد.
 - کسی را به جریمه‌ای می‌توان محکوم ساخت که قانون تعیین کرده است.
 - کسی را نمی‌توان به صرف داشتن فکری محکوم کرد.
 - در هنگام تفسیر قوانین باید جانب اعتدال را گرفت.¹

¹ Geschichte in Quellen, Seiten 395 und 844

رومی‌ها پس از هزار سال قوانین خود را در کتابی تدوین کردند و آن را «مجموعه حقوقی»² نامیدند. همین «مجموعه حقوقی» و اصول دین مسیحیت از سده ۱۵ میلادی، به زیرپایه نظام حقوقی بسیاری از کشورهای اروپایی بدل گشت. با بررسی «مجموعه حقوقی» روم باستان می‌توان دریافت که در آن دوران قوانین را طوری تنظیم کرده بودند که مرزهای طبقاتی با قاطعیت پا بر جا بمانند. در ابتدا نیز مردمی که به اقشار و طبقات فرودست جامعه تعلق داشتند، نمی‌توانستند با مردمی که از اقشار و طبقات بالای جامعه بودند، ازدواج کنند. اما سیسرو خبر می‌دهد که ۱۰۰ سال پس از وضع این قوانین، یعنی حدود ۳۵۰ پیشامیلاد به بعد این ممنوعیت از بین رفت.³ البته این بدان معنی نبود که ازدواج پلبین‌ها و پاتریسین‌ها قانونی شده بود، بلکه بر اساس قانون جدید تنها پلبین‌هائی که ثروتمند شده بودند، می‌توانستند با کسانی که از پاتریسین‌ها بودند، ازدواج کنند. به عبارت دیگر، قانون جدید موانعی را که بر سر ازدواج ثروتمندان و نجیب‌زادگان وجود داشت، از بین برد. چنین دگرگونی‌هائی در دیگر زمینه‌های اجتماعی نیز رخ دادند. قوانینی که به کسانی که از اقشار و طبقات فرودست جامعه بودند، اما از نظر اقتصادی به جزئی از طبقه‌ای که ابزار و وسائل تولید را در اختیار داشت، بدل گشته بودند، باید از بین می‌رفتند تا مجموعه ثروتمندان بتوانند از منافع جمعی خود دفاع کنند. بر مبنای قوانین جدید عنصری که از پلبین‌ها بودند و اما توانسته بودند به ثروت دست یابند، توانستند در نتیجه اصلاح قانون از ۴۰۰ پیشامیلاد از حق احراز مقامات عالی دولتی برخوردار شوند. آن‌ها هم‌چنین چون ثروتمند بودند، از حق عضویت در «مجلس سنا» نیز برخوردار شدند.

هنگامی که دولت-شهر رُم پیدایش یافت، وسعت آن بیش‌تر از چند صد کیلومتر مربع نبود. اما روم در نتیجه جنگ‌های توسعه‌طلبانه و استعماری با شتاب رشد کرد و در ۲۵۰ پیشامیلاد تقریباً نیمی از ایتالیای کنونی را فراگرفت. جمعیت روم را در این دوران ۳ میلیون تن تخمین زده‌اند که از این تعداد یک میلیون تن رومی و ۲ میلیون تن با آن‌ها ایتالیائی بودند، اما در مناطقی زندگی می‌کردند که جزئی از سرزمین اولیه روم محسوب نمی‌شدند و در آن‌ها حکومت‌های خودمختار

² Corpus Juris

³ Cicero: "De Republica", Band II, Seite 63

وجود داشتند.

مردم مناطق خودمختار از نظر حقوق مدنی از بسیاری از امتیازهایی که رومی‌ها داشتند، محروم بودند. این مناطق تنها در امور داخلی خویش از حق خودمختاری برخوردار بودند و باید سالیانه به روم خراج می‌پرداختند. حکومت‌های خودمختار در سیاست خارجی هیچ نقشی نداشتند و باید از حکومت مرکزی روم پیروی می‌کردند. آن‌ها هم‌چنین در زمینه جنگ و صلح نقشی نداشتند و در دوران جنگ، باید نیروی نظامی خود را در اختیار دولت مرکزی قرار می‌دادند.

در کنار مناطق خودمختار مناطقی نیز بودند که مستعمره روم تلقی می‌شدند و اهالی این مناطق از حقوقی به مراتب کم‌تر از مردم مناطق خودمختار برخوردار بودند. مناطق مستعمره توسط استانداران رومی اداره می‌شدند. این افراد در این مناطق از حقوقی برابر با شاهی مستبد و یا دیکتاتوری خودکامه برخوردار بودند. آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های خود تابع قوانین اداری و قضائی روم نبودند و بلکه تقریباً هر کاری که می‌خواستند، می‌توانستند انجام دهند.¹

روم برای آن‌که بتواند زمینه را برای تحقق امپراتوری خود فراهم آورد، به تقویت نیروی دریائی خود پرداخت و جنگ‌های دریائی روم با «دولت-شهر»های یونان و کارتاژ تقریباً ۱۵۰ سال به درازا کشید و روم توانست سرانجام با نابود ساختن نیروهای دریائی رقیبان خود، به یگانه قدرت دریائی در دریای مدیترانه و دریای سیاه بدل گردد و در نتیجه انحصار بازرگانی دریائی این منطقه را از آن خود سازد.

«در سال ۲۴۱ پیشامیلاد، پس از آن که رومی‌ها توانستند در جنگ هانیپال کارتاژی را شکست دهند، قدرت روم در منطقه غربی دریای مدیترانه نیز گسترش یافت. در سال ۲۰۱ پیشامیلاد اسپانیا به یک استان رومی بدل گشت. این مناطق دارای استانداران رومی بودند و از نظر اقتصادی غارت می‌شدند.

رومی‌ها توانستند در طول نیمه اول سده دوم پیشامیلاد امپراتوری‌های بازمانده از دوران اسکندر (به جز مصر) را نابود کنند. در سال ۱۴۶ پیشامیلاد کارتاژ به‌طور کامل سرکوب شد. از این لحظه به بعد روم یگانه قدرت بزرگ در دریای مدیترانه گشت.»²

¹ Ernst Meyer: "Römischer Staat und Staatsgedanke", Seite 88

² E. Göllitz: "Taschenbuch zur Geschichte", Schöningh-Schröder-Verlag, Paderborn und Hannover, 1970, Seite 15

اشراف و نجیب‌زادگان بیش‌ترین سودها را از جنگ‌ها به‌دست می‌آوردند، زیرا مناطق اشغالی به مالکیت دولت روم در می‌آمد و دولت این مناطق را به رومی‌ها اجاره می‌داد. بر اساس مدارک تاریخی، هنگامی که امپراتوری روم غربی درهم شکست، نزدیک به ۲ هزار نجیب‌زاده و اشراف تمامی زمین‌های آن امپراتوری پهناور را در مالکیت و یا در اجاره خود داشتند. از یک‌سو بخشی از غنائم جنگی سهم افسران و فرمان‌هان ارتش می‌گشت و از سوی دیگر این فرماندهان که اشراف و نجیب‌زاده بودند، با اجاره زمین‌های اشغالی از دولت و ایجاد مزارع لاتیفوندی نیروی کار اسیران جنگی را که برده می‌گشتند، به‌کار می‌گرفتند و در نتیجه به سودهای سرشاری دست می‌یافتند.

دیدیم که بار گران جنگ‌های استعماری بر دوش مردم تهی‌دست و روستائینان روم و مناطق خودمختار قرار داشت. بیش‌تر دهقانان که سرباز پیاده بودند، در جنگ‌ها کشته و یا مجروح و علیل می‌شدند و اگر هم جان سالم به‌در می‌بردند، سهم اندکی از غنائم جنگی نصیب‌شان می‌شد که حتی برای تأمین مخارج زمان جنگ آن‌ها کافی نبود. این روستائیان پس از بازگشت از میدان‌های جنگ باید زمین‌های کشاورزی خود را که متروک گشته بودند، بازسازی می‌کردند و به‌همین دلیل مجبور بودند از اشراف و زمین‌داران بزرگ وام بگیرند و چون نمی‌توانستند بدهی‌های خود را بپردازند، دیر یا زود زمین‌های خود را از دست می‌دادند و به تهی‌دستان می‌پیوستند. بخشی از این دهقانان برای فرار از چنگال طلبکاران خود به شهرهای بزرگ و به ویژه به رُم می‌گریختند، اما فقط بخش اندکی از آن‌ها می‌توانست در کارگاه‌های پیشه‌وری شهرهای بزرگ کاری به‌دست آورد و مابقی به لشکر بی‌کارانی که در شهرها سرگردان بودند و رومی‌ها آن‌ها را «پرولتاریا» می‌نامیدند، می‌پیوستند. پیشه‌وران کوچک نیز کم و بیش سرنوشت مشابه‌ای داشتند. پابرهنگان از طریق دزدی و گدائی امرار معاش می‌کردند و هنگامی که قدرت به دست «حزب خلق» افتاد، دولت برای پابرهنگان نه‌ارخانه‌های دولتی ساخت و تهی‌دستان می‌توانستند روزی یک وعده غذای رایگان دریافت کنند.

خرابی وضعیت روستائیان و پیشه‌وران و رشد روزافزون تهی‌دستان موجب پیدایش جوّ انقلابی در روم شد. بنابراین باید برای بیرون آمدن از چنین وضعیتی ساخت دولت و دیگر نهادهای مدنی-سیاسی روم دگرگون می‌شد. اما از آن‌جا که

قدرت در دست اشراف، نجیب‌زادگان و ثروتمندان قرار داشت، بنابراین هر گونه تحولی باید با موافقت و هم‌کاری آن‌ها رخ می‌داد.³

اصلاحات برادران گراخوس

اما از آن‌جا که اقبشار و طبقات بالائی حاضر نبودند از بخشی از امتیازهای اجتماعی خود چشم‌پوشند، در نتیجه برای از میان برداشتن مشکلات و معضلات موجود به دامنه مبارزات سیاسی افزوده گشت. بخشی از اشراف و نجیب‌زادگان اصلاح‌طلب به رهبری تیبوریوس گراخوس⁴ «حزب خلق» را به‌وجود آوردند. این حزب برای تحقق دو هدف مبارزه می‌کرد. یکی آن‌که هیچ رومی به‌خاطر تهی‌دستی نباید آزادی‌های فردی و شهروندی خود را از دست می‌داد. دو دیگر آن‌که زمین‌های دولتی که در اجاره اشراف و نجیب‌زادگان بودند، باید بین تهی‌دستان روم تقسیم می‌شدند تا هر رومی مالک قطعه زمینی شود. برای تحقق این هدف باید در مستعمره‌ها کلنی‌های رومی‌نشین به‌وجود می‌آمدند، یعنی باید بخشی از تهی‌دستان روم به مستعمرات منتقل می‌شدند تا بتوانند در آن‌جا صاحب زمین شوند.

سرانجام هواداران «حزب خلق» توانستند در ۱۲۲ پیشامیلاد در «مجلس خلق» اکثریت آرا را به‌دست آورند و گراخوس را به‌عنوان یکی از ۱۰ تن «تریبون خلق» برگزینند. «تریبون‌های خلق» برای یک سال انتخاب می‌شدند و وظیفه آن‌ها نظارت بر کارکردهای نهادهای دولتی بود. آن‌ها در برابر این نهادها از حق «وتو» برخوردار بودند. به‌طور مثال اگر کنسولی فرمان‌دستگیری کسی را صادر می‌کرد، آن فرمان می‌توانست پس از تأیید یک «تریبون خلق» اجراً شود. تیبوریوس گراخوس با

³ H. D. Stöber: "Die Römer, die Taktiker der Macht", Econ Verlag, Düsseldorf-Wien, 1976, Seite 136

⁴ تیبوریوس گراخوس Tiberius Gracchus در ۱۶۲ پیشامیلاد زاده شد و در ۱۳۳ پیشامیلاد به دست مخالفین خود کشته شد. او «تریبون خلق» بود و در جهت بهبود زندگانی تهی‌دستان کوشید. او به همراه برادرش گایوس گراخوس Gaius Gracchus خواهان تقسیم زمین‌های دولتی بین تهی‌دستان بودند تا هر رومی بتواند با داشتن یک قطعه زمین کشاورزی مواد غذایی مورد نیاز خانواده خود را تولید کند. به‌همین دلیل آن‌ها می‌خواستند این زمین‌ها را که در اجاره اشراف و نجیب‌زادگان بود، از آن‌ها پس بگیرند، اما با مخالفت شدید آن‌ها روبه‌رو شدند.

بهره‌گیری از حق «وتو» و با سخن‌رانی‌های شورانگیز سرانجام توانست برنامه‌های پیش‌نهادی خود را به تصویب «مجلس خلق» برساند. او در یکی از سخن‌رانی‌های خود تصویر تیره‌ای از اوضاع آن زمان روم ارائه داد و گفت:

«حیوانات وحشی ایتالیا دارای غاری، بیتوته‌ای و خوابگاهی‌اند، اما شما مردمی که به خاطر ایتالیا می‌جنگید (...) به جز نور و هوا چیز دیگری ندارید. بدون خانه و کاشانه و همراه با زنان و کودکان سرگردان و آواره شده‌اید. صاحبان کشتزارها دروغ می‌گویند، آن‌گاه که از شما سربازان می‌خواهند از آرامگاه اجدادتان دفاع کنید، حتی یک تن از شما رومی‌ها نه خانه‌ای دارد و نه گور اجدادی. شما باید به خاطر پیوندهای خونی خود کشته شوید تا دیگران بتوانند از زندگانی خوب و لذت‌بخشی برخوردار شوند. شما که آقایان جهان هستید، حتی از داشتن تکه زمینی محرومید.»⁵

تیریوس گراخوس برای آن که بتواند برنامه اصلاحات ارضی خود را پیاده کند، قانونی را به تصویب «مجلس خلق» رساند که بر مبنای آن هر رئیس خانواده‌ای حق داشت مالک حداکثر ۵۰۰ مورگن⁶ زمین کشاورزی باشد. علاوه بر آن برای حداکثر دو فرزند پسر خود نیز می‌توانست ۵۰۰ مورگن زمین زراعی را در مالکیت خود نگاه دارد. به این ترتیب هر خانواده‌ای می‌توانست حداکثر مالک ۱۰۰۰ مورگن زمین کشاورزی باشد. کسانی که بیش‌تر از این مقدار زمین داشتند، باید زمین‌های خود را به دولت می‌فروختند و یا آن که زمین‌های اجاره‌ای را به دولت پس می‌دادند تا دولت آن زمین‌ها را بر مبنای اصول همان قانون میان رومی‌های تهی‌دست و بی‌زمین تقسیم می‌کرد.

همان‌طور که دیدیم، قانون پیش‌نهادی گراخوس به تصویب نمایندگان مردم تهی‌دست و اقشار میانی در «مجلس خلق» رسید، زیرا به سود آن‌ها بود. بنابراین با رأی این دو گروه که در «مجلس خلق» از اکثریت چشم‌گیری برخوردار بودند، تیریوس گراخوس به عنوان یکی از دو کنسول انتخاب شد. اما کنسول دیگر که از

⁵ Plutarch: "Tiberius, Gracchen", Kapitel 19, nach Plutarch "Römischer Heldenleben", Herausgegeben von W. A. Kröner TB, Band 67, 1953, abgedruckt in "Materialien für den Geschichtsunterricht. Das Altertum", Seite 197

⁶ مورگن Morgan واحد اندازه‌گیری مساحت زمین بود و هر مورگن تقریباً برابر با یک هکتار است.

خواست‌های مالکین ارضی و اشراف پشتیبانی می‌کرد، حاضر به اجراء قانونی که به تصویب «مجلس خلق» رسیده بود، نبود و در نتیجه این خطر وجود داشت که آن قانون تا زمانی که آن کنسول بر سر کار بود، «متروک» ماند.

بنا بر رسم آن زمان دوره زمام‌داری هر کنسولی یک سال بود و کسی که به این مقام برگزیده شده بود را نمی‌شد از کار برکنار کرد. بنابراین تیبریوس گراخوس تصمیم گرفت برای بیرون آمدن از این بن‌بست قانونی را به تصویب «مجلس خلق» رساند که بر مبنای آن، از آن پس هرگاه اکثریت «مجلس خلق» از کارکرد یکی و یا هر دو کنسول ناخشنود بود، حق داشت آن‌ها را از کار برکنار کند و کسان دیگری را به جای آن‌ها به مقام کنسولی برگزیند. طرح این قانون نیز توسط اکثریت «مجلس خلق» به تصویب رسید و در نتیجه کنسول مخالف اصلاحات عزل و به جای او کسی انتخاب شد که از برنامه‌های اصلاحی تیبریوس گراخوس پشتیبانی می‌کرد. به این ترتیب با پادرمیانی تیبریوس گراخوس سنت و رسم دیگری که مانع تغییر مناسبات سیاسی و اجتماعی روم بود، از بین رفت.

با این حال مخالفین برنامه‌های تیبریوس گراخوس ساکت ننشستند و با پادرمیانی آن‌ها «مجلس خلق» مسئولیت اجراء برنامه‌های اصلاحی را به شورائی واگذار کرد که در آن نمایندگان اشراف و نجیب‌زادگان نیز عضویت داشتند و می‌کوشیدند تا آن‌جا که ممکن است، از شتاب اصلاحات جلوگیری کنند.

اما پیش از آن که تمامی برنامه اصلاحات ارضی بتواند پیاده شود، دوره یک‌ساله کنسولی تیبریوس گراخوس سپری شد. همان‌طور که در پیش یادآور شدیم، برای جلوگیری از سؤ‌قدرت، تا آن زمان رسم بر این بود که هر کنسولی پس از پایان دوره خدمتش، نمی‌توانست دوباره به مقام کنسولی برگزیده شود و باید لااقل یک دوره صبر می‌کرد. علاوه بر این، کسانی که باید به مقام کنسولی برگزیده می‌شدند، باید از سوی شورائی که آن را «ماگیسترات» می‌نامیدند، به «مجلس خلق» پیش‌نهاد شوند. بنابراین، اگر قرار بود تیبریوس گراخوس خود را بار دیگر نامزد مقام کنسولی کند، باید این نیت خود را با آن شورا در میان می‌گذاشت. اما از آن‌جا که مخالفین اصلاحات ارضی در شورای «ماگیسترات» اکثریت داشتند و این خطر وجود داشت که با گزینش فرد دیگری به مقام کنسولی پروژه اصلاحات ارضی ناتمام بماند، باید راه دیگری برای برون‌رفت از این بن‌بست یافته می‌شد.

تیریوس گراخوس که تا آن زمان چندین رسم و سنت را شکسته و بدعت‌های تازه‌ای را در ساخت سیاسی و حقوقی روم بنیاد نهاده بود، یک‌بار دیگر کوشید با تغییر اصول انتخاب کنسول‌ها زمینه را برای گزینش مجدد خود به مقام کنسولی فراهم آورد. او توانست شورای «ماگیسترات» را متقاعد سازد که «مجلس خلق» را فراخواند تا درباره شیوه گزینش کنسول‌ها تصمیم گیرد.

تا آن زمان رسم و سنت بر این بود که هیچ کس نمی‌توانست مسلحانه به «مجلس خلق» وارد شود. به عبارت دیگر، همه باید سلاح‌های خود را در هنگام ورود به میدانی که «مجلس خلق» در آن‌جا تشکیل می‌شد، به دربانان تحویل می‌دادند. اما هنگامی که نشست «مجلس خلق» آغاز شد، بخشی از نیروهای نظامی که در رُم مستقر بودند و از «حزب بهتران» پشتیبانی می‌کردند که در آن هنگام خود را حافظ سنت‌ها جا زده بود، به مکانی که «مجلس خلق» تشکیل شده بود، یورش بردند و تیریوس گراخوس و بسیاری از هواداران او را کشتند. بنابراین «سنت‌گرایان» با پایمال کردن این سنت به کشتار کسانی پرداختند که می‌خواستند زندگی تهنی‌دستان را بهبود بخشند. پلوتارخ در رابطه با این رخدادها در یکی از آثار خود چنین نوشت:

«سناتورها به هر کسی که بر سر راه‌شان قرار داشت، هجوم بردند. هم‌راهان سناتورها به چماق و گرز مسلح بودند و سناتورها نیز خود را به پایه صندلی‌هایی که در نتیجه‌ی فرار مردم شکسته بودند، مجهر ساختند و وحشیانه به سوی تیریوس و مردمی که نزد او ایستاده بودند، حمله کردند. به این ترتیب تمامی کسانی که آن‌جا گرد آمده بودند، مجبور به فرار شدند. تیریوس نیز خواست بگریزد، لیکن پایش سُر خورد و به زمین افتاد و در نتیجه مضروب و کشته شد. بی آن که از سلاح‌های واقعی بهره گرفته شود، نزدیک به ۲۰۰ تن به ضرب چماق و سنگ کشته شدند. این حادثه آن‌چنان که به‌طور موثق گزارش شده است، نخستین قیام در رُم بود که از زمان پیدایش جمهوری روم رخ داد و سرنوشت آن با جنایت و خون مردم رقم خورد و حال آن که تا آن زمان کوشش بر این بود که همهٔ اختلاف‌ها از راه‌های مسالمت‌آمیز حل شوند.»⁷

⁷ Plutarch: "Tiberius, Gracchen", Kapitel 19 f, Übersetzung nach Reclam, Ausgabe 1527/2328, Seite 197

به این ترتیب مخالفین پروژه اصلاحات ارضی توانستند موقتاً پیروز شوند. بر اساس برنامه‌های تیبریوس گراخوس نه تنها وسعت زمین‌های زراعی، بلکه حتی تعداد دام‌ها نیز باید محدود می‌شد و هیچ خانواده‌ای نباید بیش‌تر از ۱۰۰۰ مورگن زمین کشت و بیش از ۱۰۰ دام بزرگ (گاو ...) و ۵۰۰ دام کوچک (گوسفند، بُز ...) می‌داشت.^۸ هدف آن بود که بتوان با تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی به درجه رفاه تهی‌دستان افزود.

از آن‌جا که تیبریوس گراخوس خود اشراف‌زاده بود، برنامه‌های اصلاحی او نمی‌خواست اشرافیت را از میان بردارد و یا آن که اصل مالکیت خصوصی بر زمین را نفی کند. او آن بخش از اشرافیت را نمایندگی می‌کرد که «صدای انقلاب» تهی‌دستان را شنیده بود و برای جلوگیری از انقلاب سیاسی بر این باور بود که اشراف و توانمندان باید از بخشی از ثروت خود بگذرند تا بتوانند با برخورداری از امنیت اجتماعی مابقی را حفظ کنند. به همین دلیل نیز بر مبنی پروژه اصلاحی او برای مالکیت حدی تعیین شده بود و هدف آن بود که با مالک گشتن تهی‌دستان بر زمین‌های کشاورزی، آن‌ها به متحدین و دوستان اشراف و نجیب‌زاکان بدل شوند. اما دیدیم که جناح‌های دیگری از اشراف و زمین‌داران کلان که نمی‌خواستند موقعیت اجتماعی و بخشی از ثروت خود را از دست دهند، در برابر برنامه‌های اصلاح‌طلبانه تیبریوس گراخوس مقاومت کردند و با کمک ایادی و پیروان خود آن جنبش اصلاح‌طلبانه را بی‌رحمانه به خاک و خون کشانیدند.

پس از مرگ تیبریوس گراخوس کمیسیونی که وظیفه داشت اصلاحات ارضی را پیاده کند، به کار خود ادامه داد و برادر او گایوس گراخوس^۹ که عضو آن کمیسیون بود، رهبری جنبش اصلاحات ارضی را به دست گرفت و در جهت تحقق برنامه‌های اصلاح‌طلبانه برادر خود کوشش زیادی کرد.

در سال ۱۳۰ پیشامیلاد تعداد رومی‌های آزاد، یعنی کسانی که دارای مالکیت بر زمین‌های کشاورزی بودند، برابر با ۳۱۸ هزار تن بود و در نتیجه برنامه تقسیم اراضی

^۸ H. D. Stöver: "Die Römer, die Taktiker der Macht", Seite 135

^۹ گایوس گراخوس Gaius Gracchus ۱۵۳ پیشامیلاد زاده شد و در سال ۱۲۱ پیشامیلاد به دست مخالفین خود کشته شد. او ۱۲۳ پیشامیلاد از سوی مردم به مقام «تریبون خلق» برگزیده شد و در جهت پیش‌برد پروژه اصلاحات برادر خود کوشید.

تعداد این افراد در سال ۱۲۵ پیشامیلاد به ۳۹۴ هزار تن افزایش یافت.¹⁰ هر چند طی ۵ سال بیش از ۷۵ هزار خانوار تهی‌دست توانستند مالک زمین‌های زراعی گردند، اما این پیش‌رفت در وضعیت بحرانی کشور تأثیر چندانی نداشت. جنبش‌های اعتراضی همه جا را فرا گرفت. با آن که این جنبش‌ها سرکوب می‌شدند، اما روم هم‌چنان از ثبات سیاسی محروم بود و مبارزه طبقاتی هم‌چنان گسترش یافت. در شرایطی که هیئت حاکمه از ارائه راه حلی برای غلبه بر بحران عاجز مانده بود، سیاست‌مدارانی که خواهان اصلاحات اجتماعی بودند، می‌توانستند تا حدی برنامه‌های خود را در «مجلس سنا» و «مجلس خلق» به کرسی نشانند.

ده سال پس از کشته شدن تیبریوس، برادر او گایوس که سیاست‌مدار زیرکی بود، کوشید برای جلوگیری از جنگ داخلی، به دامنه اصلاحات اجتماعی بی‌افزاید. تهی‌دستان و اقشار میانی نیز از خواست‌های او پشتیبانی کردند و او را در سال ۱۳۳ پیشامیلاد به مقام «تریبون خلق» برگزیدند. گایوس توانست از اختلافی که مابین اشراف و نجیب‌زادگان بر سر تقسیم قدرت سیاسی میان آنان بروز کرده بود، به سود جنبش اجتماعی بهره گیرد و حتی با دامن زدن به دامنه این اختلاف‌ها کوشید شرایط را برای تحقق سیاست اصلاحات اجتماعی هموار کند.

در یک سالی که گایوس «تریبون خلق» بود، توانست چند قانون را در رابطه با بهبود زندگی تهی‌دستان به تصویب «مجلس خلق» و «سنا» رساند. بر مبنای یکی از این قوانین دولت باید در رابطه با بهای غله مورد نیاز تهی‌دستان یارانه¹¹ می‌پرداخت، یعنی خود غله را می‌خرید و به بهائی ارزان‌تر به تهی‌دستان می‌فروخت. قانون دیگری به پیش‌نهاد گایوس تصویب شد که بر مبنای آن دادگاه‌ها فقط با حضور هیئت منصفه می‌توانستند تشکیل شوند، یعنی برای نخستین بار در تاریخ پدیده هیئت منصفه به عصری از نظام حقوقی بدل گشت. اما در آن زمان تنها اشراف و نجیب‌زادگان می‌توانستند عضو هیأت‌های منصفه شوند و هر یک از این دو گروه اجتماعی باید نیمی از اعضاء هیئت‌های منصفه را تعیین می‌کرد، یعنی بین آن‌ها نوعی توازن برقرار بود. هدف گایوس آن بود که بتواند این دو قشر اجتماعی را که در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داشتند، به جان هم اندازد تا بتواند از تضاد آن‌ها به سود مقاصد سیاسی

¹⁰ H. D. Stöver: "Die Römer, die Taktiker der Macht", Seite 145

¹¹ Submission

خود بهره گیرد.

تا آن زمان نجیب‌زادگان نیرومندترین قشر اجتماعی بودند و بیش‌تر اهرم‌های قدرت سیاسی را رهبری می‌کردند، اما بخشی از نجیب‌زادگان در نتیجه دگرگونی‌های تدریجی ساختار تولیدی به تدریج موقعیت خود را از دست دادند و بخشی از اشراف توانستند جای آن‌ها را در هرم قدرت سیاسی بگیرند. بنابراین نجیب‌زادگان کوشیدند از موقعیت اجتماعی خود در برابر اشراف دفاع کنند تا در رده پائین‌تری از اشراف قرار نگیرند. آپیان¹ در رابطه با تناسب قدرت میان اشراف‌زادگان و نجیب‌زادگان چنین نوشته است: «سناتورها از احترام، اما نجیب‌زادگان از قدرت برخوردار بودند.»²

چون گایوس در باطن به اختلاف‌های مابین اشراف و نجیب‌زادگان دامن می‌زد، اما در ظاهر می‌کوشید میان منافع آن‌ها توازن برقرار سازد، در نتیجه از سوی هر دو گروه تأیید شد و توانست برای سال بعد نیز به مقام «تریبون خلق» برگزیده شود. اما هنگامی که به پیش‌نهاد گایوس باید قانونی تصویب می‌شد که بر مبنی آن باید زمین‌داران کلان و ثروتمندان مالیات بیش‌تری می‌پرداختند، اشراف محافظه‌کار نیروهای خود را علیه او بسیج کردند.

همان‌طور که گفته شد، در سرزمین اولیه روم زمین‌های کشاورزی به‌اندازه کافی وجود نداشت که بتوان آن را میان تهی‌دستان تقسیم کرد. به‌همین دلیل گایوس کوشید قانونی را به تصویب رساند که بر مبنی آن بخشی از رومی‌های تهی‌دست باید به مستعمرات کوچ می‌کردند و در آن سرزمین‌ها ساکن می‌شدند. آن‌ها می‌توانستند در مستعمرات بهترین زمین‌های زراعی را به مالکیت خود در آورند و در عین حال از منافع درازمدت روم در این سرزمین‌ها حفاظت کنند.

سناتورها که بیش‌ترشان از اشراف ثروتمند بودند، با طرح این قانون مخالفت کردند، زیرا این رخداد منافع آن‌ها را در مستعمرات محدود می‌ساخت. آن‌ها در روزهایی که گایوس در رُم نبود، فرصت را غنیمت شمردند و کوشیدند افکار عمومی تهی‌دستان رومی را علیه او تحریک کنند و به آن‌ها گفتند که زندگی در غربت و در

¹ آپیان Appian که رومی‌ها او را آپیانوس Appianus می‌نامیدند، تاریخ‌نگار یونانی ساکن اسکندریه است که در سده دوم میلادی می‌زیست. او در کتابی که به زبان یونانی نوشت، تاریخ روم از آغاز تا دوران خود را تدوین کرد. این کتاب یکی از منابع بسیار مهم تاریخ روم باستان است.

² Appian, I, Seite 22

سرزمین‌های مستعمره بسیار سخت و دشوار است. آن‌ها برای آن‌که بتوانند از پشتیبانی تهی‌دستان در برابر گایوس برخوردار شوند، «مجلس خلق» را فراخواندند و تصویب کردند که دولت در ایتالیا که از سرزمین اصلی روم و مناطق خودگردان تشکیل می‌شد، ۱۲ «شهر کشاورزی» برای سکونت بخشی از تهی‌دستان رومی به وجود آورد.

دیگر آن‌که هم‌آهنگ با گسترش امپراتوری روم تناسب جمعیت به‌سود مردم مناطق اشغالی و به‌ضرر مردم روم در حال تغییر بود، یعنی از تعداد رومی‌ها نسبت به اهالی مناطق مستعمره دائم کاسته می‌شد. به همین دلیل نیز پیش‌بینی می‌شد که دولت روم برای کنترل مناطق مستعمره به‌زودی با کمبود نیروی انسانی روبه‌رو شود و نتواند به سلطه نظامی خود در مناطق تسخیر شده تداوم بخشد. در این رابطه گایوس پیش‌نهاد کرد به‌مردمی که در ایالت‌های خودمختار ایتالیا زندگی می‌کردند، یعنی کسانی که زبان مادری آن‌ها با رومی‌ها یکی بود، حقوق شهروندی کامل روم داده شود، زیرا در آن‌صورت تناسب جمعیت به سود روم تغییر می‌کرد.

اما سناتورهایی که در این مناطق دارای لایتفوندی‌های سودآور بودند، با این پیش‌نهاد به‌مخالفت برخاستند و در نتیجه به ابعاد بحران سیاسی میان هواداران و مخالفان گایوس افزوده شد. این وضعیت سبب شد تا به یکی از دو کنسول که اوپیمیوس³ نام داشت، حقوق «دیکتاتور» داده شود. او نیز از هواداران گایوس خواست که خود را تسلیم مقامات رسمی دولت کنند، اما آن‌ها به این خواسته تن در ندادند و در نتیجه بین ارتش و مردمی که هوادار اصلاحات بودند، جنگی نابرابر در گرفت و طی آن هزاران تن کشته و مجروح شدند. گایوس نیز که همراه هوادارانش در این نبرد شرکت کرده بود، کشته شد و ارتجاع روم توانست بار دیگر بر نیروهای اصلاح‌طلب پیروز شود. دشمنی اشراف با گایوس به آن اندازه بود که آن‌ها سر گایوس را از تن جدا ساختند و به کسی که گایوس را کشته بود، به‌اندازه وزن سر او طلا پاداش دادند. دیگر آن‌که دادگاه ویژه‌ای ۳۰۰۰ تن از رومی‌ها را که به هواداری از گایوس در مبارزات خیابانی شرکت کرده بودند، به مرگ محکوم ساخت.⁴ هر چند این جنبش توانست وضعیت زندگی بخش کوچکی از تهی‌دستان را بهتر سازد، اما

³ اوپیمیوس، لوکیوس Lucius Opimius در ۱۲۱ پیش‌امیلاد یکی از دو کنسول روم بود.

⁴ H. D. Stöber: "Die Römer, die Taktiker der Macht", Seite 150

نتوانست شرایط سیاسی و اقتصادی روم را به سود توده‌های تهی‌دست و میانی دگرگون کند.

ژولیوس سزار، امپراتور تهی‌دستان

پس از توطئه علیه گایوس گراخوس، جنبش اصلاح‌طلبی شکست خورد، اما از بین نرفت. مبارزه بر سر دست‌یابی به قدرت سیاسی مابین جناح‌های اصلاح‌طلب و محافظه‌کار نزدیک به یک سده دیگر هم‌چنان ادامه یافت. بخشی از اشراف و نجیب‌زادگان هم‌چون برادران گراخوس هم‌چنان هوادار اصلاحات اجتماعی و سیاسی به‌سود تهی‌دستان بودند و بخش دیگر اشراف و نجیب‌زادگان برای حفظ امتیازاتی که از آن برخوردار بود، مخالف هر گونه اصلاحات در مناسبات موجود بود. مبارزه اشراف و نجیب‌زادگان در بیش‌تر موارد همراه با خشونت بود. در نامه‌ائی که سیسرو به برادر خود کوینتوس⁵ نوشته است، ابعاد مبارزات سیاسی سناتورها در آن دوران کمی تصویر شده است:

«هشت روز پیش پومپئوس⁶ از میلو⁷ (کسی که قبلاً استاندار یکی از ایالات بود) دفاع کرد و یا آن که بهتر بگوییم، خواست دفاع کند و هنوز از جا برنخاسته بود که دست یاران کلودیوس⁸ (رهبر حزب خلق) هیاها را آغاز کردند. و هنگامی که

⁵ Quintus

⁶ پومپئوس، گنائوس Pompius Gnaeus سردار ارتش و سیاستمدار رومی در ۲۹ سپتامبر ۱۰۶ پیشامیلاد زاده و در ۲۸ سپتامبر ۴۸ پیشامیلاد کشته شد. او از خانواده‌ای پلیربرخاسته بود و در جنگ علیه ارتش بردگان اسپارتاکوس شرکت داشت و در سال ۷۱ پیشامیلاد آخرین بقایای آن ارتش را تار و مار کرد. او هم‌چنین توانست در ۶۷ پیشامیلاد کشتی‌های دزدان دریایی را که امنیت راه‌های بازرگانی روم را مختل ساخته بودند، منهدم کند. طی سال‌های ۶۳-۶۶ پیشامیلاد با ارتش مهرداد ششم پادشاه اشکانی در جوار رودخانه فرات و پونتوس Pontos در آسیای صغیر جنگید. در سال ۵۶ پیشامیلاد او، سزار و کراسوس Crassus نخستین «شورای سه سالار» Triumvirat را تشکیل دادند. پس از مرگ کراسوس در مبارزه با سزار از مواضع «سنا» پشتیبانی کرد و در جنگ داخلی در ۴۸ پیشامیلاد از سزار شکست خورد و به مصر گریخت و در آن‌جا کشته شد.

⁷ در این‌جا میلو Milo نام کسی است، اما میلو در عین حال نام یکی از جزایر ایتالیا است و در زمان سیسرو این جزیره را میلوس Milos می‌نامیدند. گویا آن شخص از مردم این جزیره بوده است

⁸ پوبلیوس کلودیوس پولخر Publius Clodius Pulcher گویا در سال ۹۲ پیشامیلاد زاده شد و در ۵۲ پیشامیلاد درگذشت. او سیاستمدار، عضو مجلس «سنا» و یکی از رهبران «حزب خلق» بود. از آن‌جا که سیسرو در نوشته‌های خود به او بسیار اشاره کرده است، یکی از چهره‌های سرشناس تاریخ روم باستان است.

پومیپوس سخنان خود را تمام کرد، کلودیوس از جای برخاست. اعضاء ما نیز به مقابله به‌مثل برخاستند، به‌طوری که او رشته سخن خود را از دست داد، صدایش گرفت و رنگ رخساره‌اش پرید. این کار چند ساعتی به‌طول انجامید، به‌طوری که کلودیوس بدترین و رکیک‌ترین دشنام‌ها را تحویل گرفت. او که از خشم رنگش پریده بود، سرانجام توانست با عریده‌های خود بر سر و صدای اطراف غلبه کند و از هواداران خود پرسید چه کسی اجازه می‌دهد که مردم از گرسنگی تلف شوند؟ مردم همگی فریاد کردند پومیپوس. به‌این ترتیب او با سخنان خود مردم را تحریک کرد و هواداران او تف کردن به سر و روی هواداران حزب سنا را آغاز کردند. پس اینان نیز به‌جان آن‌ها افتادند و در نتیجه هواداران کلودیوس پا به فرار گذاشتند. او را نیز از پشت تریبون به زیر کشیدند و من هم از آن محل گریختم تا از معرکه جان سالم به‌در برم.⁹

همین نمونه آشکار می‌سازد که وضعیت اجتماعی روم در آن دوران بسیار وخیم بود و مبارزه طبقاتی حتی طبقاتی را فراگرفته بود که صاحب ثروت و قدرت سیاسی بودند. با این حال به تدریج برخی از مردان جاه‌طلب و جویای نام برای دست‌یابی به قدرت سیاسی کوشیدند هر دو حزبی را که در آن زمان وجود داشتند و علیه یک دیگر مبارزه می‌کردند، آلت دست خود سازند. چنین کسانی برای آن که به مقامات عالی دولتی دست یابند، به این احزاب روی خوش نشان می‌دادند و غالباً پس از آن که به اهداف خود دست می‌یافتند، برای آن که بتوانند موقعیت خود را تحکیم کنند، سیاست‌کشورگشائی و استعماری را در پیش می‌گرفتند و با غارت سرزمین‌های تسخیر شده به ثروت‌های هنگفت، شهرت و افتخار می‌رسیدند.

هر اندازه به وسعت امپراتوری روم افزوده می‌شد، به همان نسبت نیز نقش شخصیت‌های سیاسی- نظامی در دستگاه دولت بیش‌تر می‌گشت و به تدریج فرماندهان نظامی، یعنی کسانی که می‌توانستند موفقیت جنگ‌های استعماری را تضمین کنند، از نقش تعیین‌کننده‌تری در زندگی سیاسی برخوردار می‌شدند. در این دوران گزینش رهبران سیاسی از سوی نمایندگان «مجلس خلق» و «مجلس سنا» تحت تأثیر فرماندهان ارتش قرار داشت، زیرا پیروزی آن‌ها در جنگ‌ها سبب افزایش ثروت در دستان خانواده‌های اشرافی و نجیب‌زادگان می‌گشت.

⁹ "Bilder aus der Weltgeschichte": Heft 2, "Rom", Diesterverlag, Seite 47

این وضعیت نوین سبب شد تا در ساختار سیاسی روم دگرگونی‌هایی رخ دهد. روم مجبور شد برای نگهداری دائمی سرزمین‌های اشغالی ارتشی از سربازان و افسران حرفه‌ای به‌وجود آورد. این پدیده نو سبب تلاشی کامل نهادهای دولتی گشت، زیرا دیگر این نجیب‌زادگان و اشراف نبودند که می‌توانستند در هنگام جنگ فرماندهی سپاه جنگی را به‌دست گیرند و بلکه از این پس فرماندهان ارتش کسانی بودند که در دوران صلح نیز ارتش حرفه‌ای را اداره و رهبری می‌کردند. این فرماندهان پس از پیروزی در جنگ‌های استعماری به شهرت و افتخار دست می‌یافتند، به گونه‌ای که نهادهای دموکراتیک دولتی، یعنی دو مجلس «خلق» و «سنا» جرأت نمی‌کردند در امور ارتش دخالت کنند و یا تصمیماتی برخلاف اراده و خواست فرماندهان ارتش حرفه‌ای اتخاذ کنند. به این ترتیب دیری نپائید و فرماندهان حرفه‌ای ارتش از نفوذ و قدرت سیاسی زیادی برخوردار شدند و نهادهای دولت را آلت دست خود ساختند.

نخستین کسی که در تاریخ روم به فرماندهی کل ارتش حرفه‌ای روم برگزیده شد، پومپئوس بود که هوادار «حزب بهتران» بود که در آن زمان «حزب سنا» نیز نامیده می‌شد. پومپئوس خواهان پا بر جا ماندن قانون اساسی و نظام جمهوری بود، با این تفاوت که قدرت فرمانده کل ارتش حرفه‌ای باید بیش‌تر از کنسول‌ها می‌شد و فرمانده کل نیروهای نظامی باید «شهروند اول» نامیده می‌گشت. به‌عبارت دیگر، چون او را به فرماندهی کل قوای نظامی برگزیده بودند، در نتیجه می‌خواست به «شهروند اول» بدل گردد تا بتواند نه فقط بر ارتش، بلکه بر تمامی نهادهای اجرائی دولت فرمان راند. پومپئوس بیش‌تر از هنر جنگ و کم‌تر از هنر سیاست آگاهی داشت و به همین دلیل نمی‌توانست با سیاست‌مداران کارکشته‌ای که چون او بلندپرواز بودند، دست و پنجه نرم کند.

در این دوران دو چهره سیاسی- نظامی دیگر در رُم بودند که هم‌چون پومپئوس جویای نام و قدرت بودند. یکی از آن‌ها کراسوس¹⁰ نام داشت که پاتریسین

¹⁰ کراسوس، مارکوس لیکینیوس Crassus Marcus Licinius در سال ۱۱۵ پیشامیلاد زاده شد و در سال ۵۳ پیشامیلاد در جنگ با ارتش اشک اول، شاه اشکانی در کارهای Karrhai کشته شد. به فرماندهی او جنبش اسپارتاکوس در ۷۱ پیشامیلاد سرکوب شد. او در سال‌های ۷۰ و ۵۵ پیشامیلاد به همراه پومپئوس به مقام کنسولی برگزیده شد. طی سال‌های ۶۰-۵۹ پیشامیلاد به هم راه سزار و پومپئوس

ثروتمندترین خانواده روم بود. آن دیگری ژولیوس سزار بود که از هنرهای جنگ و سیاست بسیار آگاهی داشت و در هر دو رشته نابغه زمان خود بود. بر عکس پومپئوس که هوادار «حزب بهتران» یا «حزب سنا» بود، کراسوس و سزار از خواست‌های «حزب خلق» پشتیبانی می‌کردند که خواستار اصلاحات سیاسی و اقتصادی به سود توده‌های تهی‌دست بود.

از آن‌جا که آرایش نیروها آن‌چنان بود که هیچ یک از این سه تن نمی‌توانست به تنهایی قدرت سیاسی را در دست گیرد، به‌ناچار آن سه با هم ساختند و با تشکیل «شورای سه سالار»¹¹ قدرت سیاسی را بین خود سرشکن کردند. از آن‌جا که این هر سه در عین حال فرمانده ارتش بودند، سپاهیان ارتش حرفه‌ای را نیز میان خود تقسیم کردند و هر یک کوشید با پیروزی در جنگ‌های استعماری هم به شهرت و افتخار خود بی‌افزاید و هم آن که بتواند بر رقبای خود برتری یابد و آن‌ها را به حاشیه راند.

کراسوس که در همان زمان به عنوان معاون کنسول به سوریه رفته بود، می‌دانست که هرگاه بتواند سرزمین پارت را اشغال کند، هم‌چون اسکندر مقدونی خواهد توانست از ثروت و قدرت فراوانی برخوردار گردد. به‌همین دلیل او به ایران حمله کرد، اما در میدان جنگ به دست سربازان ایرانی که توسط سردار ایرانی که «سورنا»¹² نام داشت، کشته شد. به این ترتیب یکی از سه رقیب از بین رفت.

عضو «شورای سه سالار» Triumvirat بود. بعد از آن در مقام معاون اول کنسول به سوریه رفت و سرانجام در سال ۵۳ پیشامیلاد در جنگ با ارتش شاه اشکانی کشته شد.

11 Triumvirat

¹² سورنا Surena به‌معنی قهرمانانه و نیرومند است. سورنا، سردار نامی اشکانی گویا در ۸۴ پیشامیلاد زاده شد و در ۵۲ پیشامیلاد به دستور ارد دوم پادشاه اشکانی کشته شد، یعنی روی هم ۳۲ سال عمر کرد. او دارای لقب شهبود بود و در سال ۵۳ پیشامیلاد با کراسوس در کارهای جنگید و ارتش روم را تار و مار کرد. پلوتارخ در تاریخ خود از یادآور شده است که قدرت و نفوذ سورنا سبب شد تا او پس از شاه دومین مرد با نفوذ امپراتوری پارت شود. بنا بر روایت پلوتارخ در جنگ با کراسوس ۱۰۰۰ شتر بارهای شخصی و ۲۰۰ شتر حرمسرای سورنا را حمل می‌کردند. بنا براین داشتن حرمسرا و چند همسری مربوط به اسلام نیست و بلکه پیش از اسلام نیز در ایران رواج داشته است. سورنا از تبار یکی از خانواده‌های اشرافی پارت از سیستان بود و بنا بر روایت‌هایی که از دوران ساسانی وجود دارند، خانواده سورنا یکی از هفت خانواده اشرافی بود که قدرت سیاسی را در ایران در اختیار خود داشتند. بنا بر رسوم آن دوران مشاغل دولتی باید میان این خانواده‌ها تقسیم می‌شد.

پومپیوس که از سیاست آگاهی چندانی نداشت، هر چند در بسیاری از جنگ‌های استعماری پیروز گشته بود، اما چون وابسته به «حزب سنا» بود، از سیاستی پیروی می‌کرد که ژولیوس سزار مخالف آن بود. مبارزه میان «حزب خلق» به رهبری سزار و «حزب سنا» به رهبری پومپیوس، سرانجام به جنگ داخلی منجر شد و در این جنگ ارتشی که توسط سزار رهبری می‌شد، توانست بر ارتشی که فرمانده آن پومپیوس بود، پیروز شود. پومپیوس و بسیاری از سناتورهای که افکار عمومی را علیه ژولیوس سزار بسیج کرده و علیه او جنگیده بودند، مجبور به فرار شدند. پومپیوس در مصر به گونه مرموزی کشته شد، برخی از سناتورها برای آن که گرفتار انتقام ژولیوس سزار نشوند، خود را کشتند و برخی نیز هم‌چون سیسرو با سزار کنار آمدند و بخشوده شدند.

سزار هم‌چون پومپیوس توانست در جنگ‌های استعماری که منجر به اشغال فرانسه، اسپانیا و حتی بخشی از سرزمینی گشت که رومی‌ها آن را سرزمین ژرمن می‌نامیدند، به پیروزی‌های چشم‌گیری دست یابد. او بر عکس پومپیوس که از منافع اشراف و نجیب‌زادگان پشتیبانی می‌کرد، هوادار جنبش اصلاحات به سود اقشار و طبقات آسیب‌پذیر، یعنی تهی‌دستان بود. او با دست زدن به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی با کینه و دشمنی آشکار اشراف و نجیب‌زادگان روبه‌رو شد، وضعیتی که سرانجام به جنگ داخلی منجر گشت.¹³ سزار پس از پیروزی بر ارتش «سنا» در ۴۸ پیشامیلاد توسط هر دو مجلس «خلق» و «سنا» به عنوان «دیکتاتور مادام‌العمر» برگزیده شد و او را امپراتور نامیدند. دیگر آن که مردم عامی که هوادار سزار بودند، او را «خدا» پنداشتند و در چنان وضعیتی هر دو مجلس مجبور به تصویب لایحه‌ای شدند که بر مبنی آن سزار به شخصی «خطاناپذیر» بدل می‌گشت، لقبی که پس از سرنگونی امپراتوری روم غربی و به قدرت رسیدن کلیسای کاتولیک، بعدها «پاپ»‌ها از آن برخوردار گشتند. هم‌چنین هر دو مجلس با تصویب لایحه‌ای زادروز سزار به «جشن ملی» بدل گشت و مردم سراسر امپراتوری باید آن روز را جشن می‌گرفتند. به این ترتیب سزار از همان اقتداری برخوردار شد که پیش از او فراعنه مصر و شاهان امپراتوری ایران از آن بهره‌مند، زیرا در شرق رهبران سیاسی در عین حال برگزیده خدا بودند و به همین دلیل در این بخش از جهان «خدا-شاهان» حکومت یا سلطنت

¹³ Ernst Meyer: "Römischer Staat und Staatsgedanke", Seiten 338-339

می کردند.

تا زمانی که سزار زنده بود، در جهت بهبود زندگی تپی‌دستان گام‌های مؤثری برداشت. به فرمان او دولت به ۱۵۰ هزار خانوار تپی‌دست گندم رایگان داد. همچنین ۸۰ هزار خانوار که به قشر «پرولتاریا» تعلق داشتند، به مستعمرات منتقل شدند و در آن‌جا به آن‌ها زمین زراعی رایگان داده شد. دیگر آن که به بخشی از مردمی که در مستعمرات آسیائی روم زندگی می‌کردند، حقوق شهروندان رومی داده شد و سرانجام در دوران سزار تقویمی که پر از اشتباه بود، اصلاح شد و ماهی که در آن سزار زاده شده بود، به افتخار او ماه ژولای نامیده شد که نام کوچک سزار بود.^۱

هم‌چنین در دوران سزار ساختار سیاسی دولت روم نیز تغییر کرد. تا آن زمان در «مجلس سنا» ۳۰۰ سناتور از خانواده‌های اشراف و نجیب‌زادگان عضو بودند. با توجه به گسترش امپراتوری و سرزمین‌هایی که مردم آن از حقوق شهروندی روم برخوردار شده بودند، تعداد کرسی‌های «سنا» دو برابر شد. البته همه سناتورهای جدید از هواداران پر و پا قرص سزار بودند و او با این «اصلاحات» کوشید اکثریت «سنا» را به سود خود تغییر دهد. پس از آن که اکثریت «سنا» به دست هواداران سزار افتاد، آن‌ها قانونی را تصویب کردند که بر مبنی آن «سنا با توجه به مصالح امپراتوری» خواستار نشستن سزار بر تخت پادشاهی شد. روشن بود که جناح محافظه‌کار با شاه گشتن سزار مخالف بود، زیرا دیگر نمی‌توانست بر سیاست روم تأثیر نهد و منافع درازمدت خود را تأمین کند. به همین دلیل آن‌ها تصمیم گرفتند به نام «دفاع از جمهوری» سزار را از میان بردارند. در توطئه‌ای که طراحی شد، از سزار دعوت شد در نشست «مجلس سنا» شرکت کند تا سناتورها بتوانند پس از شنیدن سخنان او درباره لایحه‌ای که قرار بود «سنا» درباره آن نظر دهد، تصمیم بگیرند. هنگامی که سزار به «سنا» آمد، همه سناتورهایی که تصمیم گرفته بودند، او را بکشند، با خنجر خود به پیکر او ضربه‌ای زدند تا کسی به تنهائی به جرم شرکت در قتل سزار متهم نشود.

در دوران سزار قدرت سیاسی از سازمان‌هایی که به نحوی اراده افشار و طبقات اجتماعی را نمایندگی می‌کردند، به یک دولت مرکزی نیرومند انتقال یافت که در رأس آن امپراتوری قدرقدرت قرار داشت. به عبارت دیگر، با تبدیل روم به قدرتی

^۱ Ebenda

جهانی و تقریباً بدون رقیب، دیگر ممکن نبود یک‌چنین ساختار سیاسی را با نهادهائی اداره کرد که به گذشتهٔ تاریخ تعلق داشتند. وجود ارتش حرفه‌ای و کسانی که حرفه‌شان فرماندهی نیروهای نظامی بود، و هم‌چنین استان‌هائی که در آن استانداران از حقوقی بی‌کران برخوردار بودند، سبب پیدایش شرایط نوینی گشت که با توجه به آن باید بافت دولت روم دچار تحول و دگرگونی می‌شد.

پیدایش جمهوری و پادشاهی در امپراتوری روم

با مرگ سزار مبارزه بر سر قدرت میان جناح‌های مخالف شدت گرفت و به‌جنگ داخلی منجر شد. سرانجام هواداران سزار به رهبری اکتاوینوس² که پسر خوانده سزار بود، توانستند بر رقیبان خود پیروز شوند و قدرت سیاسی را در دستان خود متمرکز سازند. اکتاوینوس توانست به تدریج به قدرتی شاهانه دست یابد. او نیز هم‌چون سزار

² اکتاوینوس، گایوس Gaius Octavius در ۲۳ سپتامبر ۶۳ پیشامیلاد زاده شد و در ۱۸ اوت ۱۴ میلادی درگذشت. او نوه یکی از برادران سزار بود و به‌همین دلیل پس از مرگ برادر، سزار اکتاوینوس را به پسرخواندگی خود برگزید و از آن پس او را اکتاوینوس Octavianus نامیدند. اکتاوینوس پس از کشته شدن سزار که در سال ۴۴ پیشامیلاد رخ داد، علیه دشمنان او به مبارزه پرداخت. در آغاز آنتونیوس Antonius با اکتاوینوس در جنگ با مخالفین سزار متحد شد و این دو به همراه لیبیدوس Lepidus «شورای سه‌سالار» دوم را تشکیل دادند. آن‌ها توانستند در سال ۴۰ پیشامیلاد ارتشی را که توسط بروتوس Brutus و کاسیوس Cassius رهبری می‌شد که در توطئه قتل سزار شرکت داشتند، شکست دهند. پس از آن اداره بخش غربی امپراتوری به اکتاوینوس، اداره بخش شرقی به آنتونیوس و اداره مستعمرات افریقائی به لیبیدوس واگذار شد. اما میان آنتونیوس و اکتاوینوس اختلاف افتاد و آنتونیوس با کلوپاترا Kleopatra ملکه مصر علیه اکتاوینوس دست به توطئه زد. سرانجام در جنگی که میان سپاهیان این دو رخ داد، آنتونیوس در ۳۱ پیشامیلاد شکست خورد. پس از این پیروزی قدرت سیاسی به‌طور کامل در اختیار اکتاوینوس قرار گرفت و در ۲۷ پیشامیلاد او را آگوستوس Augustus نامیدند که به معنای همایون یا عالی‌جناب است. دیگر آن که به او لقب بالاترین مقام رهبر مذهبی امپراتوری نیز داده شد. او تا ۲۳ پیشامیلاد هر ساله به عنوان کنسول برپزیده می‌شد. اما در این سال از تمامی حقوق یک «تریبون» برخوردار شد که عبارت بودند از داشتن حق وتو و حق وضع قوانین. در سال ۲ پیشامیلاد به او لقب «پدر سرزمین پدری» داده شد. در دوران او سیاست جنگ‌های استعماری ادامه یافت و او توانست امنیت درونی و بیرونی امپراتوری را تضمین کند. هم‌چنین در دوران او دانش و هنر از شکوفائی فراوانی برخوردار شدند و بهترین هنرمندان آن دوران در رُم به‌سر می‌پردند. او روی هم ۴۴ سال سرنوشت امپراتوری روم را در دست داشت.

هر چند خواهان تمرکز قدرت سیاسی در دست خود بود، لیکن در ظاهر با استقرار قانون اساسی جمهوری موافقت کرد. اما برای آن که بتواند تمامی قدرت را در دست خود متمرکز سازد، سناتورها را مجبور کرد او را «شخص نخست» کشور بنامند و به رهبری تقریباً تمامی نهادهای اجرائی برگزینند و همچنین به او حقوق ویژه‌ای را برای اداره کشور واگذارند. پس از سزار، اکتاویوس دومین کسی است که از قدرت شاهان آسیائی برخوردار شد، بدون آن که ساختارهای دموکراتیکی که در روم باستان وجود داشتند را از میان بردارد. اما این نهادها به تدریج نقش واقعی خود را از دست دادند. در دوران او برای نخستین بار در تاریخ روم رهبری خزانه، فرماندهی کل ارتش، رهبری دولت و رهبری مذهبی در دستان یک فرد متمرکز شد و همه کارمندان و سربازان و افسران حرفه‌ای به مزدبگیران امپراتور بدل شدند. به افتخار اکتاویوس او را آگوستوس نامیدند که به معنی همایون یا عالی جناب است و نیز نام ماهی که او در آن زاده شد را نیز اوت یا آگوست نامیدند.

آگوستوس روی هم ۴۴ سال رهبری امپراتوری روم را در دست داشت و در این دوران توانست از یک سو مرزهای امپراتوری را گسترش دهد و از سوی دیگر در درون امپراتوری توازن قدرت سیاسی و ثروت را به سود اقدار و طبقات تهی دست دگرگون سازد. در دوران او نیز دولت به خانوارهای تهی دست گندم رایگان می داد. دیگر آن که تهی دستان می توانستند به رایگان جنگ‌های تن به تن گلاادیاتورها³ را تماشا کنند. هم چنین در دوران آگوستوس تصمیم گرفته شد به احترام سزار همه امپراتورهای

³ واژه گلادیاتور Gladiator از گلادیوس Gladius لاتینی گرفته شده که به معنای شمشیر است. در روم باستان شمشیربازان حرفه‌ای را که در میدان‌های عمومی علیه هم دیگر و یا با حیوانات وحشی بر سر مرگ و زندگی می جنگیدند، گلادیاتور می نامیدند. مخترع این جنگ‌ها اتروسک‌ها بودند که در آغاز رُم را اشغال کرده بودند. بر اساس مدارک تاریخی، در سال ۲۶۴ پیشامیلاد گزارشی از جنگ‌های تن به تن گلادیاتورها یافت شده است. در آغاز هر گاه کسی می مرد، برای بزرگداشت روح آن کس گلادیاتورها باید با هم می جنگیدند. اما از صد سال پیشامیلاد در جشن‌های ملی نیز جنگ‌های تن به تن گلادیاتورها مرسوم شد. در این دوران از بردگان و نیز از جانیان بهره گرفته شد. آن‌ها در باشگاه‌های ویژه‌ای که گلادیاتور تربیت می کردند، آموزش داده می شدند و در صورت پیروزی در این نبرد مرگ و زندگی می توانستند به آزادی خود دست یابند. سرانجام در آغاز سده پنجم میلادی به فرمان سزار هونوریوس Honorius جنگ‌های گلادیاتور ممنوع شد.

روم خود را «سزار» بنامند. این واژه در زبان آلمانی به کایزر⁴ و در زبان‌های عربی و فارسی به قیصر و در زبان روسی به تزار بدل شد. اکتاوینوس آگوستوس نیز بر نام خود واژه سزار را افزود.

از آن‌جا که بسیاری از خانواده‌های متنفذ در جنگ قدرت که پس از مرگ سزار رخ داد، از حوزه قدرت سیاسی کنار گذاشته شدند، اوکتاوینوس توانست قانون اساسی نوینی را تدوین کند که دارای ظاهری جمهوری خواهانه بود، اما تقریباً تمامی قدرت سیاسی را در دستان امپراتور متمرکز می‌ساخت که طبق قانون اساسی نو «شخص نخست دولت» نامیده می‌شد. به عبارت دیگر، اوکتاوینوس «شاه» نبود، اما به نام «سنا» و «جرگه خلق» از قدرتی «شاهانه» برخوردار بود.

پس از درگذشت آگوستوس این رسم باقی ماند و امپراتوران هم‌چنان توسط «مجلس سنا» برگزیده شدند. در این دوران امپراتوری هنوز موروثی نبود و از پدر به پسر نمی‌رسید. اما دیری نپائید و توازن قدرت به سود امپراتور و به زیان نهادهای وابسته به مردم دگرگون شد و از آن پس امپراتور انتخابی جای خود را به امپراتور انتصابی داد که این مقام را از پدر ارث می‌برد و دیگر نباید از سوی نمایندگان مردم برگزیده می‌شد. با این حال، در دوران «قیصرها» هنوز نیز برخی از نهادهای خلقی هم چون «سنا» که آن را «مسیر افتخارات»⁵ می‌نامیدند، هم‌چنان وجود داشتند. در این دوران قیصرها در عین حال رهبر دینی امپراتوری، یعنی «پدر اعظم»⁶ نیز نامیده می‌شدند.

هم‌چنین در دوران اوکتاوینوس آگوستوس در بافت سیاسی- اداری امپراتوری روم دگرگونی‌های زیادی رخ داد. از این دوران به بعد به تدریج تمامی مستعمرات ضمیمه سرزمین روم شدند و مردمی که در این مناطق زندگی می‌کردند، از حقوق کامل شهروندی امپراتوری روم برخوردار گشتند و توانستند بر مبنای این حقوق به مقامات عالی دولتی دست یابند و حتی به عضویت «سنا» برگزیده شوند. از دوران آگوستوس امپراتوران حق داشتند افرادی را که در جنگ‌ها از خود دلآوری نشان می‌دادند، به مقام «شوالیه» برگزینند. به این ترتیب در کنار اشراف و نجیب‌زادگان که می‌توانستند به مقام سناتوری برگزیده شوند، بیش‌تر «شوالیه‌ها» از میان

⁴ Kaiser

⁵ Cursus honorum

⁶ Pontifex maximus

خانواده‌هایی که به تازه‌گی از حقوق شهروندی روم برخوردار شده بودند، برگزیده می‌شدند. همین امر سبب شد تا ساختار طبقاتی روم کمی از پویایی برخوردار گردد. در دوران آگوستوس امپراتوری روم توانست تمامی مناطق ساحلی دریای مدیترانه را تسخیر کند. در این دوران بخش عمده این سرزمین‌ها یا جزئی از سرزمین روم محسوب می‌شدند و یا آن که در آن‌ها حکومت‌های دست‌نشانده روم حکومت می‌کردند که باید به روم خراج می‌پرداختند. آگوستوس برای آن که بتواند از مرزهای امپراتوری روم حفاظت کند، مجبور به تشکیل ارتشی حرفه‌ای گشت که در آن بیش از ۳۰۰ هزار تن خدمت می‌کردند. این سربازان به همراه فرماندهان و خانواده‌های خود در مناطق مرزی امپراتوری روم در شهرک‌هایی که با هزینه دولت ساخته شده بودند، زندگی می‌کردند.

در دوران آگوستوس هم‌چنین جمعیت تمامی امپراتوری سرشماری شد که بر مبنای آن تعداد رومی‌ها و کسانی که در امپراتوری زندگی می‌کردند، اما فاقد حقوق شهروندی روم بودند، تعیین گشت. هم‌چنین راه‌های شوسه سنگفرش شده برای اتصال روم به پایتخت‌های استان‌ها ساخته شدند. در دوران آگوستوس، به‌خاطر صلحی که چندین دهه به درازا کشید، اقتصاد و فرهنگ روم از شکوفائی چشم‌گیری برخوردار گشت و رومی‌ها کوشیدند با گسترش فرهنگ خود در مناطق اشغالی زمین‌های فرهنگی را برای تبدیل مردم بومی این مناطق به شهروندان روم هموار سازند.

با مرگ نرون⁷ در ۶۸ میلادی که سومین جانشین آگوستوس بود، امپراتوری از چنگ خاندان سزار بیرون آمد. در چهار سال نخست که دوران هرج و مرج نیز نامیده

⁷ نام حقیقی نرون Nero لوکیوس دُمیتوس آهنوباربوس Lucius Domitius Ahenobarbus بود. امپراتور کلاودیوس Claudius او را به پسرخواندگی خود پذیرفت. نرون در ۱۵ دسامبر ۳۷ میلادی زاده شد و در ۹ ژوئن ۶۸ میلادی خود را در روم کشت. نرون در سال ۵۳ میلادی با دختر امپراتور کلاودیوس ازدواج کرد و پس از آن که امپراتور کلاودیوس مسموم شد، به تخت امپراتوری نشست. او نزد سنکا Seneca که یکی از اندیشمندان برجسته روم بود، آموزش دیده بود و در سال‌های نخست نیز با پیروی از راهنمایی سنکا حکومت کرد. در این دوران سیستم مالی و حقوقی روم را اصلاح کرد. اما اختلاف‌های درونی خانواده امپراتور سبب مرگ برادر ناتنی و مادر نرون شد. نرون برای آن که بتواند با معشوقه خود ازدواج کند، در سال ۶۲ میلادی فرمان قتل همسر خود را صادر کرد. و از آن پس مشتی چاپلوس را به گرد خود جمع کرد و زمام حکومت را به آن‌ها سپرد. از سال ۶۴ میلادی در

شده است، روی هم چهار تن جانشین نرون شدند. از آن پس بیش تر کسانی که به مقام قیصر برگزیده شدند، به خانواده‌های اشرافی روم تعلق نداشتند. به‌طور مثال، تریان^۸ که از اهالی اسپانیا بود، در ۹۸ میلادی به امپراتوری روم برگزیده شد و در دوران او روم به بزرگ‌ترین وسعت خود دست یافت. البته مناطقی که در شرق رودخانه فرات قرار داشتند، پس از چندی دوباره توسط ارتش پارت اشغال شدند. اما با این حال در دوران تریان طول امپراتوری روم از سواحل غربی پرتغال تا رودخانه دجله امتداد داشت.

از میانه سده دوم میلادی بحران امپراتوری روم آغاز شد، زیرا از یک‌سو به تدریج اقوامی که در غرب اروپا مستعمره روم بودند، علیه سلطه روم شوریدند و از سوی دیگر امپراتوری روم در ۱۶۱ میلادی از شرق مورد تهدید امپراتوری پارت‌ها^۹ قرار

جشن‌های عمومی به خوانندگی و هنرپیشگی پرداخت و در مسابقات گاری‌رانی شرکت کرد. در سال 64 میلادی بخش بزرگی از شهر رُم طعمه آتش شد. از آن‌جا که افکار عمومی بر این باور بود که به دستور نرون شهر را آتش زده‌اند، به فرمان نرون مسیحیان مسئول آتش‌سوزی معرفی شدند و در همین رابطه مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند. در سال ۶۴ توطئه‌ای را که علیه او برنامه‌ریزی شده بود، کشف و خنثی کرد و در این رابطه فرمان مرگ توطئه‌گران و از آن جمله آموزگار خود سنکا را صادر کرد. کسانی که به توطئه علیه نرون متهم شده بودند، باید به دست خویش خودکشی می‌کردند. در سال ۶۸ در ایالت‌های فرانسه و اسپانیا شورش رخ داد و در همان سال چون مجلس سنا و دادگاه عالی برخی از کارکردهای نرون را محکوم کردند و خطر عزل او از امپراتوری وجود داشت، نرون خود را کشت.

^۸ مارکوس اولیبوس تریانوس Marcus Ulpius Traianus در ۸ سپتامبر ۵۳ میلادی زاده شد و در ۸ اوت ۱۱۷ میلادی درگذشت. او نخستین امپراتوری بود که از خانواده‌های قدیمی و اشرافی روم نبود و بلکه در ایالت اسپانیا رشد کرده بود. بنا بر تاریخی که در همان دوران توسط سنا روم نوشته شد، او را «بهترین قیصر» optimus princeps نامیدند، زیرا در هنگام مرگ او امپراتوری روم از بیش‌ترین وسعت ارضی و اقتدار نظامی خود برخوردار بود. او توانست با شکست دادن ارتش پارت‌ها ارمنستان و همچنین بخشی از عراق کنونی (بین‌النهرین) را به تصرف روم درآورد. او در دوران امپراتوری خود هزینه ساختمان‌های با شکوهی را در شهر روم تأمین کرد و همچنین به سود تهی‌دستان ساختار سیاسی و مالی روم را اصلاح نمود.

^۹ پارت‌ها قومی ایرانی بودند که در جنوب شرقی دریای خزر می‌زیستند. در دوران هخامنشیان منطقه پارت یکی از ساتراپ‌نشین‌های آن امپراتوری بود. این قوم به رهبری اشک اول طی سال‌های ۲۵۰ تا ۲۳۸ پیشامیلاد مناطق بزرگی از ایران را که در آن زمان بخشی از امپراتوری سلوکی‌های یونانی بود، اشغال کردند و دولت جدیدی را به‌وجود آوردند که در تاریخ به دولت اشکانی شهرت یافت. دولت اشکانی تا ۲۲۴ میلادی دوام داشت و در این سال توسط اردشیر یکم سرتگون شد و جای خود را به دولت ساسانیان داد.

گرفت. در کنار آن سربازان روم پس از بازگشت از جبهه شرق، در ۱۶۶ میلادی نوعی بیماری طاعون را با خود به روم آوردند که موجب مرگ توده انبوهی گشت. به این ترتیب روم از درون و بیرون با خطر روبه‌رو شد و به تدریج زمینه برای ضعف آن امپراتوری فراهم گشت. این وضعیت سبب شد تا ۱۹۲ میلادی روم بار دیگر دچار جنگ داخلی شود. این جنگ یک سال به درازا کشید و با پیروزی سپتیوس سوروس¹⁰ به پایان رسید و او نخستین قیصر روم بود که در افریقا زاده شده بود. او توانست پس از نبرد با پارت‌ها بین‌النهرین را به یکی از استان‌های روم بدل سازد. هم‌چنین در دوران او نفوذ فرماندهان ارتش در سیاست روزبه‌روز بیش‌تر شد و به تدریج کسانی که در ارتش خدمت می‌کردند، از حقوق شهروندی بیش‌تری برخوردار شدند. از آن پس قیصرها بازیچه فرماندهان نظامی شدند و هر قیصری که حاضر نبود به ساز آنان برقصد، کشته می‌شد و آن‌ها شخص دیگری را به قیصری برمی‌گزیدند.

از ۲۲۴ میلادی به بعد امپراتوری روم با دولت ساسانی که بسیار توانمندتر از دولت پارت بود، باید می‌جنگید. با آغاز سده سوم میلادی امپراتوری روم از غرب مورد هجوم اقوام ژرمن¹¹، یعنی گت‌ها¹² و آلمان‌ها¹³ نیز قرار گرفت و به این ترتیب

¹⁰ لوسیوس سپتیوس سوروس Lucius Septimius Severus در ۱۱ آوریل ۱۴۶ میلادی در ایالت افریقائی روم زاده شد و در ۱۹۳ میلادی در جنگ داخلی پیروز شد و در همان سال قیصر روم شد و در ۲۱۱ میلادی درگذشت. او بنیانگذار دودمان سلطنتی سوروس‌ها در روم است.

¹¹ ژرمن‌ها Germanen از اقوام مختلف آلمانی‌تبار تشکیل می‌شدند که در آغاز در سرزمین‌های اسکاندیناوی کنونی می‌زیستند. رومی‌ها همه اقوامی را که در شمال رودخانه راین Rhein می‌زیستند، ژرمن نامیدند. برخی از این اقوام با اشغال بخشی از سرزمین‌های روم فربی امپراتوری‌های خود را به‌وجود آوردند که آخرین آن طی سال‌های ۴۷۶ تا ۴۸۰ از بین رفتند.

¹² گت‌ها Goten یکی از اقوام ژرمنی بودند که از سده سوم میلادی به مرزهای امپراتوری روم غربی تجاوز کردند و توانستند به تدریج برخی از ایالت‌های غربی آن امپراتوری را اشغال کنند. امپراتوری گت‌های غربی در ۵۵۳ میلادی و گت‌های شرقی در ۷۱۱ میلادی متلاشی شدند و از بین رفتند.

¹³ آلمان‌ها Alamannen قومی از ژرمن‌ها بودند که در جنوب آلمان کنونی و جنوب شرقی فرانسه کنونی می‌زیستند. در حقیقت اقوامی که در دوران باستان در ایالت‌های بایرن و بادن ورتمبرگ آلمان و الزاس فرانسه می‌زیستند، از سوی تاریخ‌نویسان روم آلمانی نامیده شدند. به‌همین دلیل نیز فرانسویان دولتی را که خود را «دویچلاند» Deutschland می‌نامد، دولت آلمان نامیدند.

باید در دو جبهه می‌جنگید. شاپور یکم،¹⁴ پادشاه ساسانی¹⁵ چندین بار به سوریه لشکرکشی کرد و توانست چندین سردار سرشناس ارتش روم را در جنگ‌ها شکست دهد. در ۲۶۰ والرین،¹⁶ قیصر یا امپراتور روم در جنگ اسیر شاپور یکم شد و تا پایان عمر خود در ایران در اسارت زیست.

با آغاز سده چهارم روند استحاله حوزه تمدنی دریای مدیترانه آغاز شد. یکی از عوامل تعیین‌کننده این روند گسترش روزافزون مسیحیت در دولت روم و عامل دیگر افزایش قدرت در دستان دولت مرکزی بود. هم‌چنین در همین دوران سیستم اداری روم دچار استحاله و به دو حوزه اداری و نظامی تقسیم شد که بیانگر افزایش روزافزون فرماندهان ارتش در دستگاه دولت بود. این امر سبب شد تا از آن پس دو امپراتور که یکی از آن‌ها «قیصر مهتر»¹⁷ و دیگری «قیصر کهن»¹⁸ نامیده می‌شدند، با هم هدایت دولت روم را به‌دست گیرند، زیرا امپراتوری روم آن‌قدر بزرگ بود که یک قیصر به‌تنهایی نمی‌توانست کشور را اداره کند.

هم‌چنین در همین دوران قیصرهای روم خود را نماینده ژوپیتر¹⁹ نامیدند که بزرگ‌ترین خدای رومی‌ها بود و به‌این ترتیب شکل دولت آسیائی را در امپراتوری روم

¹⁴ شاپور اول پسر اردشیر اول بود که دودمان ساسانی را بنیاد نهاد. او پس از درگذشت پدر خود در سال ۲۴۰ یا ۲۴۲ میلادی شاه شد و تا ۲۷۰ میلادی که درگذشت، توانست دولت ساسانی را بسیار گسترش دهد. او در جنگ‌های خود علیه روم سه امپراتور روم را شکست داد و امپراتور والرین Valerian را نیز پس از شکست دستگیر و اسیر کرد.

¹⁵ دولت ساسانی توسط اردشیر یکم در سال ۲۲۴ میلادی بنیانگذاری شد و اعراب توانستند در ۶۴۲ میلادی در جنگ نهاوند یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی را شکست دهند و با اشغال ایران آن امپراتوری را برای همیشه نابود سازند.

¹⁶ والرین Valerian در ۲۰۰ میلادی زاده شد. او در ۲۵۳ میلادی به امپراتوری روم برگزیده شد و در ۲۶۰ در جنگ با ارتش شاپور اول، شاه ساسانی اسیر شد و در ایران درگذشت و به‌همین دلیل از تاریخ مرگ او سندی وجود ندارد. در دوران حکومت او مسیحیان به‌شدت تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند. او برای حفظ امنیت مرزهای امپراتوری روم مجبور به جنگ با دولت ساسانی شد. پس از اسارت او فرزندش گالینوس Gallinus قیصر روم شد.

¹⁷ Senior-Kaiser

¹⁸ Junior-Kaiser

¹⁹ در روم هم‌چون یونان باستان، مردم به خدایان متعددی باور داشتند که در میان آن‌ها ژوپیتر Jupiter بالامقام‌ترین خدایان بود. ژوپیتر به‌معنای «پدر آسمان» است. در حقیقت یوپیتر در باور رومی‌ها

بازتولید کردند که شاه (قیصر) نماینده خدا (ژوپیتر) بر روی زمین بود و مردم باید هم‌زمان از خدا (ژوپیتر) و فرمان‌های نماینده‌اش بر روی زمین، یعنی شاه (قیصر) پیروی می‌کردند. این امر اما سبب شد آئین مسیحیت که هر روز از پیروان بیش‌تری برخوردار می‌گشت، با اساس حکومت در تضاد قرار گیرد، زیرا بنا بر آن آئین مسیحیان باید فقط از احکام این دین تبعیت می‌کردند. و چون این وضعیت برای امپراتوری قابل تحمل نبود، در نتیجه در آغاز این سده سرکوب و آزار مسیحیان در امپراتوری روم از ابعاد بسیار خشنی برخوردار گشت.

با گسترش امپراتوری روم اندیشه تقسیم آن دولت به چند بخش حکومتی در پایان سده دوم پیشامیلاذ زاده شد. در دوران ژولیوس سزار، امپراتوری به سه بخش تقسیم شده بود و هر یک از این نواحی توسط یکی از کنسول‌ها اداره می‌شد. سزار توانست با پیروزی بر رقبای خود تمامی قدرت سیاسی را در دستان خود متمرکز سازد. اما این اندیشه به تدریج دوباره زاده شد، زیرا هر چند رُم هم‌چنان پایتخت امپراتوری بود، اما قیصرها برای کنترل مرزهای غربی امپراتوری که بیش از همه از سوی اقوام ژرمن تهدید می‌شد، در شهر تریر²⁰ که اینک بخشی از سرزمین آلمان است، ساکن شدند و از آن‌جا نهادهای دولتی را هدایت کردند.

با پیدایش ساختار دو قیصر به نوعی قدرت سیاسی روم نیز میان آن دو تقسیم شد، با این حال هنوز «قیصر مهتر» نسبت به «قیصر کهن» از نقش تعیین‌کننده‌تری برخوردار بود. اما پس از آن که کنستانتین کبیر²¹ در سال ۳۰۶ میلادی از سوی سربازان خود به یکی از دو قیصر روم برگزیده شد، توانست به تدریج رقیبان خود را از میان بردارد و از ۳۲۴ میلادی تمامی قدرت سیاسی را در دستان

همان نقشی را بازی می‌کرد که زیوس Zeus در باور یونانیان بازی می‌کرد، زیرا زیوس نیز خدای آسمان و آب و هوا و هم‌چنین نور بود.

²⁰ Trier

²¹ فلاویوس والرئوس کنستانتین Flavius Valerius Constantius گویا میان ۲۷۲ تا ۲۸۵ زاده شد و در ۳۳۷ میلادی درگذشت. او ۳۰۶ به یکی از دو قیصر روم برگزیده شد و برای سرکوب مخالفان خویش و هم‌چنین برخورداری از پشتیبانی اکثریت مردم که به تدریج به آئین مسیحیت گرویده بودند، در فرمانی که در ۳۱۳ صادر کرد، آزادی باورهای دینی را در سراسر امپراتوری تضمین کرد. از آن‌جا که او خود به آئین مسیحیت گروید، این دین از جایگاه ویژه‌ای در امپراتوری برخوردار شد و زمینه برای رشد شتابان آن هموار گشت.

خود متمرکز سازد. در ۳۱۳ میلادی بنا به فرمان دو قیصر روم که یکی از آن دو کنستانتین بود، فرمانی در شهر میلان صادر شد که بر اساس آن آزادی دینی در سراسر امپراتوری تضمین گشت. اما پس از آن که کنستانتین رقیب خود را از میان برداشت، پیروان دین مسیحیت به تدریج از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار گشتند. دیگر آن که او پایتخت خود را در ۳۲۴ میلادی به شهری که ۶۶۰ پیشامیلاد توسط یونانیان تأسیس شده بود و بیزانس²² نامیده می‌شد، انتقال داد و در سال ۳۳۰ میلادی این شهر به فرمان او «شهر کنستانتین» یا کنستانتینوپل²³ نامیده شد. هم‌چنین به فرمان او در ۳۲۵ میلادی نخستین کنسلیل یا «شورای» کلیسا با شرکت بیش از ۲۰۰۰ روحانی وابسته به گرایش‌های مختلف مسیحیت در نزدیکی کنستانتینوپل تشکیل و طی آن تصویب شد که مسیح نه فقط پسر خدا، بلکه خود نیز خدائی است که در پیکر انسان ظهور کرده و پس از ترک پیکر خود به آسمان بازگشته است.

تقسیم امپراتوری به دو دولت

کنستانتین پیش از مرگ خود، امپراتوری روم را میان پسران خود تقسیم کرد و به این ترتیب شالوده تقسیم همیشگی امپراتوری به دو بخش غربی و شرقی ریخته شد.

در این میان روم غربی از دوام چندانی برخوردار نگشت، زیرا پنجاه سال پس از مرگ کنستانتین در سال ۳۷۸ میلادی فرانسه و اسپانیای کنونی که بخشی از دولت روم غربی بودند، توسط اقوام هون²⁴، گت‌ها و ژرمن‌ها اشغال و از امپراتوری روم جدا شدند. پیش‌رفت هون‌ها سبب شد تا تقسیم اروپا به سرزمین‌ها و کشورهای مختلف در شکل کاملاً نوئی نمایان گردد. ایالت‌های افریقائی روم غربی نیز در سال ۴۳۷

²² Byzantion

²³ Konstantinopel

²⁴ هون‌ها اقوام چادرنشین آسیا مرکزی بودند که بنا بر اسناد تاریخی در سده چهارم میلادی میان رودخانه دُن Don و ولگا Wolga می‌زیستند. این اقوام در همین سده (۳۷۵/۳۷۶ میلادی) به غرب اروپا هجوم آوردند و توانستند در نبرد با ارتش روم غربی برخی از مناطق آن امپراتوری را تسخیر کنند. مشهورترین سردار هون‌ها آتिला است که توانست در سده پنجم میلادی امپراتوری بزرگی در آسیا و اروپا به‌وجود آورد.

میلادی توسط واندال‌ها²⁵ اشغال شدند. با آن که رُم هم‌چنان پایتخت رسمی امپراتوری بود، اما چون در سال ۴۱۰ شهر روم توسط اقوام گُت چپاول شد، امپراتوران روم غربی نخست به میلان²⁶ و سپس به بندر راونا²⁷ کوچیدند و از آن شهر کوشیدند امپراتوری را اداره کنند. پس از آن در سال ۴۵۵ واندال‌ها رُم را غارت کردند. سرانجام این امپراتوری از هم پاشید و از سده هفتم میلادی به بعد به چندین کشور مستقل در اروپای غربی بدل شد.

تاریخ‌پژوهان در رابطه با فروپاشی امپراتوری روم دلایل گوناگونی ارائه داده‌اند. یکی آن که بخش تعیین‌کننده ارتش آن دولت نه از رومی‌ها، بلکه از اقوام «بربر» تشکیل شده بود. رومی‌ها همه اقوامی را که سرزمین‌شان را اشغال کرده و به آن‌ها حق شهروندی داده بودند، هم‌چنان «بربرم، یعنی وحشی می‌نامیدند. دو دیگر آن که با کم شدن درآمد دولت روم، نیروی ارتش این دولت نیز کوچک شده بود و دیگر نمی‌توانست هم‌چون گذشته از مرزهای امپراتوری حفاظت کند. سه دیگر آن که دیوان‌سالاری حکومتی نیز به تدریج دچار فساد و رکود گشته بود. و سرانجام آن که این شرایط باعث رکود اقتصادی در درون امپراتوری روم گشتند. همین وضعیت سبب شد تا اودوآکر²⁸ سردار ژرمنی‌تبار ارتش روم در سال ۴۷۶ میلادی آخرین امپراتور روم غربی را از کار برکنار کند و موجب فروپاشی آن امپراتوری گردد.

در عوض به‌خاطر وضعیت اقتصادی خوب روم شرقی صندوق دولت انباشته از مالیات بود و در نتیجه امپراتوران این دولت می‌توانستند در حوزه سیاست و جنگ از

²⁵ واندال‌ها Vandalen قومی ژرمنی بودند و در دوران امپراتوری تاقیتوس Tacitus نخست در ایالت ژرمن و سپس در سده پنجم میلادی به اسپانیا و از آن‌جا به افریقای شمالی کوچیدند و ایالت‌های روم را اشغال و از امپراتوری روم غربی مستقل ساختند. اما دولت واندال‌ها در سده ششم میلادی از ارتش روم شرقی شکست می‌خورد و این نواحی به اشغال دولت روم شرقی درمی‌آیند.

²⁶ شهر کنونی میلان Mailand دارای جمعیتی بیش از ۱/۳ میلیون تن و دومین شهر پر جمعیت ایتالیا است.

²⁷ راونا Ravenna بندری است که اینک دارای جمعیتی بیش از ۱۵۰ هزار تن است. در دورانی که به پایتخت روم بدل گشت، جمعیت آن نزدیک به ۵۰ هزار تن بود.

²⁸ اودوآکر Odoaker باید در سال ۴۳۳ میلادی زاده شده باشد و در ۴۹۲ میلادی در راونا درگذشت. او با اشغال رُم و راونا آخرین امپراتور روم غربی که رومولوس آگوستوس Romulus Augustus نامیده می‌شد، را عزل کرد و به این ترتیب موجب تلاشی امپراتوری روم غربی گشت.

توانایی بیش‌تری برخوردار شوند. دیگر آن که وضعیت جغرافیایی این امپراتوری سبب شد تا اقوام ژرمن و هون نتوانند به ایالت‌های آسیای حاصل‌خیز و ثروتمند روم شرقی هم‌چون آسیای صغیر (ترکیه کنونی)، سوریه و مصر وارد شوند. دیگر آن که در ارتش روم شرقی اقوام بیگانه کم‌تر خدمت می‌کردند و در نتیجه ارتش این امپراتوری توانست در جنگ‌های خود در سده‌های پنجم و ششم میلادی بر هون‌ها و هم‌چنین بر ارتش ساسانی پیروز شود. هم‌چنین دولت روم شرقی توانست بخش بزرگی از سرزمین‌های روم غربی را به تدریخ اشغال و ضمیمه خود سازد، به‌طوری که در دوران ژوستینیان اول²⁹ که آخرین پادشاه لاتین‌زبان امپراتوری روم شرقی بود، ایالت‌های افریقای شمالی، ایتالیا و هم‌چنین اسپانیای جنوبی توسط ارتش روم شرقی اشغال شدند. اما پس از مرگ ژوستینیان اول به تدریخ این مناطق به دست اقوام مهاجر ژرمن افتادند و هم‌چنین بخشی از سرزمین‌های آسیای امپراتوری روم به اشغال دولت ساسانی درآمد.

پس از نابودی امپراتوری روم غربی به تدریخ امپراتوری روم شرقی بیزانس³⁰ نامیده شد که مخفف لاتین «امپراتوری روم شرقی» است. امپراتوری بیزانس توانست برخلاف امپراتوری ساسانی که از درون فرسوده گشته بود، حتی در برابر امپراتوری اسلامی پا برجا بماند. خلفای عباسی برای تسخیر بیزانس، بارها به آن سرزمین لشکر کشیدند و سرانجام در جنگی که در سال ۷۳۲ میلادی در مرزهای قسطنطنیه رخ داد، سپاه عرب به سستی شکست خورد و از آن پس موجودیت امپراتوری بیزانس از سوی خلفای اموی³¹ و عباسی³² دیگر مورد تهدید جدی قرار نگرفت. با این حال این

²⁹ ژوستینیان اول Justinian I. در ۴۸۲ میلادی زاده شد و در ۱۴ نوامبر ۵۶۵ در کنستانتینوپل درگذشت. او از اوت ۵۲۷ تا پایان عمر خود امپراتور روم شرقی بود. کلیسای ارتدوکس مسیحی او را یوستینیان مقدس می‌نامد، زیرا امپراتوری بسیار دین‌باور بود.

³⁰ Byzany

³¹ سلسله امویان در سال ۶۶۱ میلادی توسط معاویه در دمشق بنیان گذاشته شد و تا ۷۵۰ میلادی در آسیا و بخشی از اروپا دوام داشت. پس از شکست امویان از عباسیان، برخی از امیران اموی در سال ۷۵۶ به اسپانیا کوچیدند و در آنجا نخست امیرنشین کوردوبا را به‌وجود آوردند و به تدریخ بخش بزرگی از اسپانیا را اشغال کردند. این امیرنشین در سال ۱۰۷۳ میلادی توسط مسیحیان اشغال و نابود شد.

امپراتوری که در اواخر به تدریج به یک «دولت-شهر» تبدیل شده بود، سرانجام در سال ۱۴۵۳ میلادی به دست ترکان مهاجم نابود شد و جای خود را به امپراتوری عثمانی³³ داد. به عبارت دیگر امپراتوری روم در اروپا بیش از هزار سال و در آسیا نزدیک به دو هزار سال پایدار ماند. در روم عناصر دمکراسی بدوی نزدیک به ۵۰۰ سال در زندگی سیاسی روم از نقشی کم و بیش با اهمیت برخوردار بود و ۵۰۰ سال نیز حکومت‌های خودکامه که دارای بافتی دیکتاتوری بودند، سرنوشت آن امپراتوری را تعیین کردند. پس از فروپاشی روم غربی، در امپراتوری بیزانس نزدیک به ۱۰۰۰ سال دیگر حکومت‌های پادشاهی استبدادی بازتاب دهنده ساختار سیاسی بودند. در بیزانس ساختار دولت بیش‌تر شبیه دولت‌های ایران باستان بود. در بیزانس هر چند «شورای سلطنت» وجود داشت، اما تصمیمات این شورا جنبه مشورتی داشت و قیصر یا امپراتور موظف به پیروی از آن‌ها نبود. علاوه بر این اعضای این شورا توسط شاه یا از خاندان قیصر برگزیده می‌شدند و یا آن که توسط امپراتور منصوب می‌گشتند و فاقد مشروعیت دمکراتیک بودند. خلاصه آن که قیصرهای بیزانس هم‌چون شاهان ایران از قدرتی خودکامه برخوردار بودند.

هر چند دمکراسی روم پیش از تقسیم امپراتوری به دو پاره هنوز در سازمان‌های خودگردان شهرها وجود داشت، اما پس از تقسیم امپراتوری به دو بخش، در شرق، یعنی در بیزانس دولت شمایل شرقی به‌خود گرفت. در بیزانس چون ایران و بیش‌تر کشورهای آسیائی، قیصری قدرقدرت با خصوصیتی خدائی در رأس دیوان‌سالاری دولتی قرار داشت که در این نظام خود را در هیبت امپراتوری می‌نمود که «جان‌شسین مسیح» بود. خلاصه آن که مسیحیت با تبدیل شدن به دین دولتی به استبداد دولت در امپراتوری بیزانس مشروعیت بخشید و به ارکان استبداد دولتی بدل شد.

³² عباسیان از نوادگان عباس عبدالملک، عمومی پیامبر اسلام بودند. بنیانگذار این این سلسله ابو العباس عبدالله سفاح در سال ۷۵۰ میلادی به‌یاری ابومسلم خراسانی توانست بر ارتش خلیفه اموی مروان دوم پیروز شود. خلفای عباسی تا ۱۲۴۲ میلادی در بغداد حکومت کردند و در این سال آخرین خلیفه عباسی المستعصم‌بالله به دستور هلاکوخان مغول کشته شد.

³³ امپراتوری عثمانی در سال ۱۲۹۹ میلادی تأسیس شد و در سال ۱۹۲۳ میلادی از بین رفت و جای خود را به دولت جمهوری ترکیه داد. این دولت نخست امیرنشین کوچکی بود که پس از فروپاشی امپراتوری سلجوقیان روم به‌وجود آمد. از آن پس امپراتوری عثمانی به تدریج گسترش یافت و با آن که در سال ۱۴۰۲ از ارتش تیمور لنگ شکست خورد، اما توانست هم‌چنان باقی بماند.

چکیده

امپراتوری روم بیش از هزار سال بر تمامی سواحل دریای مدیترانه و بخشی از دریای سیاه سلطه داشت و به این ترتیب پایه‌گذار تمدنی گشت که اینک آن را تمدن اروپائی می‌نامند.

اما تاریخ به ما می‌آموزد که هیچ پدیده‌ای همیشگی نیست و روزی از بین خواهد رفت. امپراتوری روم نیز هم‌چون امپراتوری هخامنشی که نزدیک به ۲۵۰ سال وجود داشت، نابود شد، اما این امر به نابودی شهر رُم منجر نگشت، زیرا رُم با آن که پایتخت امپراتوری روم بود، از دوران امپراتوری کنستانتین که آزادی دینی را به همه شهروندان روم داد، این شهر هم زمان به محل سکونت پاپ³⁴ نیز بدل گشت.

پس از نابودی امپراتوری روم غربی، سرنوشت اروپای سده‌های میانه توسط کلیسای کاتولیک تعیین شد، زیرا همهٔ کسانی که بر مردم مسیحی اروپا حکومت می‌کردند، باید مورد تأیید پاپ قرار می‌گرفتند تا از مشروعیت دینی برخوردار گردند. شاهان و امیران کشورهای اروپا به نام نماینده پاپ که او نیز خود را نماینده عیسی مسیح و حواریون او بر روی زمین می‌نامید، بر مردم حکومت می‌کردند.

رُم از ۱۳۰ سال پیش نیز به پایتخت ایتالیا بدل گشت و امروز با جمعیتی بیش از سه میلیون تن، یکی از زیباترین و کهن‌سال‌ترین شهرهای جهان است و آثار باستانی موجود در رُم نشان می‌دهند که در دوران باستان در این شهر تمدن بسیار پیش‌رفته و درخشانی وجود داشت. ایتالیا بر خلاف ایران، هند، مصر، ترکیه و ... که در آن‌ها امپراتوری‌های کهنی وجود داشتند، یکی از کشورهای پیش‌رفته و صنعتی

³⁴ پاپ Papst واژه‌ای است که از کلمه پدر یونانی مشتق شده است. در آغاز کسی که بر مبنای ساختار اداری کلیسای کاتولیک به اسقفی شهر رُم برگزیده می‌شد، هم‌زمان رهبر کلیسای کاتولیک نیز بود و جانشین عیسی مسیح و هم‌چنین نماینده حواریون مسیح، رهبر کلیسای جهانی و پدرسالار مغرب‌زمین نامیده می‌شد. امروز پاپ هم‌زمان به ریاست دولت مستقل واتیکان برگزیده می‌گردد و کاتولیک‌ها باید او را «پدر مقدس» بنامند. لقب دیگر او «خدمتکار خدمتکاران خدا» Servus Servorum است. آگاهی چندانی از نخستین کسانی که به مقام پاپی برگزیده شدند، در دست نیست، اما از سده ششم میلادی به بعد تاریخ پاپ‌ها در دست است و بر اساس این تاریخ در چند دوره بیش از یک پاپ وجود داشت، زیرا کاردینال‌ها نتوانستند بر سر یک نفر به توافق برسند و حتی در یک دوره نیز زنی به نام یوهانا Johanna به مقام پاپ برگزیده شد که با اصول کنونی کلیسای کاتولیک هم‌خوانی ندارد.

جهان است.

پس از آن که مردم مناطق اشغالی از حقوق شهروندی روم برخوردار گشتند، بخش بزرگی از سپاه پیاده ارتش روم از تهی‌دستان و روستائیان ملل عقب‌مانده و به ویژه از ژرمن‌ها که مردمی سلحشور بودند، تشکیل شد. به همین دلیل نیز کم‌کم فرماندهان میانه ارتش روم از میان ژرمن‌های دلاور برگزیده شدند و دیری نپائید که ژرمن‌ها توانستند رهبری بخش اروپای غربی ارتش روم به دست آورند و سرانجام همین نیرو توانست با اشغال شهر رُم، امپراتوری روم غربی را از میان بردارد.

با آن که پس از پیدایش پدیده «امپراتور» دولت مرکزی روم دارای اشکال استبدادی و خودکامه گشت، اما در سطح شهرها نظام خودگردانی محلی که دارای وجه دمکراتیک بود، همچنان برقرار بود. بر اساس اسناد تاریخی در غالب شهرهای امپراتوری روم شهردارها مستقیماً توسط رأی مردم برگزیده می‌شدند و به همین دلیل کسانی که می‌خواستند این مقام را به دست آورند، باید در مبارزات انتخاباتی شرکت می‌کردند و در برخی موارد برای جلب مردم به سوی خود و برخورداری از رأی آنان باید بخشی از ثروت خویش را هزینه مبارزه انتخاباتی می‌نمودند. آن‌ها یا مجبور بودند هزینه برخی از پروژه‌های عام‌المنفعه را بپردازند و یا آن که مردم را به خرج خود به جشن‌ها و نمایش مبارزات گلاادیاتورها دعوت کنند.

به این ترتیب در بافت سیاسی روم وضعیتی متضاد وجود داشت. در دورانی که بافت دولت مرکزی دارای جنبه‌های کم و بیش دمکراتیک بود، در مناطق اشغالی و مستعمرات استبداد حاکم بود. و هنگامی که دولت مرکزی روم از وجه استبدادی برخوردار گشت، در مناطقی که در گذشته مستعمره روم بودند، اما ساکنین آن از حقوق شهروندی روم برخوردار گشته بودند، روابط دمکراتیک در زمینه انتخاب شهردارها و اداره شهرها و روستاها به رشد آغاز کرد. چکیده آن که از ۲۱۲ میلادی اهالی تمامی مناطق اشغالی، از اسکاتلند گرفته تا فلسطین، به شهروندان روم بدل گشتند و با مردمی که در رُم زندگی می‌کردند، از حقوق هم‌سانی برخوردار شدند.

روم کشوری بود که از استان‌های گوناگون تشکیل شده بود و هر چه به مناطق اشغالی افزوده می‌گشت، به همان نسبت نیز تعداد استان‌ها بیش‌تر می‌شد. دولت مرکزی هر استانی را به یکی از نجیب‌زادگان و اشراف اجاره می‌داد و آن شخص در مقام استاندار مسئول اداره استان خود بود. همان‌طور که بررسی‌های تاریخی نشان

دادند، در آغاز در استان‌های اشغالی هیچ‌گونه روابط دمکراتیک وجود نداشت و استاندارهای رومی با کمک ارتش روم در استان‌های مستعمره مستبدانه حکومت می‌کردند و هدفشان غارت آن مناطق بود تا بتوانند از یک‌سو اجاره سالیانه آن استان را به دولت مرکزی روم بپردازند و از سوی دیگر به ثروت خود بی‌افزایند. به همین دلیل نیز دست این استانداران در تعیین سقف مالیات‌ها کاملاً باز بود.

اما این نظم در دوران حکومت ژولیوس سزار دگرگون شد. به فرمان او از آن پس نه استانداران به دل‌خواه خود، بلکه دولت مرکزی مقدار مالیات برای تمامی استان‌ها را تعیین می‌کرد. از این دوران به بعد دهقانان باید ۱۰ درصد و پیشه‌وران ۵ درصد از درآمد خود را به عنوان مالیات به صندوق دولت می‌پرداختند. هم‌چنین هرگاه کسی ارث می‌برد، باید یک درصد از بهای آن را مالیات می‌پرداخت.^۱

علاوه بر آن، استان‌هایی که جزئی از سرزمین امپراتوری محسوب می‌شدند، دارای مجالس ایالتی بودند که از نمایندگان شهرهای مختلف تشکیل می‌شد. این مجالس از حقوق زیادی برخوردار نبودند و تنها می‌توانستند در مورد مسائل استان تصمیم‌گیری کنند. هرگاه اکثریت مجلس ایالتی از کارهای استانداری که توسط حکومت مرکزی تعیین شده بود، ناراضی بودند، می‌توانستند از دولت مرکزی عزل او را بخواهند.^۲

در ایالت‌هایی که جزئی از سرزمین روم محسوب می‌شدند، مردم شهرها سالی یک‌بار گرد هم می‌آمدند و دو تن را به‌عنوان شهردار برمی‌گزیدند. فقط تصمیماتی که مورد تأیید هر دو شهردار بود، می‌توانستند اجرا گردند. شهردارها در عین حال قاضی شهر نیز محسوب می‌شدند.

دیگر آن که مردم دو تن را به‌عنوان رئیس پلیس انتخاب می‌کردند. وظیفه این دو تن تأمین امنیت شهر بود. البته طبق رسوم آن زمان کسانی که برای این مشاغل برگزیده می‌شدند، از صندوق دولت حقوقی دریافت نمی‌کردند و باید هزینه زندگی خود را از جیب خود می‌پرداختند. به‌همین دلیل نیز طبقات کم‌درآمد و تهی‌دست نمی‌توانستند خود را برای کسب این مشاغل نامزد کنند. با این حال چارچوب انتخابات انجمن‌های شهر آن‌چنان بود که هیچ‌کس نمی‌توانست بدون برخورداری از

^۱ "Geschichtliche Weltkunde", Seite 59

^۲ Arthur Rosenberg, "Demokratie und Klassenkampf", Seite 97

پشتیبانی طبقات و اقشار تهی دست برگزیده شود. در نتیجه بسیاری از ثروتمندان که می‌خواستند به این مشاغل دست یابند، باید به سود اقشار و طبقات تهی دست و بنیوا به کارهای عام‌المنفعه دست می‌زدند. انجمن‌های شهر در مورد ساختن نهادهائی چون تئاتر، سیرک، گرمابه‌های عمومی و ... تصمیم می‌گرفتند. هم‌چنین مسئولیت تأمین مواد غذائی مردم شهر و توزیع مواد غذائی بر عهده انجمن‌های شهر بود.

هر اندازه نظام اداره شهرها و روستاها دمکراتیک بود، در عوض با گسترش مرزهای امپراتوری روم، شیوه اداره کشور توسط حکومت مرکزی وجه دمکراتیک آغازین خود را از دست داد و دولت مرکزی به تدریج به سوی استبداد گرائید. «جرگه خلق» در این دوران از بین رفت، اما «مجلس سنا» هم‌چنان پابرجا ماند. مصوبات «مجلس سنا» هم‌چنان جنبه مشورتی داشت. اکثریت اعضاء این مجلس از سوی سزار یا قیصر روم از میان ثروتمندان و اشراف برگزیده می‌شدند و به‌همین دلیل نیز «سنا» به تدریج به کانون کسانی بدل گشت که می‌کوشیدند در چابلوسی از امپراتور روم گوی سبقت را از یک‌دیگر بریابند.

روزنبرگ بر اساس بررسی‌های خود بر این باور است که دولت مرکزی روم از دوران اکتاوینوس آگوستوس به تدریج به محافل مالی و به ویژه به بانکداران وابسته شد و صاحبان بانک‌ها در «سنا» از قدرت زیادی برخوردار گشتند.³ تا پیش از پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری، تولید کشاورزی زیربنای تمامی جوامع متمدن را تشکیل می‌داد. در روم باستان نیز هزینه دولت از مالیاتی که از کشاورزان گرفته می‌شد، تأمین می‌گشت. بنابراین فراز و فرود تمدن‌ها و دولت‌ها به تولید کشاورزی وابسته بود. و همان‌طور که دیدیم، دمکراسی در روم دارای بافتی روستائی بود.

با پیروزی‌های روم در جنگ‌های استعماری، اسیران جنگی به بردگان بدل می‌گشتند و از نیروی کار ارزان آن‌ها در تولید کشاورزی لایف‌فوندی استفاده می‌شد. اما برای جلوگیری از فرار بردگان و سازمان‌دهی تولید به نهبانان، بازرسان و مباشران نیاز بود و بخشی از اضافه‌تولید باید هزینه آن‌ها می‌شد. از آن‌جا که در آن دوران ابزار کار پیش‌رفته نبودند و بردگان نیز از زیر کار اجباری شانه خالی می‌کردند، در نتیجه آن‌چه که توسط نیروی کار بردگان تولید می‌شد، به زحمت

³ Ebenda, Seite 98

می‌توانست هزینه پلانتاژهای کشاورزی لاتیفوندی را تأمین کند. این شرایط سبب شدند تا به تدریج اضافه محصول تولید کشاورزی متکی به بردگان به حداقلی کاهش یابد و در مرحله‌ای از تاریخ روم هرگونه سودآوری خود را از دست داد. همین امر سبب شد تا به تدریج بردگی منسوخ شود و صاحبان پلانتاژهای لاتیفوندی برای سودآور ساختن تولید کشاورزی خویش زمین‌های خود را به دهقانان آزاد و بردگانی که «آزاد» گشته بودند، اجاره دادند. به این ترتیب تولید کشاورزی دست‌خوش تحولی شد که بعدها در نتیجه ترکیب این شیوه تولید اجاره‌ای با شیوه تولید ژرمنی،⁴ شیوه تولید فئودالیسم⁵ اروپائی پا به عرصه تاریخ نهاد. از این دوران به بعد زمین‌داران بزرگ خود در روند تولید کشاورزی نقشی عمده بازی نمی‌کردند و بلکه اجاره‌بهائی که بابت زمین‌های خود از دهقانان دریافت می‌کردند، شالوده ثروت آن‌ها را تشکیل می‌داد. دهقانان نیز برای خود کار می‌کردند و می‌دانستند که درجه رفاه

⁴ بر اساس بررسی‌های مارکس در «گروندریسه» شیوه تولید ژرمنی یکی از شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری است که در آغاز بر مالکیت همبائی استوار بود، اما به تدریج جای آن را مالکیت شخصی تولیدکنندگان کشاورزی گرفت. در این شیوه تولید مالکیت خصوصی افراد نه توسط مالکیت همبائی، بلکه مالکیت همبائی خود را فقط در رابطه اعضای مستقل همبائی با یکدیگر نمودار می‌سازد. به عبارت دیگر، در این شیوه تولید هر خانواری با کار کشاورزی و پیشه‌وری خود واحد تولیدی مستقلی را تشکیل می‌دهد. در نتیجه هر اندازه مالکیت خصوصی خانوارها بیش‌تر رشد کند، از ابعاد مالکیت همبائی کاسته می‌گردد و سرانجام، در نتیجه آمیزش این شیوه تولید با شیوه تولید پلانتاژی لاتیفوندی روم، شیوه تولید فئودالی به‌وجود آمد.

⁵ فئودالیسم شیوه تولیدی کشاورزی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر زمین‌های زراعی است. بر اساس این شیوه تولید دهقان بر بخشی از زمینی که اجاره کرده است، مواد غذایی خود را تولید می‌کند و بر بخشی دیگر برای صاحب زمین کار می‌کند تا بتواند اجاره‌بهاء زمینی را که بر روی آن برای خود تولید می‌کند، بردارد. در اشکال دیگری از فئودالیسم دهقان باید علاوه بر آن برای مالک زمین بیگاری کند و یا آن که به او «مالیات فئودالی» بپردازد. در سده‌های میانی در بطن شیوه تولید فئودالی اروپا شهرهائی پیدایش یافتند که بیرون از حوزه نفوذ اربابان فئودال قرار داشتند. در این شهرها پیشه‌وری و صنایع مانوفاکتوری از رشدی کلان برخوردار شدند. هم‌چنین در این «شهرهای آزاد» روابط تقریباً دمکراتیکی حاکم گشت و شهرها دارای «انجمن شهر» شدند که از نمایندگان همه رسته‌ها و اقشار ساکن در شهر تشکیل می‌شد. رهبری سیاسی این شهرها با شهردارانی بود که توسط انجمن شهر برگزیده می‌شدند. همین وضعیت سبب شد تا به تدریج صنایع پیشه‌وری و مانوفاکتوری به تولید صنعتی بدل شود و شیوه تولید سرمایه‌داری از درون شیوه تولید فئودالی زائیده گردد.

آن‌ها وابسته به کار بارآوری است که انجام می‌دهند. در این دوران دهقانان و بردگان آزاد شده به‌عنوان روستائیان آزاد هنوز به زمین وابسته نبودند و می‌توانستند قرارداد اجاره با مالک زمین را فسخ و دهکده‌ای را که در آن می‌زیستند، ترک کنند. اما پس از آن که امپراتوری روم به‌دست ژرمن‌ها واژگون شد، در نتیجه آمیزش شیوه تولید کشاورزی رومی با شیوه تولید کشاورزی ژرمنی، «روستائی آزاد» به تدریج از حق ترک دهکده خویش بدون اجازه صاحب زمین محروم و به زمین وابسته شد. همین دگرگونی سبب پیدایش تدریجی شیوه تولید فئودالی در اروپای غربی گشت.

هنگامی که تولید کشاورزی بدون نیروی کار بردگان سازمان‌دهی شد، اجباراً باید در بخش‌های دیگر تولید و خدمات نیز از نیروی کار بردگان در استخراج معادن، ساختن راه‌ها و کانال‌کشی آب مصرفی و ... چشم‌پوشی می‌شد. از آن پس بردگانی که تحصیل کرده بودند، توانستند به مشاغل آموزگاری، معماری و غیره دست یابند. در تاریخ روم می‌توان بردگانی را یافت که فیلسوف، پزشک و مهندس معمار بودند. در عوض بردگانی که فاقد تخصص بودند، باید به کارهای سخت تن می‌دادند و یا آن که به‌عنوان گلابدیاتور برای تفریح مردم یک‌دیگر را در میدان‌های جنگ تن‌به‌تن می‌کشتند.⁶

در روم نیز هم‌چون یونان باستان تعداد بردگان هیچ‌گاه به آن اندازه نبود که تولید اقتصاد ملی بدون نیروی کار آن‌ها ممکن نباشد. در پایان سده یکم میلادی که امپراتوری روم از بزرگ‌ترین گسترده‌ترین برخوردار گشته بود و دیگر فضائی برای ادامه جنگ‌های استعماری وجود نداشت، جمعیت رُم در حدود ۸۵۰ هزار تن تخمین زده شده است. در همین دوران تعداد بردگان در رُم برابر با ۲۸۰ هزار تن بود، یعنی تقریباً یک سوم از جمعیت رُم از بردگان تشکیل می‌شد.⁷ در مناطق روستائی بردگی فقط در پلانتاژهای لاتیفوندی و یا در معادنی وجود داشت که در مالکیت نجیب‌زادگان و اشراف بودند.

هر اندازه از دامنه جنگ‌های استعماری کاسته شد و به حقوق شهروندی مردمی که در مستعمرات می‌زیستند، افزوده گشت، به‌همان نسبت نیز تعداد بردگان کاهش یافت، زیرا دیگر نمی‌شد مردمی را که در سرزمین‌هائی زندگی می‌کردند که جزئی از

⁶ M. Grant: "Kinders Kulturgeschichte", Kinderverlag, 1960, Seite 194

⁷ H. D. Stöver: "Die Römer, die Taktiker der Macht", Seite 270

امپراتوری بودند، برده ساخت. به این ترتیب زمینه برای نابودی تدریجی مناسبات بردگی آماده گشت.

همراه با فروپاشی روابط بردگی، زندگی روستائیان دچار دگرگونی‌های ژرفی گشت. بخشی از رومی‌های «آزاد» که در شهرها می‌زیستند، با اجازه کردن زمین از کلان مالکان، روستانشین شدند و به این ترتیب زندگی آن‌ها به روابطی که در روستاها حاکم بود، وابسته شد. در آغاز «دهقانان آزاد» کوشیدند از آزادی و استقلال خود دفاع کنند. در عوض مالکین کلان می‌خواستند مستأجرین زمین‌های زراعی را به‌خود وابسته سازند و به‌همین دلیل کوشیدند از حقوق روستائیان آزاد بکاهند و سرانجام توانستند در سده چهارده میلادی قانونی را به تصویب رسانند که بر مبنی آن روستائینی که بر روی زمین‌های اجاره‌ای زارعت می‌کردند، برای ترک روستاهای مسکونی خود باید از صاحب زمین اجازه می‌گرفتند. به این ترتیب روستائیان «آزادی» خود را از دست دادند و به صاحب زمین وابسته شدند. حتی کار به‌جائی رسید که هرگاه مالک تشخیص می‌داد دهقانی قصد فرار از روستا را دارد، حق داشت آن شخص را به غل و زنجیر کشد و در زندان شخصی خویش زندانی کند.⁸ در آلمان به دامنه حقوق مالکین کلان آن اندازه افزوده شد که همه دوشیزگانی که در روستاها زندگی می‌کردند و می‌خواستند ازدواج کنند، باید شب نخست ازدواج خود را با مالک زمین سپری می‌کردند، یعنی مالک زمین حق داشت بکارت آن‌ها را بردارد.

به این ترتیب هر اندازه امپراتوری روم به پایان تاریخ خود نزدیک‌تر شد، به همان اندازه نیز از تعداد مردمی که از حقوق شهروندی برخوردار بودند و می‌توانستند خود را «رومی آزاد» بنامند، به شدت کاسته گشت. به عبارت دیگر، هر چه انسان‌ها بیش‌تر به تولید کشاورزی گرائیدند، به همان نسبت نیز بخشی از آنان آزادی، خودمختاری و استقلال خود را از دست دادند. همین روند سبب شد تا فئودالیسم هنگام فروپاشی روم به شیوه تولید حاکم در این امپراتوری بدل گردد.

وجود چنین شرائطی سبب شد تا اُدواکر که یک ژنرال ژرمنی‌تبار بود، بتواند بدون هرگونه مقاومتی آخرین امپراتور روم، یعنی سزار رُمولوس⁹ را از اریکه سلطنت

⁸ Arthur Rosenberg: "Demokratie und Klassenkampf", Seite 101

⁹ رُمولوس آگوستوس Romulus Augustus، آخرین امپراتور روم غربی بود. در آن دوران میان طبقه حاکمه اختلاف‌های شدید بروز کرد و هر گروهی برای خود یک امپراتور برگزید. طی سال‌های

براند و خود قدرت سیاسی را در دست گیرد. برخی از تاریخ‌نگاران بر این باورند که چون شیوه تولید فئودالی سبب شد تا بسیاری از «رومی‌های آزاد» آزادی و استقلال خود را از دست دهند، در نتیجه هنگامی که ژرمن‌ها امپراتوری را نابود ساختند، مردمی که در اسارت فئودالیسم قرار داشتند، حاضر نشدند جان خود را فدای حفظ نظامی ستم‌گرایانه کنند. بر عکس، بسیاری از روستانشینان با ژرمن‌ها هم‌دست شدند، زیرا می‌پنداشتند با سرنگونی امپراتور روم خواهند توانست خود را از قید و بندهای فئودالیسم رها سازند و دوباره به «رومی آزاد» بدل گردند.

پدیده دیگری که در تاریخ روم نقشی تعیین‌کننده بازی کرد، مسیحیت¹⁰ بود. این دین با شتابی خیره‌کننده از فلسطین که مستعمره روم بود، به رُم انتقال یافت و طی صد سال تمامی بخش اروپائی امپراتوری را فراگرفت. بنا بر آثار تاقیتوس¹¹ که

۴۷۵-۴۷۶ دو امپراتور وجود داشتند که یکی از آن‌ها رُمولوس بود و دیگری نپوس Nepos نام داشت. اما در سال ۵۷۶ رُمولوس توانست بر مخالف خود پیروز شود و از آن دوران تا سرنگونی حکومتش به دست آدواکر به تنهائی امپراتور روم بود. آدواکر ژرمنی توانست در سال ۵۱۱ میلادی رُمولوس را از قدرت براند و با سقوط رُمولوس امپراتوری روم غربی نیز برای همیشه از بین رفت.

¹⁰ مسیحیت دینی ابراهیمی است و بر یگانگی خدای یکتا و تعالیم عیسی مسیح تکیه دارد. مسیحیت در حال حاضر بیش از ۲٫۲۶ میلیارد تن دارای بیش‌ترین پیروان در جهان است. مسیحیان عیسی مسیح را فرزند خدا می‌دانند و بر این باورند که روح‌القدس مریم غذا را با آن که باکره بود، آبلستن کرد و به‌این ترتیب فرزند خدا در هیئت انسانی زاده شد و در ۳۳ سالگی مصلوب گشت، اما سه روز پس از مرگ خود دوباره زنده شد و به آسمان عروج کرد. مسیحیان بر این باورند که مسیح نجات‌دهنده بشریت است. پیروان مسیحیت بر این باورند که مسیح بار دیگر به این جهان باز خواهد گشت و بهشت خدا را بر روز زمین به‌وجود خواهد آورد. میان مسیحیت و دین شیعه شباهت‌های زیادی وجود دارد. مسیح دارای ۱۲ حواری بود که پس از مرگ او به تبلیغ دینت او پرداختند. دین شیعه دارای ۱۲ امام است که امام دوازدهم غیبت کرده و هم‌چون عیسی مسیح روزی بازخواهد گشت تا جهان را سرشار از عدل و داد سازد. مسیحیت به سه شاخه اصلی ارتدوکسی، کاتولیک و پروتستان‌تسیم تقسیم شده است.

¹¹ تاقیتوس، پوبلیوس Publius Tacitus در سال ۵۵ میلادی زاده شد و در ۱۱۶ میلادی درگذشت. او در ۸۸ میلادی قاضی عالی دادگاه روم گشت و در سال ۹۷ به کنسولی برگزیده شد. پس از آن استاندار ایالت‌های آسیائی روم گشت. در سال ۹۸ میلادی کتابی درباره ژرمن‌ها نوشت که در آن بسیاری از جغرافیای مناطق ژرمن‌نشین تدوین شده است. پس از آن تاریخ امپراتوران روم را نگاشت. از او آثار بسیاری باقی مانده‌اند که در آن‌ها تاریخ روم باستان همه جانبه مورد بررسی قرار گرفته است.

یکی از تاریخ‌نگاران به‌نام آن دوران روم است، در سال ۶۴ میلادی بخش بزرگی از مردم تهی‌دست رُم به مسیحیت گرویده بودند،¹² زیرا در برابر خود برای بیرون آمدن از بن‌بست‌های اجتماعی چشم انداز دیگری نمی‌یافتند. در تعالیم مسیح نوعی سوسیالیسم خام وجود دارد و به‌همین دلیل بسیاری از تهی‌دستان با ایمان به این دین می‌پنداشتند خواهند توانست به جامعه عادلانه‌تری دست یابند. علاوه بر آن در آئین مسیح آمده است که عیسی مسیح¹³ پس از مصلوب شدن، دگر بار برای تحقق حکومت خدا باز خواهد گشت و جامعه‌ای سرشار از عدالت و برابری را در سراسر جهان به‌وجود خواهد آورد، جامعه‌ای که در آن مالکیت شخصی وجود نخواهد داشت و ثروت عادلانه میان پیروان مسیح تقسیم خواهد شد. به این ترتیب هر چقدر از تعداد کسانی که روزگاری رومی «آزاد» بودند، کاسته شد، به‌همان نسبت به پیروان مسیحیت افزوده گشت.

¹² Tacitus: "Annalen 15,44, gedrückt in: *Geschichtliche Quellenhefte mit Überblick*", Heft 2, Seite 66

¹³ عیسی مسیح: اسناد تاریخی معتبری در این باره که کسی به‌نام عیسی در فلسطین زیسته و دیانت خود را تبلیغ کرده و به‌خاطر آن کشته شده است، در دست نیست، زیرا در آن دوران فلسطین مستعمره امپراتوری روم بود و از آن دوران اسناد فراوانی موجودند. اما اگر چنین بوده باشد، عیسی باید به احتمال زیاد در سال ۴ پیش‌میلادی در بتلهم و یا در ناصریه زاده شده باشد. بنا بر روایات انجیل او در سی و سه سالگی به صلیب آویخته شد و بنابراین باید در سال ۳۰ و یا ۳۱ میلادی کشته شده باشد. بنا بر روایات چهارگانه انجیل، عیسی خود را مسیح، یعنی «نجات دهنده» نامید که در تورات خداوند وعده ظهور چنین فرستاده‌ای را به یهودان داده است. *باز بنا بر برخی از روایات انجیل مریم عذرا بدون هم‌خوابگی با یک مرد و با آن که باکره بود، از «روح مقدس» آستن شد و به‌همین دلیل عیسی خود را «پسر خدا» نامید. او در ۲۸ سالگی به تبلیغ باورهای دینی خود پرداخت و از یهودان خواست که به راه راست بازگردند تا بتوانند با پیروی از آئین او به امپراتوری خدا راه یابند. مخاطبین آئین عیسی یهودان بودند، اما پس از چندی پیروان او این آئین را جهانی ساختند و به این ترتیب سبب پیدایش مسیحیت به‌مثابه دینی جهانی شدند که اینک نزدیک به دو میلیارد پیرو دارد. بر عکس اسلام که بر مبانی اصول و تعلیمات قرآن بنا شده است، از عیسی مسیح هیچ نوشته‌ای و گفته‌ای مستند وجود ندارد. نخستین انجیل در سال ۱۰۰ میلادی، یعنی ۷۰ سال پس از مرگ او نوشته شد و نویسنده‌ی آن موعظه‌هایی را به مسیح نسبت داده و هم‌چنین شرح زندگانی او را نوشته است. از آن‌جا که هیچ سند و مدرکی دال بر موجودیت عیسی مسیح وجود ندارد، در نتیجه برای آن‌چه در ۴ روایت انجیل نوشته شده است، نیز نمی‌توان سندیت تاریخی قائل شد. با این حال اسلام عیسی مسیح را یکی از پیامبران مهم و صاحب کتاب می‌نامد، اما نظریه «پسر خدا» بودن مسیح را خطا و نادرست می‌داند.*

در آغاز امپراتوران روم کوشیدند از گسترش آئین مسیحیت جلو گیرند، زیرا اندیشه‌های مسیحیت دارای گوه‌ری انقلابی بودند که می‌توانست سبب خیزش و شورش تهی‌دستان علیه نظم حاکم گردند. به همین دلیل مسیحیان مدعی‌اند که در دوران نرون بسیاری از پیروان این آئین به جرم واهی آتش زدن شهر رُم دستگیر، شکنجه، محکوم و مصلوب شدند. هم‌چنین کلیسای کاتولیک مدعی است بسیاری از مسیحیان در میدان‌هایی که گلابیاتورها با یک‌دیگر می‌جنگیدند، طعمه شیران گرسنه گشتند. اما تازه‌ترین پژوهش‌های تاریخی این ادعاها را نادرست می‌دانند. سرانجام کنستانتین که گرفتار جنگ قدرت گشته بود، برای آن که بتواند از پشتیبانی اکثریت مردمی برخوردار گردد که پنهانی به مسیحیت گرویده بودند، در سال ۳۱۳ میلادی فرمان آزادی باورهای دینی را برای ساکنین سراسر امپراتوری صادر کرد و به این ترتیب توانست با برخورداری از پشتیبانی رومی‌های تهی‌دستی که به آئین مسیحیت گرویده بودند، بر مخالفین خود پیروز گردد.

دمکراسی در جمهوری ونیز

با فروپاشی امپراتوری روم غربی دوران باستان نیز خاتمه یافت و سده‌های میانه یا قرون وسطی آغاز گشت. پس از تقسیم امپراتوری روم به دو پاره، بخش جنوبی ایتالیا هم‌چنان بخشی از امپراتوری روم شرقی (بیزانس) باقی ماند، در حالی که بخش شمالی و به‌ویژه شهر رُم به زیر سیطره ژرمن‌ها درآمد. اما طولی نکشید که ژرمن‌های مسیحی شده شهر رُم را به پاپ تحویل دادند که کاتولیک‌ها او را «پدر اعظم» می‌نامیدند و او را اشتباه ناپذیر می‌پنداشتند. به این ترتیب این شهر و نواحی اطراف آن جزئی از سرزمینی گشت که تحت سیطره کلیسای مسیحیت به رهبری پاپ قرار داشت. با پیدایش حکومت دینی در رُم به تدریج زمینه برای حاکمیت معنوی کلیسای کاتولیک بر سراسر اروپا هموار گردید.

اما با سقوط امپراتوری روم غربی ژرمن‌ها نتوانستند تمامی شبه‌جزیره ایتالیا را تسخیر کنند. جنوب ایتالیا هم‌چنان در حوزه امپراتوری بیزانس باقی ماند و در شمال نیز مناطقی توانستند در برابر تهاجم ژرمن‌ها مقاومت کنند و در نتیجه در این سرزمین‌ها دولت‌های کوچک و مستقلی به وجود آمدند. در این میان چهار شهر بندری ونیز،¹ پیزا،² گنوا³ و آمالفی⁴ به‌عنوان پایتخت چهار «دولت-شهر» در تاریخ سده‌های

¹ ونیز Venedig که ایتالیایی‌ها آن را ونزیا Venezia می‌نامند، ایالت کوچکی است با وسعتی برابر با ۲۴۶۳ کیلومتر مربع و جمعیتی در حدود ۸۱۵۰۰۰ تن. بندر ونیز پایتخت این ایالت است با جمعیتی حدود ۲۷۵۰۰۰ تن. ونیز یکی از شهرهای تاریخی و از نقطه‌نظر فرهنگی با اهمیت ایتالیا است. ونیز در عین حال شهر اسقف‌نشین است، یعنی محل زندگی یکی از کاردینال‌های ایتالیا در این شهر است. در ونیز هم‌چنین دانشگاه، دانشکده معماری، دانشکده زبان‌های بیگانه، آمالفی علوم و هنر و هم‌چنین انستیتوهای اقیانوس‌شناسی و کتاب‌شناسی وجود دارند. چندین موزه مهم و آپرا نیز به اهمیت ونیز افزوده‌اند.

ونیز در یک منطقه باتلاقی بر روی ۱۰۰ جزیره کوچک در سده پنجم میلادی توسط کسانی ساخته شد که موقتاً از چنگال مهاجمین ژرمن گریخته بودند. اما از ۵۶۸ میلادی به محل سکونت دائمی آن‌ها بدل شد. در آغاز ونیز جزئی از سرزمین بیزانس محسوب می‌شد. اما پس از چندی توانست خود را از زیر سلطه بیزانس رها سازد و رهبری آن به دست کسانی افتاد که خود را دوز Goge می‌نامیدند.

از سده دهم و نیز خود را جمهوری سان مارکو San Marco نامید که یکی از مقدسین دین کاتولیک بود و مجسمه‌اش در ۸۲۸ میلادی از اسکندریه ربوده و به ونیز آورده شده بود. ونیز در کنار گنوا Genoa از اهمیت اقتصادی زیادی برخوردار شد و به قدرتی دریائی بدل گشت. نیروی دریائی ونیز توانست در ۱۲۰۲ میلادی با تسخیر شهر کنستانتینوپل که پایتخت بیزانس بود، قدرت دریائی خود را در منطقه‌ای که حوزه نفوذ بیزانس بود، توسعه دهد. در ۱۱۷۲ میلادی برای محدود ساختن قدرت استبدادی دوژها «شورای کبیر» Der große Rat تأسیس شد که فقط اشراف عضو آن بودند. در ۱۳۱۰ میلادی «شورای ده تن» به وجود آمد که نقش هئیت وزیران را داشت. از سده چهاردهم و نیز با بخش دیگری از شهرهای آزاد ایتالیا متحد شد تا بتواند در برابر گنوا مقاومت کند. نیروی دریائی ونیز توانست در ۱۴۸۹ میلادی قبرس را اشغال کند. سده‌های ۱۵ و ۱۶ دوران عظمت و رشد خارق‌العاده ونیز بود، اما از آن پس به تدریج از نیروی دریائی عثمانی شکست خورد و باید از بخشی از حوزه قدرت خویش چشم می‌پوشید. در ۱۷۹۷ ارتش ناپلئون ونیز را تسخیر کرد و آن را ضمیمه ایتالیا ساخت. پس از شکست فرانسه، در سال ۱۸۰۵ فتوحات فرانسه به تصرف اتریش درآمد و پادشاهی ایتالیا که ونیز نیز جزئی از آن بود، به اتریش وابسته شد. قیام مردم ونیز در سال ۱۸۴۹ توسط ارتش اتریش سرکوب شد و سرانجام پادشاهی ایتالیا در سال ۱۸۶۶ به استقلال خود دست یافت و از آن زمان ونیز یکی از ایالت‌های جمهوری ایتالیا است.

² پیزا Pisa یکی از ایالت‌های ایتالیا است با وسعتی برابر با ۲۴۴۸ کیلومتر مربع و جمعیتی در حدود ۲۸۵۰۰۰ تن. پایتخت این ایالت شهر پیزا است با جمعیتی حدود ۹۲۰۰۰ تن. پیزا یکی از شهرهای تاریخی ایتالیا است و در سده پنجم پیشامیلاد توسط اتروسک‌ها ساخته شد. در ۱۸۰ پیشامیلاد توسط رومی‌ها اشغال شد و در سده‌های میانه یکی از شهرهای مهم تجاری ایتالیا بود. در سده یازدهم جزایر ساردین و سیسیل به اشغال «دولت-شهر» پیزا درآمدند. اما پیزا در سال ۱۲۸۴ از ارتش گنوا شکست خورد و از آن پس دوران زوال سیاسی و اقتصادی این شهر تجاری آغاز گشت. پیزا در ۱۴۰۸ تابع فلورانس Florenz شد. از سده ۱۶ بندر پیزا اهمیت خود را از دست داد، زیرا به خاطر رسوبات دیگر کشتی‌های بزرگ نمی‌توانستند در این بندر لنگر اندازند.

³ گنوا Genua که ایتالیائی‌ها آن را گنوا Genova می‌نامند، ایالتی در ایتالیا است با وسعتی برابر با ۱۸۳۸ کیلومتر مربع و جمعیتی برابر با ۹۰۰ هزار تن. پایتخت این ایالت شهر گنوا است با جمعیتی برابر با ۶۳۰ هزار تن. گنوا هنوز نیز یکی از مهم‌ترین بنادر دریای مدیترانه است. این شهر نیز هم‌چون ونیز اسقف‌نشین کلیسای کاتولیک است. در دوران روم گنوا به عنوان بندر جنگی تأسیس شد. پس از تقسیم امپراتوری روم به دو بخش، گنوا به روم شرقی (بیزانس) تعلق داشت و نیروی دریائی بیزانس از این بندر استفاده می‌کرد. گنوا در دوران شارل کبیر به شهری خودگردان بدل شد. از سده یازدهم رقیب «دولت-شهر» پیزا گشت و در سده ۱۳ میلادی توانست پیزا را شکست دهد و جزایر کورسک Korsika و البا Elba را تسخیر کند. در سال ۱۳۸۰ میلادی از ونیز شکست خورد. پس از پیدایش امپراتوری عثمانی گنوا در سال ۱۴۵۳ از آن امپراتوری شکست خورد و بخش عمده حوزه نفوذ خود در دریای مدیترانه را از دست داد. از ۱۳۹۶ میلادی گنوا به تدریج جزئی از شاهزاده

میان‌ه اروپا نقشی بزرگ بازی کردند.⁵ از این چهار شهر تنها «دولت-شهر» ونیز در کرانه دریای آدریا⁶ قرار دارد و به‌همین جهت نیز بیش‌تر به‌سوی شرق، یعنی یونان، امپراتوری بیزانس، خاورمیانه و شمال آفریقا گرایش داشت. در عوض دو شهر پیزا و گنوا در شمال غربی و بندر آملفی در جنوب بندر ناپل قرار داشتند. با این حال نیروی دریائی این چهار «دولت-شهر» از سده پنجم تا سده‌های میانه میلادی تقریباً تمامی دریای مدیترانه را زیر پوشش خود داشتند و هر یک از این «دولت-شهر»ها می‌کوشید راه‌های آبی بازرگانی دریای مدیترانه را به انحصار خود در آورد و یا به سهم خود بی‌افزاید، زیرا بخش عمده بازرگانی «جاده ابریشم» که بازارهای چین و اروپا را به هم می‌پیوست، از مسیر خاورمیانه می‌گذشت. از میان این شهرها ونیز بیش‌تر از همه رشد کرد و در عین حال پدیده دمکراسی بیش‌تر از هر جای دیگری در این «دولت-شهر» شکوفا شد.

پیدایش «دولت-شهر» ونیز

جزیره‌ها و تالاب‌های⁷ ونیز از دیرباز مسکونی بودند. باستان‌شناسان بر این باورند که ماهیگیران اتروسکی نخستین کسانی بودند که در این ناحیه ساکن شدند. «دولت-شهر» ونیز باید بنا بر تاریخ‌نگاری‌های کهن در ۲۵ مارس ۴۲۱ میلادی تأسیس شده باشد.⁸ آن‌ها در این دوران نخست از طریق ماهی‌گیری امرار معاش

نشین‌های میلان و ناپل شد. پس از آن به اشغال فرانسه درآمد. و پس از استقلال ایتالیا به یکی از ایالت‌های آن کشور بدل گشت.

⁴ آملفی Amalfi شهر بندری تفریحی است و سواحل سنگی آن به خاطر زیبایی از سوی یونسکو به مثابه «ارثیه جهانی» طبقه‌بندی شده است. این بندر اینک حدود ۵۵۰۰ تن جمعیت دارد. از این بندر برای نخستین بار در آثار تاریخی سده هشتم میلادی یاد شده است. در سده‌های ۱۱ و ۱۲ یکی از بنادر تفریحی ایتالیا بود و به‌همین دلیل از رشد زیادی برخوردار گشت. نورمان‌ها Normanen در سال ۱۰۷۳ میلادی این بندر را اشغال و آن را به‌خود وابسته کردند. آملفی از میانه سده ۱۴ به پیزا وابسته شد.

⁵ Colin, Thubron: "Die Seefahrer, die Venezianer", Time-Life-Bücherei, 1891, Seite 21

⁶ Adria

⁷ Lagune

⁸ Roberto Cessi, Herausgeber: "Origo civitatum Italiae seu Venetiarum", Istituto Storico Italiano, Rom 1933.

می‌کردند. اما پس از هجوم اقوام هون و گُت به امپراتوری روم غربی، ونیز از رشدی خارق‌العاده برخوردار شد، زیرا بخشی از مردم روم در سال ۴۵۲ میلادی برای نجات جان و مال خود از چنگ نیروهای نیمه‌وحشی ژرمنی به این جزایر و تالاب‌ها پناه بردند. هم‌چنین در سال ۴۵۲ میلادی که آتیلا^۹ به روم تاخت، موج انسانی دیگری به منطقه ونیز سرازیر شد، زیرا اقوام وحشی هون نمی‌توانستند به سادگی و بدون در اختیار داشتن قایق و کشتی به این منطقه نفوذ کنند. ساکنین تازه‌وارد با به‌کاربرد تکنیک‌های نو توانستند بخشی از تالاب‌ها را خشک و در آن‌جا خانه‌سازی کنند. ونیزی‌ها برای آن که بتوانند مناطق مسکونی خود را گسترش دهند، تنه‌های درختان نوعی کاج را که فقط در اروپا می‌روید^{۱۰} و هم‌چنین درختان نارون قرمز^{۱۱} را در مناطق تالابی و باتلاقی فرو کوبیدند و بر روی آن‌ها خانه‌سازی کردند. در این رابطه به‌زودی درختان مناطق نزدیک مصرف شد و برای آن که بتوان به توسعه «دولت-شهر» ادامه داد، باید تنه‌های درختان نارون قرمز و کاج اروپایی از سرزمین‌هایی که در مجاورت ونیز قرار داشتند، وارد می‌شدند. هم‌چنین ونیز برای صنایع کشتی‌سازی خود باید از سرزمین‌های دیگر چوب وارد می‌کرد. به این ترتیب مناطق مسکونی این ناحیه توسعه یافت و به جمعیت آن افزوده گشت. برخی از ساکنین تازه‌وارد نیز که دریانورد بودند، به تجارت دریایی گرویدند. پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی در سال ۴۷۵ میلادی شرایط مناسبی برای انکشاف و رشد «دولت-شهر» ونیز فراهم گشت.

مناطق از ایتالیا که در اشغال امپراتوری گُت شرقی بود، در دوران سلطنت ژوستینان یکم،^{۱۲} در سال ۵۶۹ میلادی ضمیمه امپراتوری بیزانس شد و به این ترتیب

^۹ تاریخ زایش آتیلا Atila روشن نیست، اما در ۴۵۳ میلادی درگذشت و از ۴۳۴ میلادی به همراه برادرش بلدا Belda پادشاه هون‌ها بود. در ۴۴۵ میلادی برادرش درگذشت و آتیلا از آن پس به تنهایی شاه هون‌ها شد. مرکز نقل امپراتوری او در مجارستان کنونی قرار داشت. او چند بار به روم لشکر کشید و بخش‌هایی از آن امپراتوری را غارت کرد. امپراتوری هون‌ها پس از مرگ آتیلا به تدریج متلاشی شد و از بین رفت. آتیلا به زبان هونی یعنی پدر کوچولو.

^{۱۰} Lärche

^{۱۱} Ulmen

^{۱۲} نام واقعی ژوستینان یکم یا فاویوس پتروس ساباتیوس ژوستینوس Flavius Petrus Sabbatius Iustinianus بود. او در ۴۸۲ میلادی زاده شد و در ۱۴ نوامبر ۵۶۵ میلادی درگذشت و در اول اوت

«دولت-شهر» ونیز بخشی از امپراتوری بیزانس گشت. اما از آن جا که حفظ این مناطق برای بیزانس پر هزینه بود، در دوران سلطنت ماریکیوس¹³ به این ایالت‌ها و از آن جمله به «دولت-شهر» ونیز خودمختاری در امور داخلی داده شد.

بنا بر اسناد موجود، در سال ۶۹۷ میلادی نخستین کسی که در ونیز به عنوان دوگه¹⁴ برگزیده شد، شخصی به نام پائولو لوچیانو آنافستو¹⁵ بود. طی سال‌های ۷۱۶-۷۱۳ کسی با عنوان دوکس برگزیده شد که باید امپراتور بیزانس را در ونیز نمایندگی می‌کرد. پس از آن از میان رهبران ۱۲ خانواده ثروتمند ونیز کسی به عنوان دوگه، یعنی رهبر جمهوری ونیز برگزیده می‌شد. در آن دوران ۱۲ خانواده ثروتمند بازتاب دهنده ۱۲ حواریون عیسی مسیح در ساختار اجتماعی-سیاسی «دولت-شهر» ونیز بودند.

«دولت-شهر» ونیز از همان آغاز سیاست دوگانه‌ای را در پیش گرفت. از یک سو، برای آن که بتواند از تهدید همسایگان نیرومند خود در امان بماند، تحت‌الحمایگی امپراتوری بیزانس را پذیرفت و از سوی دیگر، از همان آغاز کوشید از خودمختاری خود در برابر زیاده‌خواهی‌های امپراتور بیزانس دفاع کند. بنا بر اسناد تاریخی میان پاپ و امپراتور بیزانس اختلاف نظر در می‌گیرد و در سال ۷۲۶ میلادی

۵۲۷ به سلطنت رسید و توانست امپراتوری گت‌های شرقی را سرنگون سازد و مناطق آن امپراتوری را ضمیمه بیزانس کند.

¹³ ماریکیوس در ۵۳۹ زاده شد و در ۲۷ نوامبر ۶۰۲ میلادی درگذشت. او در ۱۳ اوت ۵۸۳ به سلطنت رسید. او با پادشاه ساسانی هرمزد چهارم چندین بار جنگید و خسرو دوم که پدر خود را کشت و به سلطنت رسید، در سال ۵۹۰ میلادی از جنگ سپاهیان سردار ایرانی بهرام چوبین فرار کرد و به ماریکیوس پناهنده شد. خسرو توانست با نیروئی که امپراتور بیزانس در اختیارش نهاده بود، به ایران بازگردد و بهرام چوبین را شکست دهد. در عوض خسرو دوم مناطق شمالی بین‌النهرین را در اختیار بیزانس قرار داد.

¹⁴ در سده‌های میانه و هم‌چنین در عصر نو در بسیاری از دولت-شهرهای جمهوری ایتالیا رهبران سیاسی را دوگه Doge می‌نامیدند. ریشه این واژه که از یکی از لهجه‌های ایتالیائی گرفته شده است، واژه دوکس Dux لاتینی است که از سده چهارم میلادی در روم باستان در رابطه با فرماندهان عالی ارتشی که از مرزها حفاظت می‌کرد، به کار گرفته می‌شد. در زبان ایتالیائی این واژه را دوچه Duce تلفظ می‌کنند که به معنی رهبر است.

¹⁵ از تاریخ زادپیش و مرگ پائولو لوچو آنافستو Paolo Lucio Anafesto مدرکی در دست نیست. ونیزی‌ها او را به فرماندهی خود برگزیدند تا او بتواند از ونیز در برابر هجوم اسلاوها و لانگوباردها Langobarden دفاع کند.

و نیز در این مناقشه جانب پاپ را می‌گیرد که خود نشانی از تلاش و نیز برای کسب خودمختاری از امپراتوری بیزانس است. اما باز بنا بر اسناد تاریخی در قرارداد صلح آخن¹⁶ که ۸۱۲ میلادی میان امپراتوری فرانک و امپراتوری بیزانس بسته شد، بر وابستگی و نیز به امپراتوری بیزانس تأکید شده است.

در این دوران و نیز توانست به تدریج ناوگان بازرگانی نیرومندی به وجود آورد و بازرگانان و نیز در بسیاری از بنادر مدیترانه و از آن جمله در بندر اسکندریه مصر دارای دفتر و انبار بودند. این وضعیت سبب شد تا و نیز برای حفظ ناوگان بازرگانی خود به تدریج ناوگان جنگی نیرومندی به وجود آورد.

اما ناتوانی تدریجی امپراتوری بیزانس سبب شد تا آن امپراتوری برای حفظ منافع خویش در دریای مدیترانه هر از چند گاهی از نیروی دریائی حکومت خودگردان و نیز بخواهد در جنگ‌های دریائی به یاری ناوگان دریائی بیزانس بشتابد. طی سال‌های ۸۲۷-۸۲۸ میلادی ناوگان دریائی و نیز به فرمان امپراتور بیزانس کوشید عرب‌ها را از جزیره سیسیل بیرون راند. هم‌چنین به فرمان امپراتور بیزانس مسئولیت مبارزه با دزدان دریائی در حوزه دریای آدریا به ناوگان جنگی و نیز واگذار شد.¹⁷ این وضعیت سبب شد تا و نیز از ۸۸۰ میلادی به تدریج به یک قدرت سیاسی و نظامی منطقه‌ای بدل گردد و رابطه و نیز با امپراتوری بیزانس از حکومت خودگردان وابسته به حکومت مستقل متحد بیزانس تبدیل شود.

زیرساخت اقتصادی جمهوری و نیز

به این ترتیب و نیز با آغاز سده دهم میلادی نه فقط «دولت-شهری» مستقل، بلکه هم‌چنین به یک جمهوری پر قدرت منطقه‌ای بدل گشته بود. از این پس تجارت میان اروپای غربی و بیزانس در انحصار جمهوری و نیز قرار گرفت و دیری نپائید که انحصار تجارت دریائی در حوزه دریای آدریا نیز به دست و نیز افتاد. چندی بعد

¹⁶ قرارداد صلح آخن در سال ۸۱۲ میان امپراتوری بیزانس و امپراتوری فرانک به رهبری شارل کبیر بسته شد. در آن زمان شهر آخن که اینک جزئی از آلمان است، پایتخت امپراتوری فرانک بود. بر اساس این قرارداد بندر و نیز که توسط ارتش فرانک تسخیر شده بود، به امپراتوری بیزانس پس داده شد و در قرارداد قید شد که و نیز بخشی از امپراتوری بیزانس است.

¹⁷ Johannes Hoffmann: "Venedig und die Narentaner", in: "Studi Veneziani 11", 1969, Seiten 3-14

بازرگانان و نیز قادر شدند بخش مهمی از تجارت دریائی میان اروپا و کشورهای اسلامی را در انحصار خود درآورند.

در و نیز به تدریج صنایع کشتی سازی، تولید پولاد، شیشه سازی، رنگرزی و تراش کاری سنگ های گرانبها به وجود آمدند و از رشدی چشم گیر برخوردار شدند. با این حال ویژگی جمهوری و نیز آن بود که زمین کشاورزی اندکی در اختیار داشت و در نتیجه در ترکیب جمعیت شهر، مردم روستائی و کسانی که زمین های کشاورزی در مالکیت آن ها بود، تقریباً وجود نداشتند. این خود ویژگی سبب شد تا مناسبات تولیدی فتودالی در و نیز وجود نداشته باشد. در عین حال و نیز باید تقریباً تمامی مواد غذایی مورد نیاز خود را از مناطق دیگر ایتالیا وارد می کرد.

با توجه به این وضعیت مردمی که در و نیز سکونت داشتند، باید از طریق تولید پیشه وری، ماهی گیری، دریانوردی و بازرگانی زندگی می کردند و در نتیجه در این جمهوری برخلاف «پولیس» آتن و یا جمهوری روم، از همان آغاز روابط تولید کالائی وجود داشت. به این ترتیب «دولت- شهر» های ایتالیای میانه و به ویژه و نیز به گهواره پیدایش تولید سرمایه داری مدرن بدل گشتند و این مناسبات را از طریق مرادوة بازرگانی به دیگر نقاط جهان منتقل کردند.

برای آن که جمهوری و نیز بتواند موقعیت دریائی خود را تحکیم بخشد، مجبور بود بخشی از امکانات صنعتی خود را در زمینه گسترش صنعت کشتی سازی به کار گیرد. به این ترتیب هر اندازه به حوزه بازرگانی و نیز افزوده می شد، به همان نسبت نیز نیروی دریائی این «دولت- شهر» باید بیش تر توسعه می یافت و هر چقدر به توانائی نیروی جنگی و نیز اضافه می گشت، به همان نسبت نیز حوزه تجاری او گسترده تر می شد.

در آغاز و نیز کوشید ناوگان بازرگانی خود را از تهدید دزدان دریائی که دریای آدریا را ناامن ساخته بودند، حفظ کند و پس از آن که توانست ناوگان جنگی خود را گسترش دهد و دزدان دریائی را تار و مار سازد، خود به حریم دریائی دیگر دولت های حوزه دریای آدریا تجاوز کرد و کوشید راه های آبی این حوزه را به زیر سلطه خود در آورد و بازارهای تازه ای را تسخیر کند. و نیزی ها برای آن که بتوانند به اهداف خود دست یابند، نخست در حوزه دریای آدریا و سپس در حوزه شرقی دریای مدیترانه به تأسیس پایگاه های دریائی پرداختند. به این ترتیب و نیز توانست هم از راه های

بازرگانی دریائی خود حفاظت کند و هم آن که از نفوذ ناوگان‌های نظامی دیگر «دولت-شهر»های ایتالیا به این مناطق جلوگیری کند.

سنای ونیز در سال ۱۱۰۴ میلادی تصمیم گرفت با سرمایه دولت کارگاهی برای ساختن کشتی‌های جنگی به وجود آورد که آن را «آرنال»^{۱۸} نامیدند. ونیز با این که جمهوری کوچکی بود، اما توانست با ایجاد «آرنال» به یک نیروی دریائی نیرومند بدل شود و سده‌ها از موقعیت نظامی برتری در دریای مدیترانه برخوردار گردد.

همان‌طور که دیدیم، در آغاز در «آرنال» کشتی‌های جنگی ساخته می‌شد، اما این نهاد با شتاب به یک مجتمع صنعتی بدل گشت که در آن در اواخر سده پانزده بیش از ۲ هزار کارگر در شاخه‌های گوناگون تولید نظامی شاغل بودند. در آغاز وسعت این مجتمع صنعتی نزدیک به ۳ هکتار بود، اما در سال ۱۳۰۳ میلادی، یعنی پس از ۲۰۰ سال مساحت آن به ۱۳ هکتار و در سال ۱۴۷۰ میلادی به بیش از ۲۴ هکتار بالغ شد.^{۱۹} به این ترتیب می‌توان به ابعاد رشد یک‌چنین نهاد صنعتی که در دوران خود پدیده‌ای بی‌مانند در جهان بود، پی برد. دیگر آن که در تاریخ بشریت به ندرت می‌توان نهادی صنعتی را یافت که هم‌چون «آرنال» توانسته باشد چندین سده دوام داشته باشد.

در دورانی که ونیز گرفتار جنگ‌های دریائی بود، باید کشتی‌هایی که در جنگ آسیب می‌دیدند، در «آرنال» تعمیر می‌شدند. به این ترتیب در هنگام جنگ به تعداد کارگران این نهاد صنعتی افزوده می‌گشت و در دوران صلح بخشی از آنان بی‌کار می‌شدند. در سال ۱۴۸۰ میلادی کارگران این مؤسسه هم‌زمان ۸۰ کشتی جنگی ساختند و چندی بعد ظرفیت کشتی‌سازی این مجتمع به ۱۱۶ فروند رسید.

از آن‌جا که «آرنال» یک نهاد دولتی بود، کسانی که در آن کار می‌کردند، خدمه دولت محسوب می‌شدند و مزد خود را از صندوق دولت دریافت می‌کردند. به همین دلیل این افراد در جمهوری کوچک ونیز قشر خاصی را تشکیل می‌دادند که از حقوق و مزایای ویژه‌ای برخوردار بودند. شاغلین این نهاد در عین حال بخشی از نیروی نظامی دولتی را هم تشکیل می‌دادند و در حفظ امنیت درونی جمهوری نقشی تعیین

^{۱۸} آرنال Arsenal از واژه عربی «دارالصناع» گرفته شده است و نشان می‌دهد که ونیز در آن زمان با جهان عرب (اسلام) دارای روابط تجاری گسترده بود.

^{۱۹} Colin, Thubron: "Die Seefahrer, die Venezianer", Seite 38

کننده بازی می‌کردند.

دیدیم که تعدادِ شاغلین «آرزنال» در رابطه با جنگ و صلح در نوسان بود و در دوران صلح بخشی از کارگران بی‌کار می‌شدند و همین امر بارها سبب بحرانِ درونی در جمهوری ونیز گشت. به‌طور مثال در سال ۱۵۶۹ بیش از ۳۰۰ تن از کارگران بی‌کار علیه سیاستِ دولت دست به تظاهرات زدند و مسلحانه به محلِ سکونتِ رئیس‌جمهور حمله بردند. این امر سبب شد تا دولت در برابر کارگران عقب بنشیند و آن‌ها را دوباره در «آرزنال» استخدام کند، لیکن رهبران این جنبش اعتراضی دستگیر شدند. کسانی نیز که دوباره به محل کار خود بازگشته بودند، به تدریج اخراج گشتند تا دگرباره نتوانند دست به اقداماتِ مشترکِ زنند.

در «آرزنال» تقریباً همیشه حکومتِ نظامی برقرار بود و کارگران باید از سرکارگران و آن‌ها از مهندسان اطاعتِ کورکورانه می‌کردند. هر کسی که بر خلافِ مقررات عمل می‌کرد، شدیداً تنبیه می‌گشت و می‌توانست حتی به چند ضربه شلاق محکوم شود. دیگر آن‌ها که به کسانی که مقرراتِ درونی «آرزنال» را نقض می‌کردند، مزدی پرداخت نمی‌شد. کارگران باید پیش از طلوع آفتاب در محل کار خود حاضر می‌شدند، زیرا در آن زمان روز کار با دمیدنِ آفتاب آغاز می‌شد و تا غروبِ خورشید طول می‌کشید. دیگر آن‌ها که به کسانی که تنبلی می‌کردند و یا آن‌ها که بدون هرگونه بهانه و دلیلی در محل کار حاضر نمی‌گشتند، مزدی پرداخت نمی‌شد. هم‌چنین برای جلوگیری از دزدی، کارگران باید در هنگامِ خروج پیراهن و کتِ خود را بیرون از سلوار قرار می‌دادند. افرادی که در هنگام دزدی گرفتار می‌شدند، به جرمه شلاق محکوم می‌گشتند و پس از آن نیز از کار اخراج می‌شدند. دانته^۱ شاعر و فیلسوف

^۱ دانته آلیگیری Dante Alighieri در ماه مه ۱۲۶۵ در فلورنس زاده شد و در ۱۴ سپتامبر ۱۳۲۱ در راونا Ravenna درگذشت. او از سال ۱۹۲۶ دارای مشاغل مختلفی در فلورانس بود، اما در مبارزه استقلال طلبانه فلورانس و رهائی از نفوذ پاپ بنیفاتیوس هشتم Bonifatius VIII مواضع ناروشتی گرفت و به‌همین دلیل در سال ۱۳۰۲ از فلورانس تبعید گشت. پس از آن به مرگ محکوم شد و برای گریز از مرگ مجبور بود دائماً به شهر و روستای دیگری کوچ کند. دانته آخرین سال‌های عمر خود را در راونا سپری کرد. او را «پدر شعر ایتالیا» می‌نامند. ارزشمندترین اثر او «کمدی الهی» است که آن را طی سال‌های ۱۳۱۱-۲۱ نوشت. این اثر از ۱۰۰ شعر غنایی تشکیل شده است که در آن روح گناه‌کار باید از سه بخش دوزخ، کوه پالایش و بهشت بگذرد. بیش‌تر محققین دانته را آخرین شاعر دوران سده‌های میانه و نخستین شاعر دوران رنسانس می‌دانند.

سرشناسی ایتالیا که در سال ۱۳۰۰ میلادی از «آرنال» دیدن کرد، در کتاب «کمدی الهی» خود از آن به مثابه دوزخ بر روی زمین سخن گفته است که در آن ارواح رشوه‌خوار در رودخانه‌ای از قیر گداخته در رنجی ابدی غوطه‌ورند.

ناوگان دریائی جمهوری ونیز

با آغاز سده یازدهم ونیز در زمینه اقتصادی، سیاسی و نظامی به قدرتی بزرگ تبدیل شد.

بافت نیروی جنگی ونیز در عین حال ساخت طبقاتی آن جمهوری را نمایان می‌سازد. به‌طور مثال فرماندهان کشتی‌های جنگی همیشه از میان اشراف برگزیده می‌شدند. به‌این ترتیب بخش بزرگی از غنائم جنگی همیشه به این فرماندهان می‌رسید. افسران و درجه‌داران از میان طبقات میانه و نیمه مرفه برگزیده می‌شدند. در آغاز پاروزنان از میان اقشار تهی‌دست انتخاب می‌شدند، اما هر چه به تعداد کشتی‌های جنگی ونیز افزوده گشت، در نتیجه نیروی انسانی مورد نیاز پاروزن نمی‌توانست از میان توده تهی‌دست تأمین شود. به‌همین جهت تصمیم گرفته شد در این زمینه از نیروی بیگانگانی که در ونیز زندگی می‌کردند، بهره گرفته شود. این افراد به‌عنوان مزدور استخدام می‌شدند و در کشتی‌های جنگی پارو می‌زدند. بعداً، از آن‌جا که در دوران جنگ به پاروزنان باز هم بیش‌تری نیاز بود، از میان طبقات و اقشار نیمه‌مرفه یک نفر به حکم قرعه از میان هر ۱۰ مرد برای پاروزنی در کشتی‌های جنگی انتخاب می‌گشت و ۹ مرد دیگر باید ماهانه یک چهارم از مزد یک کارگر را به خانواده آن شخص می‌پرداختند.

از سده ۱۶ به بعد چون به اندازه کافی نیروی انسانی پاروزن وجود نداشت، از زندانیان برای پاروزنی در کشتی‌های جنگی بهره گرفته شد. به‌همین دلیل دادگاه‌های ونیز بخش اعظمی از زندانیان را به پاروزنی در کشتی‌های جنگی محکوم می‌کردند. این محکومین مجبور بودند دوران محکومیت خود را بر عرصه کشتی‌های جنگی به‌سر برند. برای آن که این محکومین از مابقی افراد تشخیص داده شوند که در کشتی‌های جنگی پاروزنی می‌کردند، باید لباس متحدالشکل زندانیان را می‌پوشیدند و موهای سر خود را از ته می‌تراشیدند. دیگر آن که پاهای محکومین پارو زن را در کشتی‌ها به زنجیر می‌کشیدند تا نتوانند بگریزند.

به این ترتیب با سپری شدن زمان، در ترکیب اجتماعی کسانی که به پارو زنی در کشتی‌های جنگی می‌پرداختند، دگرگونی‌هایی اساسی رخ داد. اگر در آغاز بخشی از طبقات تہی دست که دارای حقوق کامل شهروندی بودند، در هنگام جنگ در کشتی‌های جنگی پارو می‌زدند و می‌توانستند از غنائم جنگی سهمی به دست آورند، در عوض در دوران پایانی جمهوری ونیز این وظیفه به زندانیان و بیگانگانی واگذار شد که نیروی کار خود را به دولت ونیز می‌فروختند. به عبارت دیگر، این روند نمایان می‌سازد که به تدریج از مقام و شأن اجتماعی پاروزنان به شدت کاسته شد.

ساختار سیاسی جمهوری ونیز

جمعیت ونیز در پر رونق‌ترین دوران آن جمهوری برابر با ۱۵۰ هزار تن سرشماری شد و در مستعمرات آن نیز بین ۱/۵ تا ۲/۲ میلیون تن می‌زیستند. ساختار سیاسی ونیز را می‌توان نوعی الیگارش‌ی نامید. خصوصیت نظام‌های الیگارش‌ی آن است که گروه کوچکی از برگزیدگان بر اکثریت جامعه حکومت می‌کند. در ونیز نیز اشراف قدرت سیاسی را در دست‌ان خود متمرکز ساخته بودند. روی هم ۴۰۰ پست دولتی مهم در اختیار اعضاء ۴۰ خانواده اشرافی سرشناس قرار داشت. بنا بر اسناد تاریخی نخستین دوگه در سال ۶۹۷ میلادی به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد. سیستم سیاسی ونیز تقریباً نزدیک به ۱۱۰۰ سال دوام داشت و آخرین دوگه در سال ۱۸۰۲ میلادی درگذشت.^۲ دوگه یا رئیس‌جمهور اصلی قدرت سیاسی را در ونیز تشکیل می‌داد. بر پایه اسناد تاریخی نخستین دوگه را ۱۲ خانواده اشرافی از میان خود برگزیدند. بعدها دوگه از سوی فرماندهان نظامی برگزیده می‌شد. در این دوران دوگه هم رئیس‌جمهور و هم فرمانده کل قوا بود. در مراحل که ونیز تحت‌الحمایه بیزانس بود، باید امپراتور روم شرقی این گزینش را تأیید می‌کرد. چندی هم ونیز تحت‌الحمایه امپراتوری فرانک شد و در این دوران نیز باید پادشاه فرانک کسی را که در ونیز به‌عنوان دوگه برگزیده می‌شد، مورد تأیید قرار می‌داد. بنا بر این، در این دوران ونیز به تنهایی نمی‌توانست رهبری سیاسی خود را تعیین کند و

^۲ Alvise, Zorzi: "Venedig, die Geschichte der Löwenrepublik", Verlag Claassen, 1985, Seite 967

بدون تأیید امپراتور بیزانس و یا پادشاه فرانک کسی نمی‌توانست در ونیز حکومت کند. اما پس از آن که ونیز استقلال کامل خود را به‌دست آورد، طی سال‌های ۱۱۴۸-۱۱۳۲ میلادی مسئولیت انتخاب دوگه به یک شورا واگذار شد که آن را «شورای کبیر» نامیدند. در آغاز، یعنی در سال ۱۲۰۰ میلادی تعداد اعضاء این شورا ۴۰ تن بود، اما این شورا عمری کوتاه داشت و در سال ۱۲۹۷ از بین رفت.^۳ در آن دوران «شورای کبیر» هر چند از حق قانونگذاری برخوردار نبود، اما بدون مشورت با آن نیز هیچ قانونی نمی‌توانست در ونیز تصویب شود.

در سال ۱۵۷۷ میلادی شورائی از ۲۵۰۰ تن تشکیل شد که دوباره آن را «شورای کبیر» نامیدند.^۴ بیش‌تر کسانی که در این شورا شرکت داشتند از اشراف و ثروتمندان و پیشه‌وران بودند. هرگاه باید دوگه جدیدی برگزیده می‌شد، این شورا تشکیل می‌شد و از میان خود ۴۰ تن را به عنوان اعضاء کمیسیونی برمی‌گزید که باید از میان خود یکی را به‌عنوان دوگه تعیین می‌کردند. به‌خاطر مشکلاتی که به تدریج در انتخاب دوگه‌ها به‌وجود آمد، از سال ۱۲۴۹ میلادی به بعد ۴۱ نفر برای عضویت در این کمیسیون تعیین شدند.

دیگر آن که نه تنها دوگه، بلکه هم‌چنین مسئولین دستگاه دولت نیز توسط «شورای کبیر» انتخاب می‌شدند. این شورا از میان خود ۱۰ نفر را به‌عنوان شورای وزیران برمی‌گزید و شورای ده تن تحت ریاست دوگه سیاست داخلی و خارجی جمهوری ونیز را تعیین می‌کرد. به‌این ترتیب رهبری سیاسی از سوی شورائی که اعضاء آن به طبقات و اقشار گوناگون اجتماعی وابستگی داشتند، تعیین می‌شد.

با این حال سیستم سیاسی ونیز با مناسباتی که در آتن و روم وجود داشت، توفیرهای زیادی داشت. در آتن تقریباً همه مردان آزاد حق شرکت در شورای خلق را داشتند و حال آن که در ونیز فقط بخش کوچکی از مردم در تعیین روند زندگی سیاسی-اجتماعی حق دخالت داشت. دیگر آن که در آتن دوره زمامداری رهبران سیاسی یک سال بود و حال آن که در ونیز رئیس‌جمهور مادام‌العمر برگزیده می‌شد. دوگه در آغاز پیدایش ونیز از قدرتی همه‌جانبه و استبدادی برخوردار بود. حتی امپراتور بیزانس پس از آن که در سال ۱۲۰۳ میلادی از ارتش مشترک ونیز و

^۳ Rösch, Gerhard: "Der venezianische Adel bis zur Schliessung des Grossen Rates: zur Genese einer Führungsschicht", Sigmaringen: Thorbecke 1989.

^۴ Colin, Thubron: "Die Seefahrer, die Venezianer", Seite 68

جنگجویان صلیبی شکست خورد، به دوگه ونیز لقب «مستبد»⁵ را عطا کرد. همین امر نشان می‌دهد که تا آن زمان دوگه دارای اختیارات زیادی بود. اما با گذشت زمان از دامنه قدرت دوگه کاسته و بخشی از آن به نهادهای دیگر دولتی واگذار شد. از این زمان به بعد این نهادها حق داشتند بر کارهای دوگه نظارت کنند و او باید در برابر این نهادها مسئولیت رفتارها و تصمیمات خود را بر عهده می‌گرفت.

در دوران صلح رهبری نیروهای نظامی در دست فرماندهان هر واحد جنگی بود و حال آن که در هنگام جنگ دوگه فرماندهی کل قوا را باید بر عهده می‌گرفت. دیگر آن که اگر دوگه ونیز را ترک می‌کرد، در آن صورت پسر ارشد او حق داشت جانشین پدر خود گردد و در این دوران از کلیه اختیارات دوگه برخوردار بود.

یکی دیگر از خصوصیات جمهوری ونیز جدائی دین از دولت بود. در ونیز جدائی دین از دولت در دورانی تحقق یافت که تمامی حکومت‌های اروپائی بدون تأیید کلیسای کاتولیک نمی‌توانستند از مشروعیت برخوردار باشند تا بتوانند بر سیادت خود ادامه دهند. بر حسب قانون اساسی ونیز هیچ فردی که دارای مقامی روحانی بود، نمی‌توانست مسئولیتی در دستگاه دولت بر عهده گیرد و «شورای کبیر» نیز حق نداشت چنین افرادی را برای اداره نهادهای دولتی برگزیند. این قانون تا زمانی که «دولت-شهر» ونیز سقوط کرد، از اعتبار برخوردار بود و جزئی از دستاوردهای تاریخی این جمهوری محسوب می‌شود.

مردم ونیز به‌طور کلی به دو دسته اشراف و مردم عادی⁶ تقسیم می‌شدند. اما بر اساس این تقسیم‌بندی نمی‌شود به واقعیت بافت طبقاتی جامعه ونیز پی برد، زیرا هر اشراف‌زاده‌ای صاحب ثروت زیادی نبود و هر فردی از مردم عادی نیز حتماً نمی‌بایست تهی دست باشد. در ونیز به کسانی که توانسته بودند به جامعه خدمتی کنند، لقب اشراف‌زادگی داده می‌شد و به این ترتیب فرزندان آن شخص نیز وابستگی به قشر و یا طبقه اشراف را ارث می‌بردند. البته در مرحله نخست فقط کسانی می‌توانستند لقب اشرافیت را به‌دست آورند که ثروتمند بودند و لیکن از آن‌جا که اقتصاد ونیز به‌طور عمده به بازرگانی دریائی وابسته بود، در نتیجه برد و باخت در این سیستم زیاد بود و چه بسیار از ثروتمندان که با از دست دادن کشتی‌های تجاری

⁵ Despot

⁶ Popolari

خود یکباره و یک‌شبه به مردمی تهی‌دست بدل می‌شدند. به این ترتیب این اشخاص و فرزندان‌شان هر چند که هم‌چنان دارای القاب اشرافی بودند، لیکن از نقطه نظر حجم ثروت به اقشار میانی و گاهی نیز به قشر تهی‌دست و نیز تعلق داشتند. بر عکس، کسانی نیز بودند که از مردم تهی‌دست و یا از اقشار میانی بودند و لیکن توانسته بودند از طریق پیشه‌وری و یا تجارت به ثروت زیادی دست یابند. این کسان هر چند به طبقه ثروتمند تعلق داشتند، لیکن فاقد القاب اشرافی بودند. به همین دلیل مابین واقعیت بافت طبقاتی با تقسیم‌بندی سیاسی جامعه به طبقات و اقشار، ناهنجاری آشکاری وجود داشت. کسانی که ثروتمند بودند و لیکن لقب اشرافی نداشتند، به صندوق دولت پولی کلان می‌پرداختند تا بتوانند چنین القابی را به دست آورند.

بنابراین هر ثروتمندی می‌کوشید با تبدیل شدن به اشراف‌زاده بتواند از امتیاز عضویت در «شورای کبیر» برخوردار شود. به‌طور مثال خانواده لابی⁷ در سال ۱۶۴۶ میلادی صد هزار دوکات به صندوق جنگی جمهوری و نیز پرداخت و در عوض از دولت امتیاز عضویت در مجمع اشرافی را به دست آورد. اما از آن‌جا که بخشی از اشرافیت ثروت خود را از دست داده بود، بنابراین تمامی کسانی که در «شورای کبیر» عضو بودند، از ثروتمندان کلان نبودند و بلکه برخی از عناصر اقشار میانی و پائینی جامعه نیز در این مجلس عضو بودند.

دیگر آن که می‌توان به ترکیب طبقاتی جامعه و نیز از طریق بررسی درآمد افراد پی برد. در سال ۱۳۸۰ میلادی جمهوری و نیز در شرایط جنگی به سر می‌برد و برای آن که بتواند مخارج جنگ را تأمین کند، خانواده‌های و نیز سرشماری و درآمد آن‌ها ممیزی شدند. بر اساس آماري که گرفته شد، ۲۱۲۸ خانوار دارای درآمدی بودند که باید بابت آن مالیات می‌پرداختند. از این تعداد ۱۲۱۱ خانوار (۵۶/۹٪) اشراف‌زاده و مابقی، یعنی ۹۱۷ خانوار (۴۳/۱٪) به طبقه «مردم عادی» تعلق داشتند. علاوه بر این، غالب اشرافی که باید بابت درآمد خود مالیات می‌پرداختند، از ثروت زیادی برخوردار نبودند. در همین آمارگیری قید شده است که یک خانوار ثروتمند بیش‌ترین درآمد را داشت و این ثروت را بیش از ۶۰ هزار لیبره تخمین زده بودند. در رده بعدی 4 خانوار اشرافی و یک خانوار عادی قرار داشتند که ثروت آنها مابین ۳۵ هزار تا ۵۰ هزار لیبره تخمین زده شده بود. ۱۰۱ خانوار اشرافی و ۲۶ خانوار عادی نیز ثروتی

⁷ Labia

بیش از ۱۰ هزار لیبره داشتند. روی هم ۸۱۷ خانوار اشرافی ثروتی کمتر از ۳ هزار لیبره داشتند. هم‌چنین ۴۳۱ خانوار اشرافی صاحب ثروتی مابین ۳۰۰ تا ۱۰۰۰ لیبره بودند. عده‌ای از اشراف و نیز نیز دارای درآمدی کم‌تر از حد نصاب بودند و به همین دلیل نباید مالیات می‌پرداختند. در نتیجه نتایج این سرشماری دولت و نیز تصمیم گرفت تا به اشراف تهی دست کمک مالی کند و از آن پس به این گروه از صندوق دولت حقوقی پرداخته شد.^۸

در سال ۱۵۹۴ میلادی «شورای کبیر» با شرکت ۱۹۶۷ تن اشراف‌زاده که مسن‌تر از ۲۵ سال بودند، تشکیل شد. در همین سال، برای آن که هزینه جنگی که میان ارتش عثمانی و ونیز بر سر جزیره کرت درگرفته بود، تأمین شود، همین «شورای کبیر» تصویب کرد که هر یک از ۱۰۰ ثروتمند ونیز که اشراف‌زاده نبودند، می‌توانند با پرداخت ۱۰۰ هزار دوکات از لقب اشرافی برخوردار گردند. اما همان‌طور که در پیش نیز یادآور شدیم، قدرت واقعی در دست ۲۴ خانواده اشرافی قدیمی قرار داشت. در کنار آن‌ها ۴۰ خانواده اشرافی دیگر مقام‌های درجه دو دولتی را در اختیار خود داشتند. با این حال به تعداد اشراف افزوده نشد، زیرا سرشماری‌های ۱۷۰۳ و ۱۷۰۹ نشان می‌دهند که فقط ۱۴۰ خانواده اشرافی در ونیز وجود داشتند.

هم‌چنین بنا بر آمارهای مالیاتی سال‌های ۱۵۸۱، ۱۶۶۱ و ۱۷۷۱ که موجودند، در سال ۱۵۸۱ فقط ۵۹ خانواده از درآمد سالیانه‌ای بیش از ۲۰۰۰ دوکات برخوردار بودند که از آن‌ها فقط سه خانواده اشرافی نبودند. در سال ۱۷۱۱ حتی ۷۰ خانواده از درآمد سالیانه‌ای بیش از ۶۰۰۰ دوکات بهره‌مند بودند، از این میان فقط یک خانواده از اشراف نبود. به این ترتیب آشکار می‌شود که ثروت در دستان اشراف تمرکز یافته بود. همین توان مالی سبب شد تا ۴۰٪ زمین‌هایی که در مالکیت دولت قرار داشت، طی سالهای ۱۷۲۰-۱۶۵۰ توسط اشراف خریداری شوند.

در عوض اقشاری که «عامه» نامیده می‌شدند، در رشته‌های کشتی‌سازی، بازرگانی دریائی، تجارت کالاهای ضروری، قصابی، کهنه‌فروشی، مسگری، نساجی، بنیر و میوه‌فروشی، کفاشی، رنگ‌رزی، صابون‌سازی و غیره کار می‌کردند. بخشی از آنان پیشه‌وران ماهر بودند که در رشته‌های جواهرسازی و زرگری، بنائی، نجاری، رنگ‌رزی، خیاطی و پارچه‌بافی و غیره به کار اشتغال داشتند. چکیده آن که «عامه»

^۸ Alvesi, Zorzi: "Venedig, die Geschichte der L. wenrepublik", Seite 532-632

مردم در بخش تولید خُرد و اشراف ثروتمند در بخش تجارت دریائی فعال بودند. ساختِ سیاسی و نیز تنها به دوگه، «شورای کبیر» و «شورای ۱۰ تن» محدود نمی‌گشت و بلکه بعدها در این رابطه نهادِ جدیدی به وجود آمد که ونیزی‌ها آن را «سنا» نامیدند. از میانه سده ۱۴ میلادی قدرتِ مجریه به «سنا» واگذار شد و سناتورهای که در این مجلس عضو بودند، کابینه دولت را تشکیل می‌دادند. مجلسِ سنا بر امور مالیه، نظامی و سیاست خارجی نظارت داشت. قوه مقننه هم‌چنان از «شورای کبیر» تشکیل می‌شد. آن‌چه که در این شورا تصویب می‌شد، قانون بود و نهادهای دولتی موظف به تبعیت از آن بودند. قوه قضائیه در دستان «شورای ۱۰ تن» قرار داشت و این شورا بر دادگاه‌ها و دستگاه پلیس نظارت داشت. به این ترتیب «شورای ۱۰ تن» بخشی از قوای اجرائی و قضائی را اداره می‌کرد. بعدها سازمان ضد جاسوسی نیز زیر پوشش «شورای ۱۰ تن» قرار گرفت و به این ترتیب بخشی از سیاست خارجی و نیز توسط این شورا تعیین می‌شد. با آن‌که قدرت مابین نهادهای سیاسی گوناگونی سرشکن شده بود، لیکن دوگه با آن که در طول زمان بخشی از اقتدار خود را از دست داده بود، هم‌چنان نقشی تعیین کننده در زندگی سیاسی و نیز بازی می‌کرد و ورای تمامی نهادهای سیاسی قرار داشت.

فروپاشی جمهوری ونیز

زوال جمهوری ونیز و بسیاری دیگر از «دولت-شهر»هایی که بیرون از محدوده قدرت دولت‌های فئودالی اروپا قرار داشتند، مصادف است با کشف قاره آمریکا و یافتن راه دریائی نو که از شاخ افریقا می‌گذشت و اروپا را به هند متصل می‌ساخت. از این پس دیگر نیازی نبود که ابریشم و ادویه‌جات تولید شده در چین و هند از طریق جاده ابریشم و دریای مدیترانه به اروپا انتقال یابند و بلکه این کالاها از طریق راه دریائی نو که اقیانوس‌های اطلس و هند را به هم می‌پیوست، به‌طور مستقیم به اروپا انتقال می‌یافتند. همین امر سبب شد تا به تدریج صنعتِ کشتی‌سازی در ونیز دچار رکود شود. در عوض کشتی‌هایی که در انگلستان ساخته می‌شدند، می‌توانستند در تمامی طول سال با بادبان‌های جدید خود و با بهره‌گیری از نیروی باد حرکت کنند و سطح و حجم آن‌ها نیز بزرگ‌تر از کشتی‌های ونیزی بود و به همین دلیل می‌توانستند بار بیش‌تری بردارند. دیگر آن که برای حرکت آن‌ها به نیروی انسانی

کم‌تری نیاز بود.

در گزارشی که توسط اتاق تجارتِ ونیز در سال ۱۶۰۲ میلادی تدوین گردید، آمده است که «حاکمیت تمامی تجارت دریائی در دستان بیگانگان قرار دارد و به‌ویژه انگلیسی‌ها توانسته‌اند نه تنها ما را از تجارت غرب محروم سازند، بلکه کشتی‌های آن‌ها به‌سوی بنادر و جزایری که در حوزه نفوذ ما قرار دارند نیز در حال پیش‌رویند.»^۱

به‌این ترتیب جمهوری ونیز که نزدیک به هزار سال بزرگ‌ترین نیروی دریائی در حوزه دریای مدیترانه بود و نیمه شرقی دریای مدیترانه را به‌طور کامل زیر سیطره خود داشت، به‌تدریج از قافله پیش‌رفت‌های جدید فنی عقب ماند و از درون دچار خودگسیختگی شد. اسناد تاریخی نشان می‌دهند که از سده ۱۷ به بعد تجارت دریائی در اقتصاد ملی ونیز روز به‌روز اهمیت خود را از دست داد و در عوض ونیز کوشید با تولید کالاهای مصرفی و صدور آن به کشورهای همسایه موقعیت خود را حفظ کند. تا زمانی که تولیدکنندگان ونیزی می‌توانستند با تولیدکنندگان کشورهای دیگر رقابت کنند و کالاهای خود را در بازارهای کشورهای همسایه بفروشند، اقتصاد ونیز هم‌چنان از شکوفائی برخوردار بود. اما با پیدایش کمپانی هند شرقی^۲ که توسط

^۱ Colin, Thubron: "Die Seefahrer, die Venezianer", Seite 561

^۲ کمپانی هند شرقی English East India Company بنا بر فرمانی که در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ توسط ملکه الیزابت صادر شد، تأسیس شد. نمایندگان این کمپانی در هند توانستند در ۱۶۱۰ از شاه گورگانی تبار هند امتیاز تأسیس پایگاه‌های تجاری را در سواحل هند کسب کنند. تحقق این پروژه تا ۱۶۴۰ به درازا کشید، زیرا انگلیسی‌ها باید رقبای پرتغالی و هلندی خود را از هند بیرون می‌راندند. در سال ۱۶۶۱ کارل دوم پادشاه انگلستان به کمپانی هند شرقی امتیاز تأسیس پایگاه‌های نظامی در هند و جنگ علیه مسلمانان را صادر کرد. هم‌چنین نمایندگان این کمپانی از حق قضاوت در پایگاه‌های تجاری خود در هند برخوردار شدند. از ۱۶۹۴ این کمپانی از حق سکه‌زدن در هند نیز برخوردار گشت. به‌این ترتیب نفوذ این کمپانی در هند زیاد شد و سیاستمداران هندی با دریافت پول از این کمپانی به گماشتگان منافع آن در سیاست درونی هند بدل شدند. پس از آن که مبارزات استقلال‌طلبانه در مستعمرات شمال آمریکا بالا گرفت که سرانجام در سال ۱۷۷۶ منجر به پیدایش ایالات متحده گشت، سیاست انگلستان متوجه آسیا شد و هند در مرکز منافع اقتصادی دولت انگلیس قرار گرفت. بنابراین تلاش برای تبدیل هند به مستعمره این امپراتوری فزونی گرفت و در این رابطه باید کمپانی هند شرقی حقوقی را که در هند به‌دست آورده بود، به دولت انگلیس منتقل می‌ساخت. سرانجام دولت انگلیس توانست از ۱۷۵۷ میلادی به‌بعد با ارتش کمپانی هند شرقی به‌تدریج مقاومت‌های محلی در هند را سرکوب و این کشور را به مستعمره خود تبدیل کند. پس از

توسط بازرگانان انگلیسی تأسیس شد، اقتصاد و نیز قدرت و قابلیت رقابتی خود را از دست داد و در نتیجه کالاهای تولید شده در و نیز نیز به تدریج در بازارهای جهانی قدرت رقابتی خود را از دست دادند. با آن که دولت و نیز کوشش فراوانی برای هم‌آهنگ ساختن کارکرد اقتصاد این «دولت-شهر» کوچک در رابطه با شرایط نوینی که بر بازار جهانی حاکم شده بود، انجام داد، لیکن در این زمینه کامیابی چندانی نداشت. به‌طور مثال در سال ۱۷۷۳ هیئتی برگزیده شد تا رسته‌بندی مشاغل را که در و نیز وجود داشتند، با توجه به شرایط نو مورد تجدید نظر قرار دهد. این هیئت در کار خود نتوانست به موفقیت چندانی دست یابد، زیرا عناصر متعلق به رسته‌بندی‌های حرفه‌ای حاضر نبودند از حقوق سنتی خود چشم‌پوشند و در نتیجه در شیوه تولید سنتی که بر پایه بافت جامعه پیشاسرمایه‌داری قرار داشت، تحولی اساسی رخ نداد. و نیز قادر نشد نظام رسته‌بندی پیشاسرمایه‌داری را به نظامی متکی بر تولید صنعتی سرمایه‌داری بدل سازد. سرانجام آن که جمهوری و نیز نخست از اتریش شکست خورد و تحت‌الحمایه آن امپراتوری گشت و سپس در ۱۴ مه سال ۱۷۹۷ میلادی توسط ارتش جمهوری انقلابی فرانسه به رهبری ناپلئون اشغال شد و چندی بعد «شورای کبیر» و نیز انحلال آن جمهوری را تصویب کرد.

نقش شهرهای آزاد در پیدایش دولت-ملت مدرن

در این بخش کوشیدیم تاریخ پیدایش و فروپاشی و نیز را به‌عنوان نمونه‌ای از شهرهای آزاد که در سده‌های میانه در اروپا وجود داشتند، مورد بررسی قرار دهیم. در غالب کشورهای اروپائی که در آن‌ها مالکیت فئودالی وجود داشت، زمین به‌عنوان پایه لایزال ثروت محسوب می‌شد. با این حال در بطن این جوامع شهرهایی به‌وجود آمدند که ثروت و رفاه خود را مدیون زمین، یعنی تولید کشاورزی نبودند و بلکه تولید پیشه‌وری اساس و پایه آن ثروت را تشکیل می‌داد. در این شهرها بازرگانان و پیشه‌وران به تدریج قادر شدند خود را از زیر نفوذ و سیطره دولت‌های فئودالی آزاد سازند و «دولت-شهر»های مستقلی را به‌وجود آورند.

فتح هند توسط دولت انگلیس، کمپانی هند شرقی در سال ۱۸۳۳ موقعیت انحصاری خود در این کشور را بنا بر فرمان دولت انگلیس از دست داد و همین امر سبب زوال آن کمپانی در ۱۸۵۷ میلادی گشت.

نظام ملوک‌الطوایفی یکی از وجوه شیوه تولید فئودالی است و هر چقدر به دامنه مناسبات ملوک‌الطوایفی افزوده شد، به همان نسبت نیز پیدایش شهرهای مستقل بیش تر گشت. در ایتالیا که به چندین حوزه فئودالی تقسیم شده بود و دولت‌های فئودالی کوچکی در مناطق مختلف به وجود آمده بودند، زمینه برای پیدایش «دولت-شهر»های متعددی هموار گشت. در ایتالیا بیش تر «دولت-شهر»ها واحدهای سیاسی-اقتصادی مستقلی را تشکیل می‌دادند و در کشورهای دیگر و از آن جمله در آلمان این شهرها هم‌چنان در قلمرو دولت‌های فئودالی باقی ماندند و لیکن در امور داخلی خود از استقلال کامل برخوردار بودند. به این ترتیب به نوع دیگری از شهرها برمی‌خوریم که می‌شود آن‌ها را شهرهای خودمختار نامید. در این شهرها قدرت سیاسی نخست در دستان بازرگانان متمرکز بود. در این دوران پیشه‌وران و صنعت‌گران فاقد هرگونه قدرت سیاسی بودند و باید از حکومت خودمختار اشراف و ثروتمندان شهری پیروی می‌کردند. مردم شهر به دو گروه تقسیم می‌شدند که بخشی از قشر ممتاز، یعنی بازرگانان و بخش دیگر از پیشه‌وران و صنعت‌گران، یعنی کسانی که در تولید فعال بودند، تشکیل می‌شد. آن چه را که پیشه‌وران تولید می‌کردند، بازرگانان در بازار داخلی و خارجی به فروش می‌رساندند و در نتیجه ثروت به‌طور عمده در دست آن‌ها تمرکز یافته بود.

شهرهای خودمختار باید سالیانه به دولت‌های فئودال خراج و یا مالیات می‌پرداختند و از آن‌جا که بازرگانان سهم عمده‌ای از خراج و مالیات را می‌پرداختند، در نتیجه در بافت سیاسی شهرهای خودمختار از حقوق بیش‌تری برخوردار بودند. اما با گذشت زمان نه تنها پیشه‌وران و صنعت‌گران از نظر کمیت اکثریت اهالی شهر را تشکیل می‌دادند، بلکه به تدریج مجبور بودند سهم بیش‌تری از خراج و مالیاتی را که باید به حکومت فئودالی داده می‌شد، بپردازند. در نتیجه پیشه‌وران خواستار حقوق بیش‌تری برای خود شدند و خواهان دخالت بیش‌تر در زندگی سیاسی شهرهای گشت که در آن می‌زیستند. از آن‌جا که اشراف شهری نمی‌خواستند از حقوق سنتی خود چشم‌پوشی کنند، در نتیجه مبارزه سختی مابین دو جناح در گرفت که سرانجام بازرگانان و اشراف شهری مجبور شدند از بخشی از قدرت خود صرف‌نظر کنند. به‌طور

مثال در سال ۱۳۶۸ میلادی در شهر اولتسبورگ^۳ آلمان پیشه‌وران برای به‌دست آوردن حقوق سیاسی بیش‌تری علیه اشراف و بازرگانان مسلح شدند. همین امر سبب گشت تا بتوانند قانون انتخاب انجمن شهر را به سود خود تغییر دهند و از آن پس انجمن شهر از ۱۵ نماینده اشراف و بازرگانان و ۲۹ نماینده پیشه‌وران تشکیل شد. دیگر آن که به‌جای یک تن، دو تن به‌عنوان شهردار انتخاب شدند و باید مشترکاً زمام امور شهر را اداره می‌کردند.^۴

با گذشت زمان پیشه‌وران هر رشته تولیدی صنف خاصی را تشکیل دادند و هر صنفی حق داشت یک نماینده به انجمن شهر بفرستد و در بعضی از شهرهای آلمان بیش از ۵۰ صنف وجود داشتند که خود بیانگر رشد صنایع و هم‌سو با آن رشد تقسیم کار بود. به‌طور مثال در سال ۱۳۶۳ میلادی در شهر نورنبرگ^۵ آلمان روی هم ۱۲۱۷ استادکار که در ۵۰ رشته تولیدی کار می‌کردند، وجود داشتند.^۶ (۱۰۷). این امر نشان می‌دهد که در آن دوران تقسیم کار برای افزایش بارآوری نیروی کار از اهمیت زیادی برخوردار بود. با این حال در نتیجه تحولات صنعتی به روند تقسیم کار

^۳ اولتسبورگ Ulzburg در گذشته شهر کوچک مستقلی بود، اما امروز بخشی از شهری است که ۱۹۷۰ از وحدت دو شهر کوچک به‌وجود آمده است به‌نام هن‌اشتد- اولتسبورگ Henstedt-Ulzburg. این شهر در ایالت شلسویگ هولشتاین Schleswig-Holstein آلمان قرار دارد و جمعیت آن حدود ۲۶۰۰۰ تن است. برای نخستین بار در یکی از اسناد متعلق به سال ۱۳۳۹ میلادی از اولتسبورگ نام برده شده است.

^۴ "Geschichtliche Weltkunde", Band I, Seiten 461-561

^۵ نورنبرگ Nürnberg شهری است از ایالت بایرن آلمان با جمعیتی حدود ۴۹۰ هزار تن. این شهر در منطقه فرانکن Franken در بخش شمالی ایالت بایرن قرار دارد. در اسناد تاریخی برای نخستین بار در ۱۰۵۰ میلادی از این شهر نام برده شده است. در ۱۲۰۰ میلادی نورنبرگ از حقوق شهر بودن برخوردار شد و در سال ۱۲۱۹ میلادی قیصر شارل چهارم به نورنبرگ حقوق «شهر آزاد» را داد. نورنبرگ از این حق تا ۱۸۰۶ برخوردار بود. در سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی و به ویژه در دوران جنبش رفرماسیون از اهمیت سیاسی و اقتصادی زیادی برخوردار شد. در دوران جنگ‌های ۳۰ ساله در سال ۱۶۲۲ میلادی توسط ارتش سوئد اشغال شد، امری که سبب فترت و ضعف نورنبرگ گشت. اما پس از پیوستن به ایالت بایرن در سال ۱۸۰۶ دگربار از رشد اقتصادی و فرهنگی بهره‌مند شد. روند صنعتی نورنبرگ از سال ۱۸۳۵ با تأسیس راه‌آهن در این شهر آغاز گشت. در سال ۱۹۳۳ از سوی آدولف هیتلر به شهر برگزاری کنگره‌های حزب ناسیونال سوسیالیست برگزیده شد. پس از پایان جنگ جهانی دوم محاکمه سران حزب نازی در این شهر انجام شد.

^۶ "Chroniken der Deutschen Städten" 1984, seite 705

افزوده شد. با کشف باروت و صنعت چاپ مشاغل نوئی به وجود آمدند و در نتیجه در شهرها اصناف تازه‌ای پا به عرصه زندگی اجتماعی گذاشتند.

با آن که اصناف شهری که اکثریت جمعیت شهر را نمایندگی می‌کردند، توانستند به انجمن‌های شهرهای خودگردان راه یابند و حتی اکثریت کرسی‌های نمایندگی را در اختیار خود گیرند، لیکن مشاغل مهم هم‌چنان در دست اشراف شهری قرار داشت. به‌طور مثال خزانه‌دار شهر همیشه از میان طبقات ثروتمند و دارا برگزیده می‌شد. دیگر آن که فرماندهان داروغه‌های شهر و نیز کسانی که به‌عنوان سفیر به دربار شاهان فئودال و یا کشورهای خارجی فرستاده می‌شدند، از میان طبقات ممتاز برگزیده می‌شدند.

با رشد تکنولوژی و گسترش تقسیم کار کم‌کم زمینه برای رشد تولید مانوفاکتوری فراهم گشت و در نتیجه شهر به‌عنوان واحد اقتصادی مجبور شد از یکسو برای تصرف بازارهای بیش‌تر علیه نظام فئودالی برخیزد که زمین‌داری را سرچشمه ثروت ساخته بود و از سوی دیگر برای حفاظت از بازارهای به دست آورده باید در برابر رقیبان بیگانه به ملی‌گرائی روی می‌آورد تا بتواند در چهارچوب دولت ملی شهر و روستا را در یک واحد سیاسی به هم بپیوندد و با یکدیگر متحد سازد. به این ترتیب زمینه‌های تاریخی برای پیدایش «ملت»⁷ و دولت ملی⁸ هموار گشت.

⁷ ملت Nation، معادل واژه لاتینی ناسیون برگزیده شده است که به معنای «زایش»، «جنسیت»، «نوع»، «تبار» و «خلق» است. در عین حال در آغاز پیدایش زبان فارسی کنونی، واژه ملت برابر با اُمت بود، یعنی به پیروان یک دین اُمت و یا ملت می‌گفتند. اما در دوران انقلاب مشروطه واژه ملت به معنای مدرن آن مورد استفاده قرار گرفت. در این معنی ملت عبارت از مردمی است که با هم در یک محدوده سیاسی واحد به‌سر می‌برند و دارای خودآگاهی سیاسی و فرهنگی مشترکند. این خودآگاهی باید حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، تاریخی، سنتی و مذهبی را در برگیرد و سبب شود تا افرادی که خود را جزئی از یک ملت احساس می‌کنند، باید هستی اجتماعی خود را در بودن با هم درک کنند. واژه ملت از سده ۱۸ میلادی، یعنی پس از پیدایش بورژوازی در اروپا و آمریکای شمالی به مفهوم کلیدی اندیشه سیاسی دولتی بدل گشت. اندیشه فرانسوی ملت را به‌مثابه اراده اجتماعی تعریف می‌کند که خود را در دولت واحد یعنی «دولت ملی» نمایان می‌سازد. اما اندیشمندان آلمان با توجه به تاریخ این کشور وحدت فرهنگی را زیرپایه و شالوده زایش ملت دانسته‌اند. در هر حال با توجه به‌دستاوردهای انقلاب فرانسه، فقط مردمی را می‌توان «ملت» نامید که از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردارند، یعنی یک خلق بر خود حاکم Volkssouveränität است. با پیدایش ملت، دولت دیگر نتیجه سیاست ارضی نیست و بلکه این ملت است که به دولت مشروعیت می‌بخشد. بر اساس

تاریخ نشان داده است که بدون پیدایش شهرهای آزاد و شهرهای خودگردان
زمینه برای پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و دموکراسی سرمایه‌دارانه کنونی
نمی‌توانست فراهم گردد.

همین اصل از آغاز سده نوزدهم بسیاری از دولت‌ها به‌وجود آمدند که مشروعیت خود را از ملت
خویش کسب می‌کنند که آخرین آن دولت کوزوو Kosovo است که بر اساس همه‌پرسی از مردمی
که در آن سرزمین زندگی می‌کنند، با آراء آلبانی‌تبارهای آن سرزمین «مشروعیت» کسب کرده است،
هر چند که اقلیت صربی که در این سرزمین زندگی می‌کند، مخالف تشکیل دولت مستقل کوزوو
است و آن سرزمین را جزئی از صربستان می‌داند.

⁸ Nationalstaat; Nationalstate

دمکراسی در انگلستان

بنیاد دمکراسی در انگلستان در بطن جامعه فئودالی نهاده شد. در سده سیزدهم میلادی بین انگلستان و فرانسه جنگی دراز مدت در گرفت که در نتیجه آن بافت سیاسی انگلستان به طور اساسی دست‌خوش دگرگونی گشت. یکی از پی‌آمدهای آن جنگ این بود که انگلستان بخش بزرگی از مستعمرات خود در سرزمین فرانسه را از دست داد و در نتیجه بخشی از اشراف فئودال که تا آن زمان در فرانسه، یعنی در سرزمین‌های اشغالی ساکن بودند و یا فرماندهان ارتش که در سرزمین‌های اشغالی خدمت می‌کردند و وظیفه دفاع و حراست از این مناطق را داشتند و دولت انگلیس به جای مزد بخشی از سرزمین‌های اشغالی را به آن‌ها اجاره داده بود، پس از بازگشت به انگلستان دیگر از موقعیت اقتصادی خوب گذشته برخوردار نبودند. این بخش از اشراف و فرماندهان نظامی برای آن که از وضعیت بهتری برخوردار گردند، از شاه انتظار کمک و یاری داشت و خواهان به‌دست آوردن مزایای از دست رفته خود بود. اما از آن‌جا که دربار نمی‌توانست و یا نمی‌خواست به این خواسته‌ها ترتیب اثر دهد، به تدریج مابین دربار و این جناح از اشراف اختلاف در گرفت و در نتیجه مخالفین نظم موجود در صدد تضعیف مقام سلطنت برخاستند تا خود بتوانند از قدرت سیاسی و اقتصادی بیش‌تری برخوردار گردند.

شکست نظامی از فرانسه انگلستان را با عواقب دیگری نیز روبه‌رو ساخت. در سال ۱۲۱۳ میلادی پادشاه جوهن^۱ مجبور شد در برابر فشارها و تهدیدات واتیکان عقب‌نشینی کند و انگلستان و ایرلند را به‌عنوان ملک طلق کلیسای واتیکان به رسمیت

^۱ جوهن بی‌سرزمین Johann lackland در ۲۴ دسامبر ۱۱۶۷ زاده شد و در ۱۹ اکتبر ۱۲۱۶ در آکسفورد درگذشت. او فرزند کوچک هانری دوم بود و پس از مرگ برادرش ریچارد شیر دل در سال ۱۱۹۹ به تخت سلطنت نشست. چون پدر او در هنگام تقسیم سرزمین خود بخشی از آن سرزمین را برای او در نظر نگرفته بود، در نتیجه مردم او را جوهن بی‌سرزمین نامیدند. به‌خاطر شکست در چند جنگ و نیاز به پول، اشراف انگلیس توانستند او را به امضاء «منشور کبیر آزادی» وادار سازند و به این ترتیب بخشی از حقوق شاه را در تعیین سقف مالیات‌ها از او سلب کنند.

بشناسد و در عوض پاپ نیز او را به‌عنوان تیولدار و مباشر خود در آن کشور پذیرفت و جوهن توانست در زیر چتر حمایت واتیکان به سلطنت خود مشروعیت بخشد. به عبارت دیگر، شاه انگلیس دیگر مقامی مستقل نبود و بلکه باید در نقش مباشر پاپ اعظم عمل می‌کرد و اشراف انگلیسی نیز یک درجه در مقام خود تنزل کردند و به زیردستان مباشر کلیسای کاتولیک بدل گشتند. همین امر موجب تشدید باز هم بیش‌تر بحرانی گشت که بین دستگاه سلطنت و اشراف وجود داشت.

«منشور کبیر»²

سرانجام اشراف شورشی توانستند جوهن را مجبور سازند سندی را که در آغاز آن را «منشور کبیر آزادی»³ نامیدند، در ۱۵ ژوئیه ۱۲۱۵ میلادی توشیح کند. از آن زمان به بعد رابطه دولت و اشراف طی چند سده بر اساس «منشور کبیر» تنظیم گشت. در حقیقت این سند که در آن «آزادی‌های فردی» اشراف در برابر تنظیم شده است، نخستین سنگ‌بنای قانون اساسی دموکراتیک و پارلماناریسم در انگلستان گشت. در این سند برای نخستین‌بار حق مالکیت شخصی بر زمین محترم شمرده شد و به‌این ترتیب کسانی که بخشی از زمین‌های زراعی را در مالکیت خود داشتند، در برابر امیال و اراده مقامات دولتی تا اندازه‌ای از «امنیت حقوقی» برخوردار گشتند. دیگر آن که در این سند آمده است همهٔ افراد حق دارند شکایت‌های خود را در دادگاه‌های منصفه مطرح کنند و در این دادگاه‌ها باید از حقوق همگونی برخوردار باشند. هم‌چنین در این سند استقلال کلیسا از دربار قید شده است. این سند روی هم دارای ۶۴ اصل بود و نیمی از آن اصول درباره روابط فئودالی تدوین گشته بود که در آن زمان در این کشور حاکم بود. در این اصول کوشش شد اختلافات ناشی از حقوق متکی بر نظام فئودالی به نحوی «عادلانه» حل و فصل شوند و به‌همین دلیل مسائل مربوط به «حق الزحمه ارث»، «اجازه ازدواج»، «مالیات‌های جنگی» و «قیمومیت در امر تیول»⁴ در این سند مورد بررسی قرار گرفتند.

² Magna Charta

³ Magna Charta Libertatum

⁴ بزرگ علوی در فرهنگ فارسی-آلمانی خود برای واژه Lehen آلمانی معادل فارسی تیول را انتخاب کرده است. سیستم تیول‌داری در اروپا به آن‌گونه که در ایران و دیگر کشورهای آسیایی که در آن‌ها شیوه تولید آسیایی حاکم بود، وجود نداشت. در اروپای سده‌های میانه از آن‌جا که سیستم پولی و

دیگر آن که در این سند قید شده بود که «شورای اشراف وابسته به دربار» یگانه مرجعی است که می‌تواند مقدار مالیات‌هایی را تعیین کند که اشراف باید در رابطه با جنگ و تعاون به شاه بپردازند. به این ترتیب از این به بعد مقدار «مالیات جنگ» و «مالیات تعاون» توسط خود اشراف تعیین می‌گشت و دیگر شاه نمی‌توانست اراده خود را در تعیین این‌گونه مالیات‌ها بر اشراف تحمیل کند. در عوض اشراف از طریق شورای خود می‌توانستند در تدوین سیاست دولت نقشی تعیین کننده بازی کنند. جرائم نیز به گونه‌ای تنظیم شدند که از هیچ‌کس نمی‌شد به‌خاطر جرمی که مرتکب شده بود، سلب مالکیت کرد و یا آن‌که ثروتش را به سود دولت و سلطنت ضبط نمود. بر اساس مضامین «منشور کبیر» هم اصل مالکیت شخصی در برابر نهاد دولت و دستگاه سلطنت تضمین شده بود و هم آن‌که در حقوق فئودالی در رابطه با نیازمندی‌های اجتماعی تغییراتی داده شد، بی آن‌که این شیوه تولید با خطری جدی روبه‌رو شود.

با این حال پاپ اینوزنز سوم⁵ که در آن دوران سرزمین انگلستان را به جوهن بی‌سرزمین تیول داده بود، این سند را رد کرد و هر کسی را که از این منشور پیروی کند را تکفیر کرد. بنابراین تا زمانی که این پاپ زنده بود، این منشور نمی‌توانست مورد استناد قرار گیرد. اما پس از مرگ پاپ اینوزنز در سال ۱۲۱۶ میلادی و به‌ویژه پس از به‌سلطنت رسیدن هانری سوم⁶ که پسر جوهن بی‌سرزمین بود و در سن ۹

اقتصاد متکی بر پول از رشد زیادی برخوردار نبود، در نتیجه دولت برای پرداخت حقوق بخشی از کارمندان خود همچون فرماندهان ارتش و قاضی‌های دوره‌گرد، مقداری زمین زراعی را که در مالکیت دولت بود، به آن‌ها اجاره می‌داد و این افراد می‌توانستند با استخدام کارگران کشاورزی و یا با به رهن دادن آن زمین‌ها به کشاورزان ثروتی به‌دست آورند که معادل با حقوقی بود که باید از خزانه دولت دریافت می‌کردند. در اروپا و از آن جمله در انگلستان این زمین‌ها همچنان در مالکیت دولت باقی می‌ماندند و حال آن‌که در سیستم تیول‌داری ایران نوعی مالکیت مشروط به‌وجود می‌آمد.

⁵ اینوزنز سوم Innozenz III در آغاز ۱۱۶۰ یا ۱۱۶۱ میلادی زاده شد و در ۱۶ ژوئیه ۱۲۱۶ درگذشت. از آن‌جا که در آن این باور وجود داشت پاپ‌ها خطاناپذیرند، بنابراین نمی‌توانستند دچار گناه شوند. به‌همین دلیل این پاپ خود را اینوزنز نامید که به معنی بی‌گناه است. او یکی از پاپ‌های بسیار پر قدرت در سده‌های میانه بوده است.

⁶ هانری سوم Heinrich III در ۱ اکتبر ۱۲۰۷ زاده شد و در نوامبر ۱۲۷۲ درگذشت. او در ۱۲۱۶ به سلطنت رسید و بیش از نیم سده پادشاهی کرد. این پادشاه کوشید مستعمرات از دست رفته انگلستان در فرانسه را بازپس گیرد، اما در بیش‌تر جنگ‌ها شکست خورد و در نتیجه به دلیل نیاز به

سالگی پادشاه شد و سپس به ولخرجی روی آورد و در چند جنگ شکست خورد و هم‌چنین باید یک سوم مالیاتی را که دولت دریافت می‌کرد، به پاپ به‌مثابه تیولدار انگلستان می‌داد، اشراف توانستند دولت را به پیروی از مفاد «منشور کبیر» مجبور کنند. به‌این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ انگلستان، اشراف حق داشتند در رابطه با اختیاراتی که «منشور کبیر» به آن‌ها داده بود، قدرت شاه و دربار را کنترل کنند.⁷

شالوده‌نهی پارلمان‌تاریسم

در «منشور کبیر» شورائی نیز از 25 بارون پیش‌بینی شده بود که می‌بایست بر اجراء مفاد آن‌چه در «منشور کبیر» تدوین شده بود، نظارت می‌کرد. در «منشور کبیر» قید شده بود که هرگاه اعضاء این شورا تشخیص دهند که قانون از سوی نهادهای دولتی نقض می‌شود، در آن صورت حق داشتند از مردم برای دفاع از قانون کمک بگیرند. کسانی که حاضر بودند از فرامین این شورا پیروی کنند، باید سوگند ادا می‌کردند. البته در تمامی موارد پیش‌بینی شده بود که مقام سلطنت به‌هیچ‌وجه نباید مورد اهانت قرار گیرد و شورای ۲۵ تن بارون‌ها نیز حق داشت تنها علیه بوروکراسی و دیوان‌سالاری دولت و نه شخص شاه مبارزه کند، هر چند که دیوان‌سالاری دولتی فرامین شاه را پیاده می‌کرد.

در نیمه سده سیزدهم به‌خاطر بدی آب و هوا از حجم تولید کشاورزی به شدت کاسته شد و در نتیجه دهقانان و زمین‌داران نمی‌توانستند مالیات‌های خود را به دولت بپردازند و به‌همین دلیل از شاه خواستند که از سطح مالیات‌ها بکاهد. اما این خواسته توده پذیرفته نشد، زیرا شاه نمی‌خواست خود را نزد پاپ که یک سوم مالیات‌ها را دریافت می‌کرد، بدنام کند. در نتیجه اختلاف میان شاه و شورای ۲۵ تن بارون‌ها بالا گرفت. اعضاء این شورا که خود از اشراف بودند، با توجه به وضعیت بد اقتصادی از خواست اشراف و توده مردم مالیات‌دهنده پشتیبانی کردند. از آن‌جا که هیچ یک از دو جناح حاضر به چشم‌پوشی از خواست‌های خود نبود، در نتیجه میان

پول مجبور شد به بخشی از خواست‌های اشراف که حتی فراتر از «منشور کبیر» می‌رفتند، تن در دهد.

⁷ Musulin, Janko (Hrsg.): "Proklamationen der Freiheit. Von der Magna Charta bis zum Ungarischen Volksaufstand"; Fischer-Taschenbuch, Frankfurt am Main 1959

شاه و بارون‌ها جنگ در گرفت که به شکست هانری سوم انجامید. شاه برای آن که تخت و تاج و قدرت سیاسی خود را از دست ندهد، مجبور شد به برنامه اصلاحی بارون‌ها تن در دهد.

بر اساس خواست اشراف ۳ نهاد با وظایف خاصی به‌وجود آمدند. نخستین نهاد که بر حسب «منشور کبیر» به‌وجود آمده بود، یعنی شورای ۲۵ تن بارون‌ها، باید هم‌چون گذشته انجام وظیفه می‌کرد. دومین نهاد شورای جدیدی بود که باید از ۱۵ لرد تشکیل می‌شد و وظیفه داشت شورائی را که «پارلمان» نامیدند، تشکیل دهد. پارلمان باید از ۱۲ زمین‌دار و یا ثروتمند تشکیل می‌گشت و سالی ۳ بار فراخوانده می‌شد. سومین نهاد باید به امور مالیاتی رسیدگی می‌کرد. علاوه بر این، باید اعضاء شورای وزیران، یعنی نخست‌وزیر، خزانه‌دار و قاضی‌القضات نیز سالیانه تغییر می‌کردند و جای خود را به کسان دیگری می‌دادند. هدف این بود که از امکان سؤ استفاده از مقامات دولتی جلوگیری شود. به‌این ترتیب واژه پارلمان که يك واژه انگلیسی است، برای نخستین بار در سال ۱۲۵۸ در این کشور به‌کار گرفته شد.

در عین حال همین دوران مصادف بود با رشد شهرنشینی در انگلستان. در جنوب انگلیس و در سواحل رودخانه‌های این منطقه شهرهای کوچک و بزرگی پیدایش یافتند. بازرگانی با قاره اروپا از رونق زیادی برخوردار شد و حتی بازرگانان ایتالیائی و به ویژه بازرگانان ونیزی به‌این کشور آمدند. در نتیجه این تغییرات به تدریج در ساختار جامعه سنتی انگلیس دگرگونی‌هایی محسوس رخ داد. در این دوران به جمعیت انگلستان به‌شدت افزوده شد و به‌همین دلیل اقتصاد روستائی نمی‌توانست تمامی نیروی کار اضافی را جذب کند. در نتیجه بخشی از نیروی کار اضافی مجبور شد از روستاها به شهرها کوچ کند و یا آن‌که در نتیجه تراکم جمعیت بعضی از روستاها به تدریج به شهرهای جدید بدل گشتند. در همین سده دانشگاه آکسفورد تأسیس شد که در آن بیش از ۱۳۰۰ دانشجو به تحصیل علوم و دانش‌های نو پرداختند.^۸ به این ترتیب در بطن جامعه فئودالی که در آن هنوز باورهای اسکولاستیک غلبه داشت، زمینه برای گسترش دانش‌های نو و فهم بهتر طبیعت هموار گشت.

^۸ Kluxen, Kurt: "Geschichte Englands", Alfred Kröner Verlag, Stuttgart, 1985, Seite 79

در دوران سلطنت ادوارد یکم⁹ کوشش زیادی برای به وجود آوردن نظام حقوقی و قضائی جدید انجام گرفت. در این دوران یک سلسله قوانین که امور قضائی را تنظیم می کردند، تهیه شدند و به تصویب پارلمان رسیدند. قوانین جدید به تدریج جانشین رسوم و سنت های کهن گشتند. دیگر آن که رئیس دادگاه باید از میان قاضی های برگزیده می شد که در دانشگاه در رشته حقوق تحصیل کرده بودند. امر قضاوت نیز به عهده هیئت منصفه گذاشته شد. به این ترتیب مناسبات قضائی تا حد زیادی «دمکراتیزه» شد و مردم دیگر بازچه امیال و اراده حاکمان نبودند و بلکه می توانستند برای دستیابی به حقوق پایمال شده خود به دادگاه ها مراجعه کنند که در آن ها هیئت منصفه ای که از میان توده عادی برگزیده می شد، از حق تصمیم گیری برخوردار بود. علاوه بر این، در سال ۱۲۸۵ اداره شهرها و وظایف پلیس محلی نیز به انجمن های شهر واگذار شد که اعضاء آن نه توسط حکومت، بلکه بر اساس معیارهای تازه ای تعیین می شدند. روشن است که این گونه دگرگونی ها تنها بر حسب اراده و یا خواسته شاهان تحقق نمی یافتند و بلکه این شرایط نوین اجتماعی بودند که چنین تحولاتی را ضروری می ساختند و بازگشت به روابط و مناسبات گذشته را ناممکن می کردند.

هم چنین در دوران سلطنت ادوارد اول پدیده پارلمان به جزئی از دستگاه دولت بدل گشت و به تدریج آغاز به رشد کرد. در آغاز اعضاء پارلمان از سوی مردم انتخاب نمی شدند و بلکه شاه آن ها را برای عضویت در این نهاد برمی گزید. با این حال این بدان معنی نبود که اعضاء پارلمان عاملین و مجری بی اراده خواست های شاه بودند، بلکه این اشخاص در وهله نخست از منافع خود و اقلاری که بدان وابسته بودند، دفاع می کردند.

با توجه به رشد شهرنشینی و دگرگونی های که در بافت تولید سنتی رخ داده بود، دیگر نمی شد بر حسب رسوم و سنت های جامعه فئودالی حکومت کرد. تحولات

⁹ ادوارد یکم Edward I در ۱۷ ژوئن ۱۲۳۹ زاده شد و در ۷ ژوئیه ۱۳۰۷ درگذشت. او از سال ۱۲۷۲ تا ۱۳۰۷ سلطنت کرد و توانست طی سال های ۸۳-۱۲۸۲ در جنگ بر ارتش بارون های شورشی پیروز شود و موقعیت سلطنت را در برابر اشراف و کلیسا تقویت کند. در دوران او ایالت های ولز Wales و اسکاتلند که در آن دوران حکومت های مستقلی بودند، توسط انگلستان اشغال شدند. به فرمان او برای محدود ساختن قدرت اشراف درهای پارلمان به روی ثروتمندان شهرنشین و اشراف درجه دو گشوده شد.

صنعتی سبب گشتند تا سازمان‌دهی تولید اجتماعی دست‌خوش دگرگونی شود. با کشف باروت در کمیت و کیفیت سلاح‌های جنگی تغییراتی اساسی رخ داد. ابزارهای جدید از تکنیک پیچیده‌ای برخوردار بودند و به‌همین دلیل کاربرد آن‌ها به‌تمرین همیشگی نیاز داشت و همین امر سبب شد تا پیدایش یک ارتش دائمی و حرفه‌ای ضروری گردد. سربازان و افسران یک‌چنین ارتشی باید ماهیانه مزد نقدی دریافت می‌کردند و به‌این ترتیب روابط متکی بر نظام فئودالی، یعنی روابط تولید خودکفائی که به‌طور کلی به‌گردش پول تکیه نداشت، نمی‌توانست برای شرایط نو کافی باشد. دیگر آن‌که پول به‌طور عمده در دستان مردم شهرنشین تمرکز یافته بود و برای آن‌که بتوان از شهرنشینان مالیات گرفت، دولت باید تا حدی به خواسته‌های آن‌ها ترتیب اثر می‌داد و در همین رابطه مجبور شد اداره شهرها را به مردمی که در آن‌ها می‌زیستند، واگذارد.

هم‌چنین با گسترش بازرگانی خارجی نقش دولت در ایجاد حصارهای گمرکی بیش‌تر شد و به‌همین دلیل نیز بازرگانان شهرنشین که داد و ستد داخلی و خارجی را در دست داشتند، به دولتی نیازمند شدند که بتواند سیاست خود را در رابطه با منافع آنان تنظیم کند. به‌این ترتیب نیاز تولیدکنندگان داخلی به دولت و نیاز دولت به مالیات پولی سبب شد تا نوعی تفاهم متقابل میان دولت و ثروتمندان شهری برقرار شود. همین ضرورت موجب شد تا حکومتی که هنوز دارای ساختار فئودالی بود، قوانینی وضع کند که بر اساس آن حقوق شهروندان تا اندازه‌ای که ضروری تشخیص داده شده بود، مورد توجه قرار گیرند.

از آن‌جا که اداره شهرها به شهروندان سپرده شد، در نتیجه مناسبات دموکراتیک و در همین رابطه پدیده پارلمان و پارلمانتاریسم توانست به‌تدریج در شهرها رشد کند. این روند در دوران سلطنت ادوارد سوم¹⁰ آغاز شد. این شاه کوشید مستعمرات اروپائی انگلیس را که جزئی از کشور فرانسه بود، دوباره اشغال کند و به‌همین دلیل

¹⁰ ادوارد سوم، Eduard III. در ۱۳ نوامبر ۱۳۲۷ میلادی زاده شد و در ۲۱ ژوئن ۱۳۷۷ درگذشت. او نزدیک به ۵۰ سال، یعنی از ۱۳۲۷ تا ۱۳۷۷ میلادی سلطنت کرد. او نوه ادوارد اول و پسر ادوارد دوم بود. در دوران او جنگ صد ساله میان انگلستان و فرانسه آغاز شد، زیرا ادوارد سوم مدعی تاج و تخت پادشاهی فرانسه بود.

جنگی را علیه فرانسه آغاز کرد که در تاریخ به «جنگ‌های صدساله»¹¹ شهرت یافت. ادوارد سوم برای آن‌که بتواند مخارج جنگ را تأمین کند، از پارلمان خواست مالیات بر پشم را افزایش دهد، لیکن نمایندگان پارلمان از این کار خودداری کردند و در نتیجه شاه مجبور شد از بازرگانان هلندی وام دریافت کند و برای این کار باید زن و فرزندان خود را نزد آنان در هلند گرو می‌گذاشت. اما از آن‌جا که چنین وضعیتی ناهنجار بود، سرانجام ادوارد سوم برای بیرون آمدن از بن‌بست مالی مجبور شد در برابر خواست‌های نمایندگان پارلمان عقب‌نشینی کند و به‌این ترتیب زمینه برای پیدایش سیستم پارلمانی پیش‌رفته‌تری فراهم گشت.

از این دوران به‌بعد «مجلس لردها»¹² و «مجلس عوام»¹³ به‌وجود آمدند. در «مجلس لردها» اشراف برجسته و طراز اول و در «مجلس عوام» اشراف درجه دو و ثروتمندان شهرنشین که فاقد اصل و نسب اشرافی بودند، عضویت داشتند. هر دو مجلس باید با شاه در اداره کشور همکاری می‌کردند و بعضی از تصمیم‌ها و از آن جمله تعیین مالیات‌ها بدون تصویب و تأیید این دو مجلس ممکن نبود. دیگر آن‌که در رابطه با بالا بردن مالیات پشم در سال ۱۳۴۰ میلادی شاه پذیرفت که از آن پس هیچ‌کس بدون تأیید دو مجلس نتواند به مقام وزارت دست هم‌چنین تصویب شد مالیات‌های جنگی نیز بدون تصویب مجالس نتوانند جنبه اجرائی یابند.

خیزش دهقانان

پیروزی‌های جنگی ادوارد سوم در برابر فرانسه و اشغال دوباره بخشی از مستعمرات پیشین هر چند در آغاز سبب محبوبیتِ بیش از حد او در بین مردم گشت، لیکن ادامه جنگی که پایان نمی‌یافت و شیوع بیماری طاعون که توسط جنگ‌جویان صلیبی از آسیا به اروپا آورده شد، انسجام درونی جامعه انگلیس را متزلزل نمودند. تنها طی سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ میلادی در نتیجه بیماری طاعون

¹¹ جنگ‌های صد ساله میان فرانسه و انگلیس با حمله ارتش انگلیس به فرانسه در سال ۱۳۳۷ آغاز شد و تا سال ۱۴۵۳ ادامه یافت. پس از درگذشت پادشاه فرانسه، ادوارد سوم شاه انگلیس مدعی تاج و تخت او شد. این جنگ صد ساله سبب پیدایش وحدت ملی میان اقوام و ملیت‌های مختلف هر دو کشور گشت و زمینه را برای پیدایش «ملت» مدرن هموار ساخت.

¹² House of Lords

¹³ House of Commons

نیمی از جمعیت انگلیس نابود شد. روستائیان که هم در نتیجه طاعون و هم در اثر جنگ بیش‌تر از هر طبقه و قشر دیگری آسیب و صدمه دیده بودند، سرانجام بردباری خود را از دست دادند و چند سال پس از مرگ ادوارد سوم، در سال ۱۳۸۱ میلادی به شورش همه‌جاگیر دست زدند. آن‌ها خواستار لغو آن دسته از قوانین فئودالی شدند که بر اساس آن مجبور بودند برای صاحبان زمین‌های اجاره‌ای خود بی‌گاری نمایند. تا آن زمان زمین‌داران حق داشتند دهقانان خاکی را به شدت جریمه کنند و به همین دلیل روستائیان شورش خواهان لغو این‌گونه جریمه‌های ضد انسانی شدند. دیگر آن که آن‌ها خواهان از بین رفتن محدودیت‌هایی شدند که بر سر راه تعیین دست‌مزد کارگران کشاورزی وجود داشتند.

رهبری این جنبش را واعظی به نام جون بل¹⁴ بر عهده داشت. او در موعظه‌های خود در دفاع از روستائیان برای نخستین بار از مقوله «حقوق بشر» و «برابری» انسان‌ها با یکدیگر سخن گفت. با این که بل از ۱۳۶۰ میلادی در زندان بود، لیکن شعارها و خواسته‌های او به شدت در میان روستائیان رواج یافت و تب این شورش به تدریج سراسر انگلستان را فراگرفت. روستائیان شورش سربازی را که تازه از زندان آزاد شده بود و وات تایلر¹⁵ نام داشت، به فرماندهی خود برگزیدند و دیری نپائید که ارتش روستائیان شورش توانست جون بل را از زندان رها سازد. بل در ۱۳ ژوئیه همان سال در بلاک هیث¹⁶ موعظه تاریخی خود را با این جمله آغاز کرد: «هنگامی که آدم شخم می‌زد و هوا ریسندگی می‌کرد، اشراف کجا بودند؟».

روستائیان شورش برای تحقق خواست‌های خود به سوی لندن راه افتادند و ماهی‌گیران و پیشه‌وران تپی‌دست نیز به این جنبش پیوستند و در هنگامه نبرد با ارتش شاه توانستند دروازه‌های لندن را به روی نیروهای شورش بکشایند. شورشیان

¹⁴ جون بل John Ball در ۱۳۳۸ میلادی زاده گشت و در ۱۵ ژوئیه ۱۳۸۱ به دار آویخته شد. او کشیشی بود که در موعظه‌های خود از برابری همه انسان‌ها با یکدیگر سخن می‌گفت و برای تحقق این هدف خواهان از میان برداشتن مرزهای طبقاتی بود.

¹⁵ از تاریخ زایش وات تایلر Wat Tyler سندی در دست نیست، اما در ۱۵ ژوئن ۱۳۸۱ در هنگام مذاکره با نمایندگان شاه به ضرب شمشیر شهردار لندن کشته شد. شغل او آجرپزی بود، اما چون به سربازی رفته بود، کمی از سازمان‌دهی سپاه آگاهی داشت و به همین دلیل روستائیان شورش او را به‌رهبری خود برگزیدند.

¹⁶ Blackheath

درهای زندان‌ها را باز کردند و کاخ‌های اشراف را نخست غارت کردند و سپس آتش زدند. در نتیجه این اقدامات اوضاع شهر به شدت بحرانی شد و هرج و مرج همه جا را فراگرفت. شاه مجبور شد برای غلبه بر این اوضاع به مذاکره با شورشیان تن در دهد. دولت تضمین کرد که در صورت فرو نشستن بحران کسی را مورد تعقیب قرار ندهد و حتی عفو عمومی اعلان کند و برای رسیدگی به شکایات مردم کمیسیون‌هائی تشکیل دهد.

اما تا زمانی که شورشیان قدرت را در دست داشتند و میان دربار و آن‌ها مذاکره‌ای انجام نگرفته بود، تایلر دستور داد وزیر خزانه‌داری را که مسئول بالا بردن حجم مالیات‌های سرانه‌ای بود که همهٔ مردان بالغ باید می‌پرداختند و نیز اسقفی را که علیه شورشیان فتوی داده بود، اعدام کنند. شورشیان سر این دو تن را بریدند. در فردای آن روز ریچارد دوم¹⁷ توانست سپاهیان خود را بسیج کند و با ۳۰ هزار رزمنده با نیروهای تایلر روبه‌رو شد و مابین آن دو مشاجره در گرفت. تایلر شاه را با به تمسخر و دشنام گرفت و او را نیز به مرگ تهدید کرد. در حالی که تایلر و شاه با یک‌دیگر جر و بحث می‌کردند، شهردار لندن که یکی از هم‌راهان شاه بود، از فرصت استفاده کرد و با شمشیر خود از پشت به تایلر ضربه‌ای زد و او را کشت. در نتیجه این رخداد سپاه دهقانان شورشی از هم پاشید و سپاهیان شاه توانستند از آن هرج و مرج بهره‌گیرند و آن‌ها را در نبردی سنگین تار و مار کنند. به این ترتیب جنبشی که علیه ناهنجاری‌های نظام تولیدی فئودالی آغاز گشته بود که داشت کم کم به سدی بر سر راه رشد نیروهای مولد بدل می‌گشت، شکست خورد. بسیاری از رهبران آن جنبش دستگیر و برای عبرت دیگران به چوبه‌های دار آویخته شدند. پس از آن که دستگاه حاکمیت توانست این جنبش را به‌طور کامل سرکوب کند، پارلمان نیز قانونی تصویب کرد که بر حسب آن تمامی قول و قراری را که ریچارد دوم با رهبران جنبش شورشی بسته بود، مردود دانست، زیرا بنا بر استدلال نمایندگان پارلمان که همگی از اشراف، ثروتمندان و روحانیون بودند، شاه بدون تصویب پارلمان حق تغییر قوانین

¹⁷ ریچارد دوم Richard II در ۶ ژانویه ۱۳۶۷ میلادی زاده شد و در ۱۴ فوریه ۱۴۰۰ میلادی درگذشت. او چون در سن ده سالگی، یعنی در سال ۱۳۷۷ به سلطنت رسید، تا سن بلوغ به نایب‌السلطنه نیاز داشت. از آن‌جا که ریچارد دوم شاه خودکامه‌ای شد، در نتیجه اشراف او را مجبور کردند در سال ۱۳۹۷ میلادی به سود فرزند خود از سلطنت کناره‌گیر. فرزند او با عنوان ریچارد چهارم شاه شد.

حاکم را نداشت. اما با این حال جنبش دهقانی گورکن شیوه تولید فئودالی در این کشور شد، زیرا بازگشت به گذشته دیگر ممکن نبود.

پارلمان نمونه

هر چند در این دوران پارلمان به وجود آمده بود، اما این پدیده با نظام پارلمانتاریستی کنونی تفاوت‌های زیادی داشت. طبق اسنادی که موجودند، در پارلمانی که اعضای آن در سال ۱۲۶۵ میلادی از سوی شاه برگزیده شدند، روی هم ۲۳ بارون، ۱۲۰ روحانی، ۲ شوالیه^{۱۸} و ۲ ثروتمند شهرنشین شرکت داشتند. اما در آن دوران این افراد از سوی مردم انتخاب نمی‌شدند. و بلکه بارون‌ها و روحانیون از سوی شاه به‌عنوان اعضاء پارلمان منصوب می‌شدند و در عوض کلاتران ایالات ۴ نماینده شهروندان و فرماندهان نظامی را برمی‌گزیدند.

در آن دوران سیستم پارلمانی هنوز در سرآغاز روند انکشاف خود قرار داشت. غالب پدیده‌های اجتماعی تنها به تدریج و بر حسب چگونگی تغییرات کمی و کیفی اجتماعی به عرصه زندگی پا می‌گذراند و تکامل می‌یابند. چگونگی این تکامل در رابطه مستقیم با نیازهای اجتماعی قرار دارد و پدیده‌های اجتماعی در رابطه با نیازهائی که خود بیانگر امکانات اجتماعی‌اند، به وجود می‌آیند. همین روند موجب شد تا ۱۲۹۵ میلادی «پارلمان نمونه» تشکیل شود. شاه ۷ اسقف اعظم، ۴۱ اشراف‌زاده و بارون را برای عضویت در «پارلمان نمونه» منصوب کرد. برخی دیگر از اعضاء این پارلمان از سوی کلانترها برگزیده شدند، اما باید از سوی شاه تأیید می‌شدند. بنابراین در بافت انتخاب نمایندگان «پارلمان نمونه» با پارلمان‌های گذشته دگرگونی عمده‌ای رخ نداد و بلکه آنچه تغییر کرد، تناسب اجتماعی کسانی بود که به عضویت پارلمان منصوب و یا برگزیده شده بودند. در آن پارلمان به شدت از تعداد روحانیون کاسته و در عوض به تعداد اشراف افزوده گشت. دیگر آن که به تعداد کسانی که از سوی کلانترها انتخاب می‌گشتند، نسبت به گذشته افزوده شد. این تغییرات کمی خود نشان می‌دهد که در بطن جامعه و نقش طبقات و افشار اجتماعی در اقتصاد ملی دگرگونی‌های محسوسی بروز کرده بود. در نتیجه این تغییرات از نقش روحانیت که به‌طور عمده صاحب زمین‌های کشاورزی که موقوفه کلیسا بودند، کاسته گشت و در

¹⁸ Ritter

عوض با رشد پدیده شهرنشینی به نقش پیشه‌وران و بازرگانان افزوده شد.

در این دوران تولید کالائی در حال گسترش بود و زمین به‌عنوان یگانه منبع ثروت اهمیت خود را به‌تدریج از دست می‌داد. همین تغییرات سبب دگرگونی تدریجی مناسبات سیاسی در انگلستان گشت. برای آن که طبقات اجتماعی بتوانند در زندگی سیاسی نقش خود را بازی کنند، در سال ۱۳۰۱ میلادی از چند قاضی، در سال ۱۳۰۳ از چند تاجر و در سال ۱۳۰۵ از چند راهب دعوت شد تا نمایندگی در پارلمان را بپذیرند. همین امر نشان می‌دهد که پارلمان در آن دوران بیش‌تر جنبه مشورتی داشت و در رابطه با مسائل مشخصی که در برابرش قرار داشتند، کوشش می‌شد از افراد کارشناس و متخصص استفاده شود.

در دوران ادوارد یکم، شاه خود رئیس پارلمان بود و حق داشت درباره همه مسائل اظهارنظر کند. در این دوران کسانی که از سوی کلانترها برگزیده می‌شدند، از حقوق محدودی در پارلمان برخوردار بودند و حق داشتند تنها در موردی ابراز نظر کنند که به‌خاطر آن برگزیده شده بودند. دیگر آن که تعداد نمایندگانی که می‌توانستند در همه زمینه‌ها اظهار نظر کنند، بسیار کم بود. نمایندگانی که در پارلمان دارای سابقه بیش‌تر بود، به‌همان نسبت نیز می‌توانست درباره مسائل بیش‌تری اظهارنظر نمایند و در رأی‌گیری‌ها شرکت کنند. هم‌چنین نمایندگان پارلمان دارای حق رأی برابر نبودند و هر کسی که دارای سابقه بیش‌تر بود، سخنانش را جدی‌تر می‌گرفتند و از سهم رأی بیش‌تری برخوردار بود.

دیدیم که پدیده پارلمان در رابطه با تنظیم سیستم مالیاتی به‌وجود آمده بود. شاه برای آن که بتواند میزان مالیات‌ها را کم و زیاد کند، باید نخست با اشراف و سپس با پارلمان مشورت می‌کرد. از سال ۱۳۶۲ میلادی به‌بعد دیگر شاه نمی‌توانست بدون تأیید پارلمان میزان مالیات‌های عمومی را تغییر دهد. به‌این ترتیب پارلمان به سرچشمه درآمد دولت بدل گشت. همین اهمیت اقتصادی است که موجب شد تا پارلمان بتواند در انگلستان طی سده‌ها از دوام برخوردار شود و به‌تدریج در تعیین سرنوشت سیاسی کشور به نهادی تعیین‌کننده بدل گردد. به‌این ترتیب یک بار دیگر آشکار شد که پدیده‌های نوین سیاسی همیشه در رابطه با روند زندگی اجتماعی-اقتصادی هر جامعه‌ای پا به‌عرصه حیات می‌گذارند و انکشاف می‌یابند. در همین رابطه نیز می‌شود دید که هر چقدر پدیده پارلمان در انگلستان در سازمان‌دهی

اقتصاد ملی نقش بیش‌تری یافت، به‌همان نسبت نیز به دامنه نفوذ و تعیین‌کنندگی آن افزوده گشت.

گذار از فئودالیسم

هر چند پارلمان وظیفه داشت حجم مالیات‌های عمومی را تعیین کند، اما چنین اقدامی بدون در نظرگیری وضعیت عمومی کشور و موقعیت اجتماعی طبقات و اقشار مختلف نمی‌توانست عملی گردد. دیگر آن‌که هر ساخت اقتصادی بدون وجود قانون و امنیت حقوقی نمی‌تواند برای زمانی دراز دوام آورد و به‌همین علت نیز پارلمان به‌تدریج به نهاد قانونگذاری تبدیل شد تا بتواند با وضع قوانینی که برای انکشاف تولید اجتماعی ضروری بودند، زمینه را برای رشد هر چه بیش‌تر مناسبات نوئی که در حال زایش بود، فراهم سازد. در حقیقت از سال ۱۳۵۴ میلادی پارلمان انگلیس از خصوصیت «قانونگذاری» برخوردار شد. در آغاز برای آن‌که فرمانی بتواند جنبه قانونی یابد، باید از سوی پارلمان تأیید می‌گشت، اما در عین حال هیچ مصوبه پارلمان نمی‌توانست بدون توشیح شاه به قانون بدل شود. به‌این ترتیب شاه هم‌چنان از حق «وتو» در برابر پارلمان برخوردار بود.¹⁹

گفتیم که در سده ۱۴ میلادی نیمی از جمعیت انگلیس در نتیجه شیوع بیماری طاعون از بین رفت. همین امر سبب شد تا در بنیاد جامعه دگرگونی‌های مهمی رخ دهد. با کمبود جمعیت دیگر نه نهادهای متکی بر مناسبات فئودالی و نه شهرهایی که تقریباً از سکنه خالی شده بودند، می‌توانستند بر روال گذشته به زندگی خود ادامه دهند. شرایط جدید ایجاب می‌کرد تا روابط نوینی مابین پاره‌های مختلف جامعه برقرار گردد. به‌این ترتیب پارلمان به‌عنوان یگانه ابزاری که می‌توانست حقوق سیاسی- اجتماعی را در رابطه با شرایط عمومی جامعه بازتاب دهد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گشت.

اما پارلمان در این دوران هنوز بیش‌تر مؤسسه‌ای «شاهانه» بود. شاه حتی می‌توانست هر کسی را در هر مقامی که بود از کار برکنار کند. او می‌توانست به خواست و اراده خود از کسانی سلب حقوق نماید و یا آن‌که به کسانی القاب اشرافی

¹⁹ Kluxen, Kurt: "Geschichte Englands", Seiten 108-116

بدهد. دیگر آن که شاه بزرگ‌ترین زمیندار فئودال بود و بخش عمده‌ای از زمین‌های کشاورزی و مراتع کشور را در مالکیت خود داشت و در این مناطق حق داشت هر «قانونی» را که خود مایل بود، بی آن که پارلمان حق دخالت داشته باشد، مقرر سازد. دیگر آن که در این دوران پارلمان نهادی بود که شاه به کمک آن می‌توانست سلطنت و حکومت کند. در دوران سلطنت ادوارد چهارم²⁰ روی هم یک پنجم زمین‌های کشاورزی و مراتع کشور به دربار تعلق داشت و در همین دوران پارلمان روی هم در ۱۲۲ مورد تشکیل جلسه داد.

در سده پانزدهم با آن که پارلمان توانسته بود منزلت زیادی به‌دست آورد، اما همچنان هم چون «شورای کبیر» نهادی مشورتی بود که به شاه در اداره کشور یاری می‌رساند، بی آن که خود در حکومت سهمی داشته باشد. پارلمان در این دوران بیشتر در امور حقوقی-مالیاتی و کم‌تر در امور سیاسی حق دخالت داشت. در این دوران شکایات مردم می‌توانستند در پارلمان مطرح می‌شوند و هرگاه اکثریت نمایندگان انجام آن خواسته‌ها را مفید تشخیص می‌داد، پارلمان به دولت توصیه می‌کرد که به آن شکایات رسیدگی کند.

در سال ۱۴۳۰ میلادی تصویب شد که نمایندگان مناطق اشرافی‌نشین باید توسط کسانی برگزیده شوند که در این مناطق زندگی می‌کردند و درآمد سالیانه‌ای بیش‌تر از ۴۰ شلینگ داشتند. به‌عبارت دیگر، تنها دهقانان آزادی که درآمد سالیانه‌شان بیش‌تر از این مبلغ بود، می‌توانستند از این امکان استفاده کنند. این قانون انتخاباتی بیش از ۴۰۰ سال در انگلستان دوام داشت و در این دوران همیشه تنها کسانی می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند که مقدار ثروت‌شان از حد نصابی که قانون تعیین کرده بود، بیش‌تر بود. به‌این ترتیب مابین اهالی شهر و روستا تفاوت تازه‌ای به‌وجود آمد. بخشی از روستائیان که از درآمد معینی برخوردار بودند می‌توانستند نمایندگان پارلمان را خود انتخاب کنند و حال آن که روستائیشینان تهی‌دست و مردم شهرها همچنان از داشتن یک چنین حقوقی محروم بودند. هر چند بورژوازی توانست به تدریج در پارلمان نفوذ کند، اما با توجه به وضعیت اجتماعی و

²⁰ ادوارد چهارم Edeuard IV در سال ۱۴۶۱ میلادی زاده شد و در سال ۱۴۸۳ درگذشت. او توانست تا حد زیادی خود را از پارلمان مستقل سازد و حتی بخشی از حقوقی را که پارلمان از آن برخوردار بود، محدود کند.

سیاسی آن دوران پارلمان در انگلستان در آغاز پیدایش خود بیش‌تر نهادی فئودالی تا بورژوازی بود. داز این دوران به بعد هر چه به دامنه قدرت اقتصادی بورژوازی افزوده گشت، به‌همان نسبت نیز نقش او در پارلمان بیش‌تر شد.

جمعیت انگلستان در اواخر سده سیزدهم در زمانی کوتاه تقریباً دو برابر شد و به بیش از ۳ میلیون تن بالغ گشت. نظام تولیدی فئودالی به‌خاطر بافت درونی خود نمی‌توانست چنین رشد خارق‌العاده‌ای را در خود جذب کند. اما رشد جمعیت ضروری ساخت که به تولید مواد کشاورزی افزوده شود و به‌همین علت نیز به حجم زمین‌های زیر کشت به‌شدت افزوده شد و تولید کشاورزی در این دوران از رشد چشم‌گیری برخوردار گشت. لیکن تولید فئودالی تنها می‌توانست بخشی از جمعیت اضافی را در خود جذب کند و مابقی، برای آن‌که بتواند زندگی خود را تأمین کند، مجبور بود به شهرها کوچ نماید. همین امر سبب شد تا پدیده شهرنشینی در این دوران رشد کند و به حجم تولید پیشه‌وری به‌شدت افزوده شود.

از آن‌جا که سطح تولید پیشه‌وری از قدرت خریدی که در شهرها و روستاهای آن کشور موجود بود، بیش‌تر بود، بنابراین باید بخشی از این تولید به کشورهای دیگر صادر می‌گشت و همین امر از یک‌سو موجب گسترش تجارت خارجی و از سوی دیگر سبب رشد صنعت کشتی‌سازی شد. به‌این ترتیب تناسب سنتی شهر و روستا به دلائل زیر به هم خورد و اوضاع جدید شیرازه جامعه سنتی را به هم ریخت.

نخست آن‌که در نتیجه شرایط نو به تعداد جمعیت شهری با شتاب افزوده گشت و چون در شهرها نیروی کار فراوان بود، در نتیجه از سطح دست‌مزدها به‌شدت کاسته شد و کسانی که در شهرها باید از طریق فروش نیروی کار خود امرار معاش می‌کردند، روز به‌روز بینواتر گشتند.

دو دیگر آن‌که چون رشد جمعیت در مقایسه با رشد تولید کشاورزی از شتاب بیش‌تری برخوردار بود، در نتیجه جامعه با کمبود مواد غذایی روبه‌رو شد و همین امر سبب بالا رفتن سرسام‌آور بهای کالاهای کشاورزی گشت. عکس این روند را در دورانی مشاهده می‌کنیم که در نتیجه طاعون نیمی از جمعیت انگلستان از بین رفت. در این دوران چون از حجم نیروی کار کاسته شد، در نتیجه سطح دست‌مزدها بالا رفت و چون از تعداد مصرف‌کنندگان کالاهای کشاورزی کاسته شد، در نتیجه قیمت‌های فرآورده‌های کشاورزی به‌شدت سقوط کردند.

همین نوسانات سبب شدند تا تولید فئودالی به شدت تحت تأثیر قوانین حاکم بر بازار قرار گیرد و اقتصاد خودکفائی فئودالی زمینه حیات مستقل خود را از دست دهد. بنابراین با دگرگونی‌هایی که در بطن مناسبات فئودالی رخ دادند، زمینه برای رشد تولید کالائی و گسترش بازرگانی و گردش پول فراهم گشت.

اقتصاد فئودالی با زیاد و کم شدن جمعیت کشور متناوباً دچار بحران شد و در همین رابطه وظایف دولت دائماً دست‌خوش دگرگونی گشت. بنابراین دستگاه دولت باید دچار دگرگونی می‌شد تا بتواند خود را با شرائطی که دائماً دگرگون می‌شدند، منطبق سازد. پس بافت دولت سنتی باید دگرگون می‌گشت. به این ترتیب رشد جمعیت و بیماری طاعون که متناوباً در انگلستان رخ دادند، سبب شدند تا نه تنها بافت اقتصادی، بلکه مناسبات سیاسی نیز دگرگون شوند.

بعضی از پژوهش‌گران بر این باورند که پیدایش ادواری بیماری طاعون عاملی تعیین‌کننده در دگرگونی بافت سیاسی و اقتصادی انگلیس بود. نخستین بار این بیماری در سال‌های ۴۹-۱۳۴۸ انگلستان را فراگرفت و یک سوم جمعیت کشور را نابود ساخت.²¹ به عبارت دیگر، جمعیت کشور طی دو سال از ۳ میلیون به ۲ میلیون نفر کاهش یافت. همین امر سبب شد تا از نیروی کار فعال و تعداد مصرف‌کننده به شدت کاسته شود که در نتیجه از یک سو بهای نیروی کار بالا رفت و از سوی دیگر قیمت اجناس کشاورزی به شدت پائین آمد. نتیجه آن که بهای زمین‌های کشاورزی سقوط کرد و بخشی از زمین‌داران فئودال ورشکست شدند و یا آن که در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند.

دیگر آن که تا سال ۱۳۴۸ میلادی رسم بر این بود دهقانانی که از فئودال‌ها زمین اجاره کرده بودند، باید بخشی از حق‌الاجاره خود را به صورت پول نقد، بخشی را به صورت بی‌گاری بر روی زمین‌های صاحب زمین و بخشی را نیز به صورت کالاهای کشاورزی به زمین‌دار می‌پرداختند. شیوع بیماری طاعون سبب شد تا این دسته از دهقانان بتوانند خود را از قید و بند بی‌گاری رها سازند، زیرا کمبود شدید نیروی کار سبب شد تا آن‌ها حتی نتوانند زمین‌های اجاره‌ای خود را کشت کنند. دو دیگر آن که کسانی که به عنوان کارگران کشاورزی به کار می‌پرداختند، با توجه به اوضاع نو

²¹ Gottfried Nienhart, Heiner Haan, Karl-Friedrich Krieger: "Einführung in die englische Geschichte", Verlag C. H. Beck, München 1982, Seite 49

توانستند سقف دست‌مزدهای خود را به شدت بالا برند و به‌جای مواد کشاورزی پول نقد دریافت کنند. سه دیگر آن‌که در نتیجه سقوط بهای کالاهای کشاورزی از درآمد زمین‌داران فئودال نیز به‌شدت کاسته شد. به‌این ترتیب سقوط بهای کالاهای کشاورزی و صعود دست‌مزدها سبب شدند تا زمینه برای دگرگونی در ساختار مناسبات فئودالی فراهم گردد. البته زمین‌داران فئودال به‌سادگی حاضر نبودند از امتیازات اجتماعی خود چشم‌پوشند و با بهره‌گیری از هر امکانی کوشیدند جلوی دگرگونی‌هایی را بگیرند که به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل گشته بودند. به‌طور مثال آن‌ها برای آن‌که بتوانند به نیروی کار ارزان دست یابند، دولت را مجبور کردند قانون تثبیت دست‌مزدها را تصویب کند. اما این‌گونه کوشش‌ها حداکثر می‌توانستند روند پیشرفت‌های اجتماعی را کند نمایند، بی آن‌که بتوانند از پیدایش آن جلوگیری کنند.²²

همان‌طور که دیدیم، رشد جمعیت که از سده دوازدهم در انگلیس آغاز شد، هم‌راه بود با رشد پدیده شهرنشینی. در همین سده ۵۲ شهر نو به‌وجود آمدند و در سده سیزدهم با تأسیس ۷۵ شهر جدید دیگر به تعداد مردم شهرنشین به‌شدت افزوده شد.²³ با پیدایش شهرها اقتصاد متکی بر بازار، یعنی تولید کالای رشد کرد و به‌تدریج سیستم اقتصاد کالائی سراسر کشور را فراگرفت و زمینه برای زایش مناسبات سرمایه‌داری فراهم گشت.

در سده سیزدهم تقسیم کار توسعه یافت و به‌تدریج سازمان‌های صنفی در سراسر کشور پیدایش یافتند. ثروتی که در شهرها تمرکز یافته بود، عملاً بیرون از محدوده مناسبات فئودالی قرار داشت و به‌همین دلیل نیز ساکنین شهرها که هم‌راه با روستائیان تهی‌دست «رسته سوم» را تشکیل می‌دادند، به‌تدریج توانستند در برابر مالیاتی که به دولت فئودال می‌پرداختند، خواست‌های خود را مطالبه کنند. به‌این ترتیب شهرها قادر شدند در آغاز به نوعی خودمختاری دست یابند. مردم شهرنشین از میان خود کسی را به‌عنوان شهردار برمی‌گزیدند و در صورتی که شاه انتخاب آنان را تأیید می‌کرد، آن شخص می‌توانست رهبری سیاسی شهر را به‌دست گیرد. سپس شهرها توانستند خود را از حوزه قضائی و مالیاتی کلانترهای فئودال رها سازند.

²² J. Hatcher: "Population and the english economy 1348-1530", Studies in economic and social history, 1977, Seite 73

²³ Kluxen, Kurt: "Geschichte Englands", Seiten 138

با پیدایش شهرها و تغییراتی که در بافت تولید کشاورزی به وجود آمد، زمینه برای پیدایش بازار داخلی آماده گشت. دیری نپائید که بازار داخلی به بازار جهانی وصل شد و انگلستان قادر گشت طی ۲۰ سال سطح تولیدات داخلی خود را به شدت بالا برد. صادرات پشم که در سال ۱۲۸۰ میلادی برابر با ۲۵۶۰۰ کیسه بود در سال ۱۳۰۰ میلادی به ۳۵۰۰۰ کیسه رسید و به این ترتیب طی ۲۰ سال ۳۸٪ به حجم صادرات پشم افزوده شد.

بازرگانان انگلیسی در سال ۱۲۷۳ میلادی توانستند نیمی از واردات پشم را در انحصار خود در آورند. آن‌ها در عین حال توانستند افکار عمومی را علیه بازرگانان بیگانه تحریک کنند و کوشیدند با دامن زدن به احساسات ملی دست بازرگانان خارجی را از بازار داخلی کوتاه سازند. به این ترتیب بازرگانان ایتالیایی و هلندی که تا آن زمان در بازار داخلی انگلیس دارای نقشی تعیین کننده بودند، به تدریج موقعیت خود را از دست دادند و بازرگانان نوپای انگلیسی جای آن‌ها را گرفتند.

از سال ۱۲۷۵ میلادی به بعد، یعنی در دوران سلطنت ادوارد یکم دربار مجبور بود برای دریافت مالیات‌های ویژه از شهرنشینان و به ویژه از بازرگانان پشم به نوعی هم‌کاری با آن‌ها تن در دهد و برای آن که بتواند در هنگام جنگ از آن‌ها وام دریافت کند، مجبور شد بخشی از خواسته‌های سیاسی و اقتصادی آن‌ها را بپذیرد. هم‌آهنگ با این روند، بازرگانان که به ظاهر شهرنشینان را نمایندگی می‌کردند، قادر شدند به تدریج در پارلمان نفوذ کنند.

در آن زمان دولت مجبور شد برای به دست آوردن درآمد بیشتر تر انحصار واردات و صادرات بعضی از کالاها را از طریق مناقصه به بازرگانان انگلیسی و بیگانه واگذارد و به این ترتیب زمینه برای پیدایش انحصارات بازرگانی هموار گشت و در همین رابطه صنایع مانوفاکتوری آغاز به رشد کردند. در سده ۱۲ میلادی هنگامی که ریچارد شیردل²⁴ تصمیم گرفت برای سومین بار در جنگ‌های صلیبی و رهائی اورشلیم از

²⁴ ریچارد شیردل Richard Löwenherz یا ریچارد یکم در ۸ سپتامبر ۱۱۵۷ میلادی زاده شد و در ۶ آوریل ۱۱۹۹ درگذشت. او فرزند هانری دوم بود. ریچارد شیردل در سال ۱۱۶۸ به مقام اشرافی دوک ایالت آکویتانین Aquitanien برگزیده شد و سپس در سال ۱۱۸۹ میلادی شاه انگلستان شد. او طی سال‌های ۹۲-۱۱۹۰ در جنگ‌های صلیبی شرکت کرد و در هنگام بازگشت از اورشلیم به اسارت لئوپولد اتریشی Leopold درآمد. ریچارد شیردل توانست با پرداخت پول هنگفتی در سال ۱۱۹۴

دست مسلمانان شرکت کند، فلزکاران انگلیس قادر شدند در زمانی کوتاه برای ارتش ۵۰ هزار نفری او نعل اسب تولید کنند. تولید این مقدار آهن، آن هم در زمانی بسیار اندک نشان می‌دهد که صنایع مانوفاکتوری انگلیس از رشد زیادی برخوردار گشته بودند، امری که زمینه را برای گسترش بیش‌تر بازرگانی درونی و بیرونی هموار ساخت.

چون بسیاری از شهرهای انگلستان عمر زیادی نداشتند، در نتیجه نظم درونی آن‌ها با شهرهای قدیمی دارای تفاوتی بارز بود. در شهرهای جدید دیگر نظام صنفی فئودالی وجود نداشت. در این‌جا استادکار کوچک برای استادکار بزرگ تولید می‌کرد و یا آن که پیشه‌وران خرده‌پا برای عده‌ای دلال تولید می‌کردند و این واسطه‌ها آن فرآورده‌ها را در اختیار بازرگانان کلان قرار می‌دادند. به این ترتیب نظم جامعه صنفی دوران فئودالی دیگر با واقعیت در انطباق نبود. هر چقدر صنایع بیش‌تر رشد می‌کردند، به همان نسبت نیز نقش دولت در زندگی اقتصادی بیش‌تر می‌شد و سامانه دولت فئودالی با نیازهای زمانه هم‌سوئی کم‌تری داشت. به‌طور مثال تولید کنندگان پارچه‌های پشمی از دولت خواستند که با تثبیت قیمت پشم در بازار داخلی زمینه مناسبی را برای فعالیت بازرگانی آن‌ها به‌وجود آورد. در همان حال بازرگانان صادر کننده پشم مایل بودند دولت بهای پشم را پائین نگاه‌دارد تا آن‌ها بهتر بتوانند با بازرگانان بیگانه رقابت کنند. اما دولت در جامعه فئودالی نقشی غیرفعال در زندگی اقتصادی بازی می‌کرد و به‌همین دلیل استعداد و توانائی انطباق با چنین تنش‌های اقتصادی را نداشت. بنابراین ساخت دولت سنتی باید از پایه دچار دگرگونی می‌گشت. عصر جدید که با پیدایش تولید سرمایه‌داری در بطن تولید سنتی فئودالی آغاز شده بود، در عین حال سبب دگرگونی‌های تدریجی اساسی در بافت و ساخت دولت سنتی فئودالی گشت.

پیدایش سرمایه‌داری اولیه

غالب پژوهش‌گران تاریخ اقتصادی انگلستان بر این باورند که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری با آغاز سده شانزدهم در این کشور به‌وجود آمد. آن‌چه موجب پیدایش

میلادی از زندان آزاد شود و به انگلستان بازگردد. او تا هنگام مرگ خود شاه انگلستان بود. به‌خاطر دلیری‌های او در جنگ‌های صلیبی او را «شیردل» نامیدند.

مناسبات تولیدی سرمایه‌داری ابتدائی در این کشور گشت را می‌شود چنین برشمرد:

- 1- فعالیت کشاورزی به‌طور عمده جنبه کالائی و تجاری پیدا کرد. این امر سبب شد تا بافت سنتی تولید کشاورزی درهم ریخته شود. تا آن زمان تولید کشاورزی استوار بود بر 3 محور اشراف‌زادگان صاحب زمین‌های زراعی، روستائینی که زمین‌های کشاورزی را از زمینداران اشراف اجاره می‌کردند و نیز کارگران فصلی کشاورزی که مزد می‌گرفتند. این بافت به تدریج درهم فرو ریخت.
- 2- در تولید پیشه‌وری و صنایع دستی اختراعات تکنولوژیک صورت گرفت که بر اساس آن روند تولید و سازمان‌دهی تولید سنتی دگرگون شد. نخستین تحولات فنی در شاخه‌های تولید نخ، پارچه و استخراج معادن زغال‌سنگ به‌وقوع پیوستند.
- 3- پیشرفت صنایع کشتی‌سازی سبب شد تا انگلستان بتواند در یافتن راه‌های دریائی نو و نیز کشف مناطق تازه پیش‌قدم گردد و با بهره‌گیری از یک چنین موقعیتی در مراده جهانی نقشی تعیین‌کننده بازی کند. همین امر سبب رشد بیش از اندازه بازرگانی خارجی گشت.
- 4- بازار داخلی نیز در نتیجه رشد بازرگانی خارجی گسترش یافت و به ابعاد تقسیم کار در بازار داخلی به‌شدت افزوده گشت. این امر سبب شد تا تناسب جمعیت شهرنشین نسبت به مردمی که در روستاها می‌زیستند، به سود زندگی شهرنشینی دچار دگرگونی ریشه‌ای شود. برای درک این وضعیت نو می‌توان آمار آن دوران را مورد بررسی قرار داد. جمعیت لندن که در سال ۱۵۰۰ میلادی برابر با ۶۰ هزار تن بود، در سال ۱۶۴۰ میلادی به بیش از ۴۵۰ هزار نفر بالغ گشت. به‌عبارت دیگر، طی ۱۴۰ سال جمعیت این شهر ۷ برابر شد. ازدیاد جمعیت شهری موجب شدت یافتن باز هم بیش‌تر روند تقسیم کار گشت و سرانجام تولید کالائی همه جا و حتی بخش تولید کشاورزی را نیز فراگرفت.
- 5- در این دوران بهای نیروی کار ثابت ماند و بهای دیگر کالاها به‌شدت بالا رفت. این امر از یک‌سو موجب پیدایش سودهای تورمی و از جانب دیگر سبب فقر عمومی گشت.
- 6- این تحولات سبب پیدایش ارزش‌های اخلاقی نوئی گشت که شیوه زندگی نوئی را که مبتنی بر ساده زیستن و همراه با سختی و محرومیت بود، به زندگی آرمانی مبدل ساخت. در این دوران دانش‌های نو آغاز به رشد کردند و زمینه برای اندیشه

خردگرایانه کم‌کم فراهم گردید.

7- جمعیت کشور در سال ۱۶۴۰ میلادی در مقایسه با سال ۱۵۲۰ میلادی دو برابر گشت و روشن بود که یک‌چنین رشدی نمی‌توانست بر بافت اقتصادی بی‌تأثیر باشد.

عوامل دیگری که در پیدایش سرمایه‌داری اولیه در انگلیس نقشی مهم بازی کردند را می‌توان چنین شمرد:

نخست آن که با ازدیاد جمعیت بهای نیروی کاری که در بازار عرضه می‌گشت، ارزان گردید و در نتیجه از هزینه تولید کاسته شد، امری که موجب گشت تا سرمایه‌دار انگلیسی بتواند در رقابت با تولیدکنندگان خارجی از توانائی رقابتی بهتری برخوردار شود.

دو دیگر آن که با ازدیاد جمعیت به تعداد مصرف‌کنندگان داخلی افزوده شد و بازار داخلی گسترش یافت. البته رشد جمعیت خود به عوامل اجتماعی-اقتصادی دیگری وابسته بود که آن‌ها را در پیش برشمردیم. این بدان معنی است که در زندگی اجتماعی و روابط اقتصادی باید دگرگونی‌هایی رخ می‌دادند که بر اساس آن زمینه برای رشد جمعیت فراهم می‌گشت. به‌این ترتیب رشد جمعیت از خصلتی دوگانه برخوردار بود. از یک‌سو دگرگونی‌های اجتماعی که منجر به رشد اقتصادی شد، موجب رشد جمعیت گشت و از سوی دیگر رشد جمعیت سبب افزایش مصرف و توسعه بازار داخلی شد. در نتیجه چنین تحولات اجتماعی-اقتصادی در صف‌بندی اقشار و طبقات جامعه دگرگونی‌های اساسی رخ داد و جامعه عملاً به دو بخش تهی‌دست و ثروتمند تقسیم گشت.

سه دیگر آن که رشد عمومی جمعیت سبب شد تا زاد و ولد در میان اشراف زمین‌دار نیز زیاد شود و در نتیجه زمین‌های کشاورزی باید مابین فرزندان بیش‌تری تقسیم می‌شد و دیری نپایید که اشراف ثروتمند به تدریج به ثروتمندان کوچک بدل شدند و اهمیت اجتماعی و اقتصادی خود را از دست دادند. در کنار آنان ثروتمندانی پا به عرصه وجود گذاشتند که از میان رسته سوم برخاسته بودند. این افراد با دادن رشوه‌های کلان به دربار کوشیدند القاب اشرافی به‌دست آورند تا بتوانند با از میان برداشتن قید و بندهایی که وابستگی به رسته سوم سبب آن می‌شد، زمینه را برای رشد هر چه بیش‌تر مناسبات اقتصادی خویش فراهم سازند. دیگر آن که

اشرافزادگان تحصیل کرده که ثروت خود را از دست داده بودند، برای آن که بتوانند هزینه زندگی خود را تأمین کنند، به‌استخدام ثروتمندان تازه، یعنی کسانی که هنوز به رسته سوم وابسته بودند، درآمدند و به‌این ترتیب بخشی از رسته نخست، یعنی بخشی از اشراف زمین‌دار مجبور گشت نیروی کار خود را به ثروتمندان وابسته به رسته سوم بفروشد و از نظر اقتصادی به آن‌ها وابسته شود. به‌این ترتیب در سامانه سنتی جامعه طبقاتی تغییراتی اساسی رخ داد که موجب شد تا بخشی از اشراف برخاسته از جامعه فئودالی روز به‌روز تهی‌دست‌تر شوند و سرانجام کار به‌جائی رسید که در دوران سلطنت الیزابت یکم²⁵ بیش از دو سوم اشرافزادگان در شرایط فقیرانه به‌سر می‌پردند.²⁶

می‌دانیم که در سده ۱۴ میلادی جمعیت انگلستان برابر با ۴ میلیون نفر بود و در آن زمان بافت تولید اجتماعی چنان بود که هیچ اشرافزاده‌ای نمی‌توانست دچار تنگ‌دستی گردد، در عوض در دوران سلطنت الیزابت یکم، یعنی در آغاز سده ۱۷ میلادی جمعیت این کشور دوباره به ۴ میلیون تن بالغ گشت، اما این‌بار بسیاری از اشرافزادگان آن‌چنان تهی‌دست گشته بودند که باید برای تأمین هزینه زندگی خود نیروی کار خویش را می‌فروختند.

اشرافزادگان در جامعه فئودالی به‌طور عمده از زمین‌داران تشکیل می‌شدند. در آغاز سده ۱۴ میلادی تقریباً یک پنجم از جمعیت انگلیس در شهرها و مابقی در روستاها زندگی می‌کرد. در آغاز سده ۱۷ میلادی با این که جمعیت کشور نسبت به سده ۱۴ رشد نکرده بود، لیکن در آن زمان نزدیک به یک چهارم از جمعیت در شهرها و بیرون از حوزه تولید کشاورزی زندگی می‌کرد. اما ازدیاد جمعیت شهرنشین چنان نبود که بتوان بر اساس آن روند دگرگونی‌های اجتماعی و علت بینوا گشتن اشراف را توضیح داد. بنابراین باید در دورانی که از جمعیت انگلستان به‌شدت کاسته شده بود، در بافت اقتصادی این کشور دگرگونی‌هایی رخ دادند که در نتیجه آن زمینه برای

²⁵ الیزابت یکم در ۷ سپتامبر ۱۵۳۳ زاده شد و در ۲۴ مارس ۱۶۰۴ درگذشت. او دختر هانری هشتم بود که زنان خود را به دلیل آن که پسر نمی‌زائیدند، می‌کشت. مادر او نیز توسط هانری هشتم کشته شد. او ۱۵۵۶ میلادی به پادشاهی رسید و به‌خاطر حفظ قدرت با هیچ مردی ازدواج نکرد و به‌همین دلیل مردم انگلیس در آن دوران او را «ملکه دوشیزه» می‌نامیدند.

²⁶ Laurence Stone: "Ursachen der englischen Revolution 1529-1642", Ulstein Verlag, 1983, Seite 42

بینوایی اشراف زمین‌دار فراهم گشت. این تغییرات چگونه بودند؟

در پایان سده 17 به جمعیت کشور به شدت افزوده گشت و بر حسب تخمین‌هایی که زده می‌شود، در آغاز سده هیجدهم جمعیت انگلستان به بیش از ۵/۵ میلیون تن بالغ شد. جمعیت لندن که در آغاز سده هفدهم برابر با ۲۰۰ هزار تن بود، در پایان این سده به بیش از ۵۵۰ هزار تن رسید. به این ترتیب تنها در این شهر بیش از ۱۰٪ از جمعیت کشور اقامت داشتند. در سده هفدهم در انگلستان ۲۵ شهر و روی هم ۶۴۱ ناحیه مسکونی دارای با جمعیتی بیش از ۵ هزار تن وجود داشتند.

از نقطه نظر تولید شدت تحولات بسیار بیش‌تر بود. تولید زغال‌سنگ در سال ۱۷۰۰ میلادی نسبت به سال ۱۵۵۰ میلادی بیش از ۱۴ برابر شد. صنعت تولید پارچه نیز در این دوران بیش از اندازه گسترش یافت و انگلستان به بزرگ‌ترین و عمده‌ترین تولیدکننده کالاهای نساجی جهان بدل گشت. در همین سده به‌خاطر گسترش روابط پولی و تولید کالائی، تورم نیز در زندگی روزمره اقتصادی جامعه نقشی تعیین‌کننده یافت. قیمت کالاها در سده ۱۷ نسبت به سده ۱۶ به بیش از ۶ برابر افزوده شد و حال آن‌که بهای نیروی کار در همین زمان تنها ۲ برابر ترقی کرد. در نتیجه چنین تحولاتی بخش بزرگی از مردمی که باید نیروی کار خود را می‌فروختند، به صف تهی‌دستان پیوستند و دیدیم که وضعیت بد اقتصادی سرانجام موجب تحقق انقلاب بورژوائی در این کشور گشت.

طبق گزارش‌هایی که موجودند، در سال ۱۶۸۸ میلادی حدود ۲۰٪ از جمعیت انگلیس را بینوایان تشکیل می‌دادند که با گدائی امرار معاش می‌کردند. در عوض در همین دوران دهقانانی که می‌توانستند از طریق فعالیت کشاورزی هزینه زندگی خود را تأمین کنند، تنها یک‌ششم از جمعیت کشور (۱۶/۶٪) را تشکیل می‌دادند. به‌عبارت دیگر، در این سده تهی‌دستان به بزرگ‌ترین قشر اجتماعی بدل گشتند.

جدائی از کلیسای کاتولیک

عامل دیگری که سبب پیدایش تحولات شگرف در انگلستان شد، پیدایش دولت سکولار²⁷ یا دولت عرفی بود. تا دوران سلطنت هانری هشتم²⁸ رسم بر این بود که

²⁷ Säkularstaat

شاهان انگلستان که پیرو مذهب کاتولیک بودند، باید از سوی پاپ مورد تأیید قرار می‌گرفتند، یعنی کلیسای کاتولیک پایگاه مشروعیت سلطنت را تشکیل می‌داد. و از آن‌جا که بنا بر روایات تورات، انجیل و حتی قرآن، تمامی زمین به خدا و پیامبران او تعلق دارد، بنابراین سرزمین انگلیس باید در مالکیت پاپ می‌بود که نماینده عیسی مسیح بود و شاه انگلیس فقط می‌توانست تیول‌دار او باشد و دولت انگلیس باید یک سوم از مالیات‌های سالانه خود را به پاپ می‌پرداخت. به‌همین دلیل در آن دوران دین و دولت مجموعه واحدی را تشکیل می‌دادند.

هنگامی که هانری هشتم به سلطنت رسید از پاپ اجازه خواست با بیوه برادر خود ازدواج کند. در دیانت کاتولیسم چنین کاری حرام است. اما هانری هشتم برای پاپ نوشت که برادرش به‌خاطر بیماری نتوانست با همسر خود زفاف کند و چون بیوه برادرش هم‌چنان باکره است، بنابراین او حق دارد با زنی باکره ازدواج کند. با آن که پاپ در آغاز با این ازدواج مخالف بود، اما سرانجام برای جلوگیری از انشعاب کلیسای انگلیس از واتیکان با این ازدواج موافقت کرد.

اما از آن‌جا که همسر هانری هشتم که شاهزاده‌ای اسپانیایی بود، پسر نمی‌زائید، دیری نپایید که این عشق به نفرت تبدیل شد و هانری هشتم که خواهان پسری بود تا بتواند جانشین او شود، عاشق بانوی دیگری گشت و خواست با او ازدواج کند. لیکن بر اساس آموزش‌های مذهب کاتولیک قانون طلاق وجود ندارد و تنها مرگ می‌تواند زن و مردی را که با هم ازدواج کرده‌اند، از هم جدا کند. هانری هشتم که کاتولیکی

²⁸ هانری تودور Henry Tudor یا هانری هشتم Henry VIII در ۲۸ ژوئن ۱۴۹۱ میلادی در گرینویچ زاده شد و در ۲۸ ژانویه ۱۵۴۷ در لندن درگذشت و روی‌هم ۳۸ سال سلطنت کرد. او در سال ۱۵۴۲ خود را شاه ایرلند نیز نامید، زیرا در آن دوران ایرلند در اشغال انگلستان بود. او در دوران سلطنت خویش نخست با پروتستان‌تیسم مبارزه کرد و مانع از گسترش آن آئین در انگلستان شد. اما بعدها به‌خاطر آن که پاپ کلمنس Clemens حاضر نشد طلاق او را از همسر اولش مورد تأیید قرار دهد، در سال ۱۵۳۳ میلادی با کلیسای کاتولیک قطع رابطه کرد و کلیسای مستقلی را در این کشور به وجود آورد که به آن کلیسای آنگلیکان Angelikan می‌گویند که مخلوطی است از کاتولیسم و پروتستان‌تیسیم. هانری هشتم خود را رهبر کلیسای آنگلیکان نامید و به‌این ترتیب رهبری سیاسی و مذهبی را در دستان خود متمرکز ساخت. او چندین همسر خود را به‌خاطر آن که فرزند پسر نمی‌زائیدند، به جرم‌های واهی کشت و حتی برخی از اندیشمندترین وزیران خود هم‌چون توماس مور را که حاضر نشد اعتقادات کاتولیکی خود را قربانی هوس‌بازی‌های شاه سازد و به پاپ وفادار ماند، به قتل رساند.

متعصب بود، برای آن که بتواند از همسرش جدا شود، مدعی شد که طبق قانون مسیحیت ازدواج او با بیوهٔ برادرش امری خلاف دیانت مسیح بوده است و پاپ نباید اجازه چنین ازدواجی را صادر می‌کرد و به‌همین دلیل آن ازدواج از اعتبار قانونی برخوردار نیست. بنابراین چون پاپ برخلاف اصول دین برای آن ازدواج اجازه‌نامه صادر کرده بود، اینک باید بر اساس شریعت مسیحیت آن اجازه‌نامه را باطل می‌کرد. اما پاپ که بنا به اصرار هانری هشتم آن اجازه‌نامه را صادر کرده بود، به‌هیچ‌وجه حاضر به برآورده ساختن خواست هانری هشتم نبود، زیرا پاپ‌ها «خطاناپذیر»ند و او نمی‌توانست در این تصمیم خود دچار «اشتباه» شده باشد. به این ترتیب رابطه کلیسای کاتولیک و دربار انگلستان به‌شدت تیره شد. روشن بود که رهبران کلیسای کاتولیک در انگلستان از پاپ پیروی می‌کردند و در نتیجه هانری هشتم به‌سرکوب آن‌ها پرداخت و بخشی از اسقف‌ها را که حاضر نبودند فرمان پاپ را نفی کنند، سر به نیست و اموال و موقوفات کلیسای کاتولیک را به نفع دربار ضبط کرد. سپس به فرمان هانری هشتم پارلمان انگلیس تصویب کرد که دولت انگلستان دیگر موظف به تبعیت از کلیسای کاتولیک نیست و شاه هم‌زمان رهبر کلیسای انگلیس نیز می‌باشد. به این ترتیب مقام شاه ارتقا یافت و او هم‌زمان رهبری سیاسی و مذهبی جامعه را در دستار خود متمرکز ساخت. هم‌چنین، چون شاه دیگر تیول‌دار پاپ نبود، نباید یک سوم درآمدهای دولت را به پاپ می‌پرداخت. به این ترتیب به ثروت دولت افزوده شد و بخشی از آن صرف تجهیز نیروی دریائی انگلیس گشت.

البته این دگرگونی‌ها زمانی در انگلستان رخ دادند که در اروپا جنبش پروتستانتیسم در حال گسترش بود و آموزش‌های مارتین لوتر²⁹ توسط کسانی که به

²⁹ لوتر، مارتین Martin Luther در سال ۱۴۸۳ زاده شد و در سال ۱۵۴۶ درگذشت. او کشیش و دانشمند علوم دینی بود و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌کرد. لوتر در نتیجه مطالعات خود به ضرورت اصلاحات دینی پی برد و در این رابطه تزهائی را تدوین نمود و آن‌ها را بر کلیسای شهر ویتنبرگ نصب کرد. اما دیوان‌سالاری کلیسای کاتولیک تزهائی او را نادرست دانست و از او خواست که به خطای باورهای خود اعتراف کند. اما لوتر از این کار خودداری کرد و برای آن که از پشتیبانی اشراف آلمان برخوردار شود، سه نوشته را انتشار داد که مخاطب آن‌ها «اشراف مسیحی ملت آلمان» بودند. سرانجام بخشی از شاهزاده‌نشین‌های آلمان پشتیبان او شدند و توانستند به‌تدریج خود را از کلیسای کاتولیک

او گرویده و توسط کلیسای کاتولیک تحت تعقیب و به همین دلیل به انگلستان مهاجرت کرده بودند، تبلیغ شده و هواداران فراوانی یافته بود. به این ترتیب مبارزه با کلیسای کاتولیک و نفوذ سیاسی و دینی پاپ در انگلستان بر اساس باورهای دینی نوئی انجام گرفت و هانری هشتم توانست با بهره‌گیری از چنین جوی انگلستان را از زیر نفوذ کلیسای کاتولیک رها سازد. از آن پس به‌جای آن که دولت انگلیس از کلیسای کاتولیک و پاپ تبعیت کند، کلیسای انگلستان مجبور شد از دولتی که هانری هشتم در رأس آن قرار داشت، پیروی نماید. دیگر آن‌که در دوران زمامداری هانری هشتم زمینه برای رشد مذهب پروتستانت در این کشور فراهم گشت و شخص شاه هر چند که خود دارای باورهای ژرف کاتولیکی بود، لیکن به‌خاطر مراغه‌ای که با پاپ در رابطه با ازدواج و طلاق خود داشت، عملاً از یک‌سو به سرکوب نهادهای کلیسای کاتولیک پرداخت و از سوی دیگر فضا را برای رشد مذهب پروتستانت و ایجاد مذهب نوینی در این کشور فراهم ساخت که اینک آن را مذهب آنگلیکان³⁰ می‌نامند

مستقل سازند. در همین دوران جنبش دهقانان بی‌زمین سراسر آلمان را فراگرفت و دهقانان نیز چون می‌دیدند که کلیسای کاتولیک در استثمار آن‌ها با فئودال‌ها شریک است، به‌سوی لوتر گرایش یافتند. سرانجام جنبش مذهبی لوتر سبب شد تا کلیسای نوئی در اروپا به‌وجود آید که امروزه به‌نام کلیسای پروتستانت معروف است. در ابتدا جنبش مذهبی لوتر خواهان اصلاحات به سود توده‌های تنگ‌دست بود، زیرا در آن دوران کلیسای کاتولیک خود به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و سیاسی تبدیل شده و در حقیقت رابطه خود را با مؤمنین از دست داده بود. لوتر نخستین کسی است که بر این باور بود که دین را باید به زبان رایج به مردم عرضه کرد و به‌همین دلیل نیز به ترجمه کتاب مقدس به زبان آلمانی پرداخت. اصلاحات او در دیانت مسیح سرانجام موجب انشعاب در این دین گشت. مارکس و انگلس بر این باورند که لوتر در دورانی ظهور کرد که مناسبات فئودالی در اروپا در حال فروپاشی بود. جنبش‌های دهقانی در صدد ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر بودند بی آن که بدانند یک‌چنین جامعه‌ای دارای چگونه مختصاتی است و به‌همین دلیل نیز این جنبش‌ها بیش‌تر جنبه تخریبی داشتند تا سازندگی و دیری نپائید که با شکست روبه‌رو شدند. لوتر نیز تنها از طریق سازش با آن بخش از اشراف که به‌این نتیجه رسیده بود از طریق محدود ساختن اختیارات کلیسا می‌توان منافع بیش‌تری به‌دست آورد، توانست به‌تدریج به دامنه نفوذ خود بی‌افزاید.

³⁰ Angelikan

که آمیزه‌ای از مذاهب کاتولین و پروتستانت و سیستم پارلماناریسم انگلیس است. پس از درگذشت هانری هشتم جانشینان او یا از مذهب کاتولیک و یا از دیانت آنگلیکان پیروی می‌کردند و بر حسب آن که چه کسی با چه گرایش مذهبی به سلطنت می‌رسید، در نتیجه هواداران آن مذهب در دستگاه دولت صاحب نفوذ و اعتبار می‌شدند و به‌همین دلیل مبارزه جناح‌های مذهبی فعالیت دستگاه دولت را تا چند دهه فلج ساخت. جامعه تقریباً به دو بخش مساوی تقسیم شده بود و نیمی از مردم هم‌چنان از آئین کاتولیک و نیمی دیگر از مذهب پروتستان پیروی می‌کردند. بنابراین برای آن که جامعه بتواند از بن‌بست رهائی یابد، باید راه حلی که منافع هر دو جناح متخاصم را در برگیرد، ارائه می‌شد. در دوران سلطنت الیزابت یکم³¹ که یکی از دختران هانری هشتم بود، سرانجام راه حل معقولی یافته شد.

از آن‌جا که الیزابت اول زن بود، نمی‌توانست هم‌چون هانری هشتم رهبری مذهبی جامعه را نیز عهده‌دار شود. در جامعه مردسالار سده‌های میانه هیچ زنی نمی‌توانست مقامی مذهبی را تصاحب کند. هانری هشتم خود جانشین پاپ شده بود و حال آن که الیزابت نمی‌توانست چنین مقامی را عهده‌دار گردد. به‌همین دلیل از

³¹ الیزابت یکم Elisabeth I. دختر هانری هشتم بود و در ۷ سپتامبر ۱۵۳۳ در گرینویچ زاده شد و در ۲۴ مارس ۱۶۰۳ میلادی درگذشت. او آخرین شاه (ملکه) از خانواده تودور Tudor بود. الیزابت در سال ۱۵۵۸ به سلطنت رسید و توانست با هم‌پاری بارون بورگلی Burgley حکومت پر اقتداری در انگلستان به‌وجود آورد. به فرمان او مذهب آنگلیکان از ۱۵۵۹ به کلیسای دولتی بدل شد. پاپ پیوس پنجم Pius V. در مقابله با این عمل الیزابت را در سال ۱۵۷۰ از کلیسا طرد کرد. به‌همین دلیل نیز به‌فرمان الیزابت هر کسی که در انگلستان می‌زیست و از آئین کاتولیک پیروی می‌کرد، باید با دشواری‌های فراوانی دست و پنجه نرم می‌کرد. به‌همین دلیل نیز ماری استوارت Maria Stuart که ملکه اسکاتلند و پیرو آئین کاتولیک بود، با الیزابت به مخالفت برخاست، اما در سال ۱۵۶۸ به اسارت الیزابت درآمد و در سال ۱۵۸۷ به‌جرم شرکت در توطئه قتل الیزابت اول به مرگ محکوم و اعدام شد. الیزابت اول برای تضعیف امپراتوری اسپانیا از استقلال هلند پشتیبانی کرد و کشتی‌های انگلیسی در هیبت کشتی‌های دزدان دریائی کشتی‌های اسپانیا را که از آمریکا طلا و نقره به اسپانیا حمل می‌کردند، بارها مورد حمله قرار دادند. سرانجام در سال ۱۵۸۸ میان نیروهای دریائی انگلستان و اسپانیا نبرد دریائی سهمگینی درگرفت که طی آن نیروی دریائی انگلیس توانست نیروی دریائی اسپانیا را تقریباً به‌طور کامل نابود کند. از این تاریخ به‌بعد نیروی دریائی انگلیس به‌نیرومندترین ناوگان دریائی جهان بدل شد و زمینه برای تبدیل این کشور به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی و استعماری جهان هموار گشت. الیزابت تا پایان زندگانی خود ازدواج نکرد و به‌همین دلیل انگلیسی‌ها او را «ملکه باکره» نامیدند.

۱۵۵۹ کلیسا به دولت وابسته شد بی آن که رهبری آن به مقام سلطنت واگذار شود. برای آن که میان گرایش‌های دینی متضاد توازن سیاسی برقرار شود، بنا به اراده مقام سلطنت پارلمان قوانینی را تصویب کرد که ترکیبی از قوانین کاتولیکی و پروتستانی بود. سلطنت کوشید کلیسا و نهاد مذهب را به زیر پوشش خود گیرد. به این ترتیب در انگلستان مذهب جدیدی به وجود آمد که ترکیبی بود از مذاهب کاتولیک و پروتستان و سیستم پارلمانی انگلستان. مذهب جدید که آن را انگلیکان نامیدند، از نظر مذهبی از پروتستان‌تیسیم، از نقطه نظر تشکیلاتی از کلیسای کاتولیک و از نظر حقوقی از سیستم پارلمانی انگلستان ترکیب شده است.³² با پیدایش مذهب جدید که خود هم‌نهادی بود از دو مذهب کاتولیک و پروتستان، زمینه برای هم‌کاری دو جناح فراهم شد و دولت توانست خود را از چنگال بحران سیاسی رها سازد. به این ترتیب انگلستان نخستین کشور اروپایی بود که توانست خود را از زیر نفوذ کلیسای کاتولیک رها سازد و با ایجاد مذهب نوئی که رهبری آن در دست دولت قرار داشت، به یک کشور کاملاً مستقل بدل گردد. آئین آنگلیکان اینک در جهان نزدیک به ۸۰ میلیون پیرو دارد که ۴۲ میلیون تن از آن در انگلستان می‌زیند و مابقی در جهان پراکنده‌اند. دوران سلطنت الیزابت یکم مصادف بود با گسترش تجارت دریائی و رشد نیروهای مولده در بخش صنایع کشتی سازی. در این دوران انگلستان توانست با نابود ساختن نیروی دریائی اسپانیا به بزرگ‌ترین قدرت دریائی جهان بدل شود. هم‌چنین در این دوران نه تنها شهرنشینی با شتاب رشد کرد، بلکه این ملکه در میان مردم لندن از محبوبیت زیادی برخوردار بود. با این حال سلطنت تمامی قدرت سیاسی را در دست نداشت و بنا بر آن چه یکی از تاریخ‌نگاران نوشت، «پارلمان بالاترین قدرت مطلقه در انگلستان است، زیرا هر انگلیسی ... از اشراف گرفته ... تا عناصر وابسته به پست‌ترین گروه‌ها یا به‌طور مستقیم و یا آن که توسط نمایندگان و کیلان خود در پارلمان حضور دارند».³³

البته این ادعا با شواهد تاریخی در تضاد قرار دارد، زیرا در دوران ۴۵ ساله سلطنت الیزابت یکم پارلمان تنها ۱۳ بار تشکیل شد. ۱۱ بار باید پارلمان لوایح مالیاتی را که از سوی دولت پیش‌نهاد شده بودند، تصویب می‌کرد. الیزابت در دوران

³² Kluxen, Kurt, *Geschichte Englands*, Seite 220

³³ Ebenda, Seite 239

سلطنت طولانی خود روی هم ۶۷ بار از حق وتو خود در رابطه با مصوبات پارلمان بهره گرفت. او حتی دستور داد تا برخی از اعضای پارلمان را که به خود جرأت دادند و مسائلی را که برای دولت خوش آیند نبود، در پارلمان مطرح کردند و یا آن که مسائل پارلمان را در بیرون مطرح کردند، دستگیر و زندانی کنند و بعضی از نمایندگان دستگیر شده تا پایان عمر خود در زندان ماندند.

با این حال دوران سلطنت الیزابت یکم دوران تحولات اساسی در انگلستان بود. در این دوران مجلس عوام از موقعیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بهتری برخوردار شد. رشد صنایع و گسترش شهرنشینی سبب گشت تا در روابط سنتی فئودالی دگرگونی‌های فراوانی رخ دهد. به‌طور مثال در سال ۱۵۶۳ میلادی طبق قانون جدیدی دوران آموزش حرفه‌های گوناگون به ۷ سال کاهش یافت و افراد مابین ۱۲ تا ۶۰ ساله که حرفه‌ای نیاموخته بودند، مجبور بودند در روستاها در کشاورزی کار کنند. در همین قانون، حرفه‌هایی که برای جامعه ارزشمند بودند، رده‌بندی شدند و در صدر آن‌ها حرفه کشاورزی قرار داشت. در عین حال کوشش شد با وضع قوانین نو مرزهای طبقاتی که در نتیجه تحولات اجتماعی تا حدی سیال شده بودند، دوباره جنبه‌ای ایستا بیابند. دولت کوشید با وضع قوانین تازه از انتقال افراد از یک قشر و طبقه به درون قشر و طبقه دیگر جلوگیری کند. لیکن این کوشش‌ها هر چند که برخلاف تکامل اجتماعی بودند، اما آشکار می‌سازند که نمایندگان جامعه فئودالی هنوز اهرم‌های قدرت سیاسی را از دست نداده بودند و نمی‌خواستند منافع خود را به‌خطر اندازند.

با آغاز سده هفدهم و دستیابی فرزندان ماری استوارت³⁴ به سلطنت، نقش پارلمان به‌شدت مورد تهدید قرار گرفت، آن‌هم به‌این دلیل که پارلمان تنها بنا به

³⁴ ماری استوارت Maria Stuart در ۸ دسامبر ۱۵۴۲ زاده شد و در ۱۸ فوریه ۱۵۸۷ اعدام شد. او به خانواده اشرافی استوارت تعلق داشت که از سده یازدهم به بعد در تاریخ انگلستان دارای مقام‌های کلیدی بودند. یکی از اعضای این خانواده بنام روبرت دوم Robert II. توانست در ۱۳۷۱ میلادی به سلطنت اسکاتلند چنگ اندازد. ماری استوارت از ۱۴ دسامبر ۱۵۴۲ تا ۲۴ ژوئیه ۱۵۶۷ با لقب ماری یکم Mary I. ملکه اسکاتلند بود. ماری استوارت چون با فرانس دوم Franz II. پادشاه فرانسه ازدواج کرده بود، از ۱۵۵۹ تا ۱۵۶۰ ملکه فرانسه نیز بود. ماری استوارت که ۱۷ ساله بود، پس از مرگ شاه فرانسه بیوه شد و در سال ۱۵۶۱ میلادی به اسکاتلند بازگشت و چون متهم به شرکت در توطئه قتل شوهر دوم خود شد، در سال ۱۵۶۷ سود فرزندش جاکوب یکم Jacob I. از سلطنت اسکاتلند

اراده شاه می‌توانست تشکیل جلسه دهد و یا آن‌که منحل شود. به‌این ترتیب تشکیل پارلمان در رابطه مستقیم با خواست شاه قرار داشت و هر گاه شاه تمایلی به تشکیل آن نداشت، در نتیجه پارلمان نمی‌توانست کار خود را آغاز کند. به‌همین دلیل نیز مابین سال‌های ۱۶۰۰ تا ۱۶۴۰ میلادی پارلمان تنها ۸ بار تشکیل شد و طی سال‌های ۱۶۲۹ تا ۱۶۴۰ میلادی عملاً تعطیل بود. همین رخداد نشان می‌دهد که پارلمان هر چند توانست به تدریج از حقوق بیش‌تری برخوردار گردد، لیکن هنوز تشکیلاتی بود که بیش‌تر جنبه تشریفاتی داشت و هنوز به یک نهاد بنیادین بدل نگشته بود. دیگر آن‌که در این دوران پارلمان تنها می‌توانست درباره مسائلی به بحث و مشورت بنشیند که بنا به فرمان شاه برای رسیدگی در آن موارد حق تشکیل جلسه داشت. در این دوران پارلمان از حق دستور کار جلسات خود محروم بود.

پیدایش جمهوری بورژوائی

هر اندازه مناسبات سرمایه‌داری در انگلستان بیش‌تر رشد کرد، به‌همان نسبت نیز پارلمان بیش‌تر تغییر ماهیت داد و به تدریج به پایگاه سیاسی شهرنشینان بدل گشت. تغییر و تحولاتی که در روند تولید پیشه‌وری و سپس صنعتی رخ دادند، سبب شدند تا شهرنشینان به نیروی عمده مالیات دهنده کشور بدل شوند و به‌این ترتیب دولت مجبور بود برای تأمین نیازمندی‌های مالی خویش منافع و خواست‌های شهرنشینان را در نظر گیرد تا بتواند از درآمدهای مالیاتی آن‌ها برخوردار گردد. به‌این ترتیب مابین شهرنشینان و دربار از یکسو اشتراك و از سوی دیگر اختلاف منافع بروز کرد. شهرنشینان و به‌ویژه بازرگانان و صاحبان کارگاه‌های تولیدی تنها به شرط آن‌که پارلمان بتواند دولت مرکزی را کنترل کند، حاضر به پرداخت مالیات بیش‌تری به دولت بودند، خواهسته‌ای که نمی‌توانست مورد تأیید شاه و دولت قرار گیرد، زیرا در صورت تحقق آن شاه و دولت باید از بخشی از اختیارات و اقتدار خود چشم می‌پوشیدند. به‌این ترتیب هر بار که شاه به‌خاطر لشکرکشی و اقدامات جنگی به پول نیاز داشت و برای بالا بردن مالیات‌ها مجبور بود پارلمان را فراخواند، اکثریت مجلس

کناره‌گیری کرد و به تبعیدگاه خود در انگلیس رفت. در انگلستان میان ماری استوارت و الیزابت یکم کشمکش سیاسی بر سر تخت سلطنت انگلستان درگرفت که سرانجام به جرم شرکت در توطئه علیه الیزابت یکم دستگیر و به مرگ محکوم و در سال ۱۵۸۷ اعدام شد.

عوام پیش از بررسی لایحه مالیاتی خواست‌های سیاسی خود را مطرح می‌ساخت و برای پارلمان خواستار حقوق بیش‌تری می‌گشت. به‌همین دلیل نیز دربار می‌کوشید تا آن‌جا که ممکن بود از تشکیل پارلمان جلوگیری کند. برای نمونه چارلز یکم³⁵ در دوران سلطنت خود یازده سال متوالی از تشکیل پارلمان جلوگیری کرد.

با این حال در نتیجه دگرگونی‌های صنعتی زمینه‌های لازم برای دگرگونی بافت سیاسی انگلستان فراهم گشت. سرمایه‌داری نوزاد که با شتاب در حال رشد بود، در پارلمان نهادی را یافت که می‌توانست از منافع درازمدت خود به بهترین نحوی پشتیبانی کند. طبقه جدید سرمایه‌دار کوشید به حوزه اختیارات پارلمان بیافزاید تا بتواند از اختیارات دولت فنودالی بکاهد که در آن اشراف زمین‌دار هم‌چنان از نقش تعیین‌کننده برخوردار بودند.

در سال ۱۶۳۹ میلادی مابین اسکاتلند و انگلستان جنگ داخلی در گرفت و دولت مجبور شد برای تأمین مخارج جنگ پارلمان را فراخواند. نخستین دوره از تشکیل پارلمان که در تاریخ «پارلمان کوتاه» نامیده شد، روی‌هم سه هفته بود. اکثریتی که در این پارلمان وجود داشت، حاضر بود، به‌شرط آن که شیوه‌های سنتی اخذ مالیات تغییر کند، لایحه پیش‌نهادی دولت را در رابطه با تأمین مخارج جنگ تصویب کند. اما از آن‌جا که این خواسته با منافع دربار در تضاد بود، بنا به فرمان شاه پارلمان تعطیل شد. در عوض دولت کوشید از بازرگانان و ثروتمندان وام دریافت کند. اما ارتش دولت مرکزی در جنگ با اسکاتلند شکست خورد و دولت باید به اسکاتلندی‌ها خسارات جنگی می‌پرداخت. به‌همین دلیل برای بیرون آمدن از این مخمصه به‌دستور شاه مجدداً پارلمان فراخوانده شد تا برای تأمین مخارج جنگ راه حلی بیابد. این پارلمان چون از عمر بیش‌تری برخوردار گشت، در تاریخ به «پارلمان

³⁵ چارلز یکم Charles I. در ۱۹ نوامبر ۱۶۰۰ میلادی زاده شد و در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹ در لندن اعدام شد. او در سال ۱۶۲۵ شاه انگلستان، اسکاتلند و ایرلند شد. چارلز یکم شاهی مستبد مطلق بود و با این حال زیر فشار پارلمان مجبور شد در سال ۱۶۲۸ میلادی «دادخواست حق» Petition of right را بپذیرد، اما از ۱۶۲۹ میلادی بدون پارلمان حکومت کرد، اما سرانجام به‌خاطر شورش مردم مجبور شد «پارلمان طولانی» را فراخواند. با آغاز جنگ داخلی در سال ۱۶۴۲ میلادی چارلز یکم در چندین جنگ از مخالفان خود شکست خورد و سرانجام در سال ۱۶۴۶ میلادی به اسکاتلند گریخت، اما از سوی شاه اسکاتلند در سال ۱۶۴۹ به دولت انگلستان تحویل داده شد که رهبر آن کرومول Cromwell بود. چارلز یکم به فرمان کرومول اعدام شد.

طولانی» شهرت یافت، زیرا این پارلمان نمی‌توانست تا زمانی که لایحه تأمین هزینه جنگ را تصویب نکرده بود، تعطیل شود. به این ترتیب نیروهای هوادار سرمایه‌داری کوشیدند پیش از آن که به بررسی بودجه جنگی بپردازند، مسائلی را که در رابطه مستقیم با منافع آن‌ها قرار داشت، مطرح سازند. آن‌ها در ابتدا خواستار دستگیری و اعدام یکی از وزیران شدند و چون افکار عمومی از خواسته آن‌ها پشتیبانی می‌کرد، سرانجام شاه مجبور شد به آن تن در دهد و حکم اعدام آن وزیر را صادر کند. پس از آن که اکثریت پارلمانی توانست در رابطه با نخستین خواست خود به موفقیت دست یابد، در پارلمان قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن تعطیل پارلمان فقط به پیش‌نهاد شاه و با تأیید اکثریت نمایندگان حاضر در جلسه پارلمان می‌توانست تصویب شود. به این ترتیب دیگر شاه به تنهایی نمی‌توانست درباره بود و نبود پارلمان تصمیم بگیرد. قانون دیگری نیز تصویب شد که بر مبنی آن شاه موظف بود هر سه سال یکبار فرمان تشکیل پارلمان را صادر کند. و هرگاه از انجام این وظیفه شانه خالی می‌کرد، در آن صورت صدراعظم موظف به فراخوانی پارلمان بود و هرگاه او نیز در این زمینه اقدامی نمی‌کرد، در آن صورت کلانترهای ایالات حق داشتند در حوزه نفوذ خود انتخابات نمایندگان پارلمان را انجام دهند. دیگر آن که تمامی قوانینی که تا آن زمان امور مالی دربار را تنظیم می‌کردند، توسط پارلمان لغو شدند و دادگاه‌های وابسته به دربار هم به‌طور کامل منحل اعلان گشتند. پس از این همه اصلاحات، سرانجام در سال ۱۶۴۱ میلادی پارلمان لایحه پرداخت غرامت به اسکاتلند را تصویب کرد.

در ماه اوت همان سال اهالی ایرلند که هم‌چنان از کیش کاتولیک پیروی می‌کردند، علیه دولت انگلستان که ایرلند را در اشغال خود داشت، شوریدند و به انقلاب رهائی‌بخش خود جنبه جنگ مذهبی دادند. پارلمان انگلستان که به‌طور عمده دارای تمایلات آنگلیکانی بود، در برابر پیروان مذهب کاتولیک که هم‌چنان نظام گذشته را نمایندگی می‌کردند، برخاست و دیری نپائید که رهبری این جنبش اجتماعی را در دستان خود متمرکز ساخت، جنبشی که سرانجام بنیاد سلطنت را از میان برداشت. این روند با لایحه‌ای که پارلمان در رابطه با سرکوب شورش ایرلندی‌ها تصویب کرد، آغاز شد. بر اساس این لایحه دولت باید برای درهم شکستن مقاومت ایرلندی‌ها ارتش نیرومندی را فراهم می‌آورد. تا آن زمان رسم بر این بود که

فرماندهی سپاهیان جنگی با شاه بود، اما پارلمان تصمیم گرفت فرماندهی این سپاهیان را به کسانی واگذارد که مورد اعتماد نمایندگان پارلمان بودند. به این ترتیب پارلمان کوشید یکی دیگر از سنت‌های جامعه فئودالی را از میان بردارد، اما شاه و دربار حاضر به پذیرفتن این مصوبه نشدند. در این رابطه درگیری شدیدی میان نمایندگان پارلمان در گرفت و سرانجام این لایحه با ۱۵۹ رأی موافق و ۱۴۸ رأی مخالف تصویب شد. همین امر نشان می‌دهد که تقریباً نیمی از نمایندگان پارلمان سنت‌گرا بودند و یا آن که منافع آنان به شاه و دربار وابسته بود. پس از این حادثه شاه رهبران جناح مخالف خود را به خیانت متهم کرد و خواهان دستگیری ۵ تن از نمایندگان مجلس عوام گشت. اما از آن‌جا که نمایندگان پارلمان هنگامی که جلسات مجلس تشکیل می‌گشت و کار پارلمان نیز هنوز پایان نیافته بود، از مصونیت پارلمانی برخوردار بودند، بنابراین حکم دستگیری آنان اقدامی علیه قانون بود. این وضعیت سبب شد تا افکار عمومی به دو بخش هوادار شاه و پشتیبان پارلمان تقسیم شود و سرانجام کار به جنگ داخلی کشیده شد. این جنگ تا سال ۱۶۴۹ به درازا کشید و در این سال ارتش پارلمان که فرمانده آن اولیور کرومول³⁶ بود، بر سپاهیان شاه پیروز شد. شاه که شکست خورده بود، کوشید با نمایندگان پارلمان مذاکره کند و بخشی از نمایندگان نیز پیشنهاد شاه را پذیرفتند، اما کرومول که مخالف هرگونه سازش بود، دستور به دستگیری تمامی نمایندگان داد که می‌خواستند با شاه معامله کنند. او هم‌چنین از تشکیل جلسات پارلمان جلوگیری کرد. سرانجام، از آن‌جا که ارتش از او پیروی می‌کرد، کرومول توانست خواست خود را بر شاه و پارلمان تحمیل کند.

³⁶ کرومول، اولیور Oliver Cromwell در ۲۵ آوریل ۱۵۹۹ زاده شد و در ۳ سپتامبر ۱۶۵۸ درگذشت. او بنیانگذار جمهوری در انگلستان است. کرومول پس از اعدام چارلز یکم و سرنگونی سلطنت با عنوان «لرد نگهبان» Lordprotector در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند حکومت کرد. با این حال تلاش او برای تبدیل ساختار سیاسی انگلستان از حکومتی سلطنتی به حکومتی جمهوری بی‌نتیجه ماند و پس از مرگ او دوباره سلطنت در این کشور بازسازی شد. کرومول نجیب‌زاده‌ای زمین‌دار بود که در سال ۱۶۳۱ زمین‌های زراعی خود را فروخت و در کنار یکی از رودخانه‌ها زمین‌های زراعی نوئی خرید و در آن‌جا زراعت و تجارت را به هم پیوند زد و به این ترتیب تولید کشاورزی را در خدمت پیشه بازرگانی خود قرار داد. کرومول در سال ۱۶۲۹ میلادی به نمایندگی پارلمان برگزیده شد و تقریباً تا آخر عمر خود کرسی نمایندگی خود را حفظ کرد.

جناحی از پارلمان که با نظرات کرومول موافقت داشت، محاکمه شاه را تصویب کرد، اما مجلس لردها که از ۱۳ تن تشکیل شده بود، به تأیید مصوبه مجلس عوام نشد و در نتیجه مجلس عوام با این استدلال که قدرت سیاسی باید از اراده مردم برخیزد و اشراف نمایندگان واقعی مردم نیستند، به انحلال مجلس لردها رأی داد. سرانجام چارلز یکم دستگیر و محاکمه شد و در دادگاه به مرگ محکوم گشت و در ۱۹ ژانویه ۱۶۴۹ اعدام شد و به این ترتیب بساط حکومت سلطنتی در انگلستان به طور موقت برچیده شد.

تاریخ‌نویسان برای پیدایش انقلاب ضد سلطنتی کرومول دلایل فراوانی ارائه داده‌اند. بنا به دستاوردهای کنونی، می‌توان پیدایش این جنبش را چنین توضیح داد: نخست آن که پارلمان در مناطقی که بازرگانی و پیشه‌وری از رشد و گسترش برخوردار بودند، هواداران بی‌شماری داشت. به‌طور مثال شهر لندن که در آن دوران دارای جمعیتی نزدیک به نیم میلیون تن بود، قاطعانه از پارلمان پشتیبانی کرد. دو دیگر آن که ترکیب طبقاتی نمایندگان مجلس عوام دگرگون شده بود و تنها ۱۰٪ از نمایندگان آن از بازرگانان شهرنشین بودند و ۹۰٪ مابقی منشأ روستائی داشتند. ۶۰٪ از نمایندگان پارلمان از درآمدی بیش‌تر از هزار پوند در سال برخوردار بودند و تنها ۱۰٪ از آن‌ها از درآمد سالیانه‌ای کم‌تر از ۵۰۰ پوند بهره‌مند بودند. به‌طور کلی تمامی نمایندگان مجلس عوام از درآمدی مکفی برخوردار بودند. با این حال اکثریت در مجلس عوام از آن اشراف کم‌درآمد بود. به این ترتیب در آن دوران نمایندگان وابسته به سرمایه‌داری در مجلس عوام در اقلیتی محض قرار داشتند.

سه دیگر آن که برخی از تاریخ‌نویسان بر این باورند که انقلاب دارای سرشتی مذهبی بود. آن‌ها با بررسی‌های خود نشان دادند که هواداران سلطنت به‌طور عمده پیرو کیش کاتولیک و نیروهای هوادار پارلمان پیرو آئین انگلیکان بودند. اکثریت انگلیکان در مجلس عوام تشکیل می‌شد از اشراف شهرنشین و اشراف‌زادگان روستائینی که از درآمد کمی برخوردار بودند. در عوض اشرافی که هنوز دارای املاک زراعی بزرگ بودند، اقلیت کاتولیک مجلس را تشکیل می‌دادند. کاتولیک‌ها می‌خواستند از انهدام روابط کهن جلوگیری و نیروهای میرنده جامعه را نمایندگی می‌کردند و بر عکس انگلیکان‌ها، بی آن که خود آگاه باشند، با دست زدن به اصلاحاتی که در نهایت موجب دگرگونی نهاد دولت گشت، در صدد تحقق جامعه

نوبین بودند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که مبارزه اجتماعی میان نیروهای جامعه کهن و نو خود را در هیبت جنگ مذهبی نمودار ساخته بود.

در ۷ فوریه ۱۶۴۹ میلادی رسماً سلطنت ملغی و در ۱۹ مه همان سال نظام جمهوری به تصویب پارلمان رسید. دیگر آن که پارلمان تصویب کرد که دولتی آزاد باید بر کشور حکومت کند. چنین دولتی باید بالاترین قدرت ملی را تشکیل دهد. پارلمان که بیان اراده ملت است، باید دولتی را برگزیند که جز خدمت‌گذاری به ملت وظیفه دیگری نداشته باشد. در مصوبات ۴ ژانویه ۱۶۴۹ میلادی تأیید شد که ملت سرچشمه واقعی هرگونه سلطه‌ای است و شاهان نمایندگان ملت هستند و به‌همین دلیل مردم باید از حق برکناری شاهانی برخوردار باشند که از حقوق و مقام خود سواستفاده می‌کنند.

تا آن زمان این اندیشه وجود داشت که دولت نظامی الهی است. اما پارلمان برخلاف رسوم جاری در مصوبات خود تأیید کرد که انسان‌ها خالق دولت‌اند. به‌این ترتیب به جنبه الهی دولت خاتمه داده شد. جامعه به نهادی بدل شد که برای انسان مفید است و مذهب به امری که به‌زندگی خصوصی انسان مربوط می‌شود، از حوزه سیاست بیرون نگاه‌داشته شد. انسان نیز به مثابه تصویری که خدا از خود خلق کرده است، نه می‌تواند بر دیگر انسان‌ها سروری کند و نه می‌شود بر او سروری کرد و بلکه افراد بشر موظفند با یکدیگر در تفاهم بزنند. هر انسانی آزاد است داوطلبانه در تحقق جامعه‌ای سیاسی شرکت جوید و قدرت سیاسی نیز از این ضرورت سرچشمه می‌گیرد. مبارزه علیه هرگونه استبداد حق ملت است و قدرت و اعتبار هر دولتی از اراده ملت ناشی می‌شود.³⁷

حکومت پارلمان

پس از آن که چارلز یکم اعدام و بساط سلطنت برچیده شد، قدرت به‌دست پارلمان افتاد. نمایندگان پارلمان برای اداره کشور از میان خود کسانی را به‌عضویت شورائی برگزیدند که بیش‌تر به یک کمیته پارلمانی شباهت داشت. پارلمان هر ساله ۴۱ نفر را برای عضویت در این شورا برمی‌گزید. ۱۰ تن از اعضاء شورا می‌توانستند از

³⁷ این نظرات را جان میلیتن John Milton در اثری که در سال ۱۶۵۹ میلادی در رابطه با حوادثی که منجر به اعدام چارلز یکم و سقوط سلطنت شد، نگاشت.

میان کسانی برگزیده شوند که نماینده پارلمان نبودند. ۳ تا ۴ نفر نیز از میان افسرانی که به‌طور حرفه‌ای در ارتش خدمت می‌کردند، برگزیده می‌شدند. مابقی از میان بازرگانان، قضات و نجبای روستائی انتخاب می‌گشتند. ریاست شورای کشوری نیز ماهیانه به یکی از اعضای کمیته واگذار می‌شد. به‌این ترتیب پارلمان تمامی قدرت سیاسی را در دست داشت. با این‌همه آن پارلمان به‌هیچ‌وجه اکثریت جامعه را نمایندگی نمی‌کرد. نمایندگانی که در این دوران پارلمان را تشکیل می‌دادند، نزدیک به ۱۰ سال پیش از سقوط سلطنت برگزیده شده بودند. پارلمان تا زمانی که سلطنت نابود نگشته بود، از ۴۹۰ نماینده تشکیل می‌شد، اما با آغاز جنگ داخلی در سال ۱۶۴۱ میلادی نمایندگانی که هوادار سلطنت بودند، از پارلمان اخراج شدند. در سال ۱۶۴۸ میلادی جناح دیگری که به پرسبوتران³⁸ معروف بود، نیز از مجلس کنار گذاشته شد و به‌این ترتیب در سال ۱۶۴۹ میلادی پارلمان تنها از ۹۰ نماینده جمهوری‌خواه تشکیل می‌شد، یعنی تنها ۲۰٪ از نمایندگانی که در ۱۰ سال پیش انتخاب شده بودند، هم‌چنان در پارلمان حضور داشتند و ۸۰٪ مابقی از آن بیرون رانده شدند.

دیگر آن که کرسی‌های نمایندگی به‌خاطر اخراج بسیاری از نمایندگان تناسب واقعی اقشار و طبقات اجتماعی و حتی اهالی شهر و روستا را برنمی‌تابید. به‌طور مثال شهر لندن که در آن بیش از ۱۰٪ از جمعیت کل کشور می‌زیست، در این پارلمان تنها یک نماینده داشت و بعضی از ایالات به‌این دلیل که در هنگام جنگ داخلی از شاه پشتیبانی کرده بودند، اصولاً در پارلمان نماینده‌ای نداشتند. با تمامی این احوال «پارلمان بلند» خود را نماینده قانونی ملت می‌دانست و در جهت تحقق نظامی مبتنی بر جمهوری دموکراتیک گام‌های مهمی برداشت.

³⁸ پرسبوترانها Presbytran پیروان آئین ویژه‌ای از دین مسیحیت در اسکاتلند بودند. اکنون نیز این آئین در این سرزمین نزدیک به ۱/۳ میلیون نفر و در امریکا حدود ۴/۴ میلیون تن پیرو دارد. پرسبوترانها بعضی از اصول کلیسای کاتولیک و پروتستان را رد می‌کنند و به همین دلیل خود آئین جدیدی را در سده هفدهم به‌وجود آوردند که بر اساس آن هر هیئت مذهبی پیرترین فرد خود را به عنوان نماینده برمی‌گزیند. این پیران با هم انجمن شهری را تشکیل می‌دهند و انجمن‌های شهری پیرترین فرد خود را به‌عنوان نماینده به انجمن استان می‌فرستند و به‌همین ترتیب پیرترین عضو هر انجمن استانی به انجمن کشوری اعزام می‌گردد و انجمن کشوری پیری را از میان خود به‌عنوان پیر کشور برمی‌گزیند. در این آئین مردم عادی و کشیشان از حقوق برابر برخوردارند.

در آوریل ۱۶۴۹ میلادی نخستین طرح قانون اساسی به تصویب رسید. در این طرح قید شده بود که تمامی مردان آزاد که ثروتشان از حد نصاب معینی بیش تر بود، حق داشتند در انتخابات پارلمان شرکت جویند. دیگر آن که بر اساس قانون مقرر شد حوزه‌های انتخاباتی چنان تعیین شوند که در مقایسه با یکدیگر دارای شرایطی تقریباً هم‌سان باشند. دوره فعالیت نمایندگان پارلمان به ۲ سال محدود شد و پارلمان باید در هر دوره حداکثر ۱۶ بار جلسه تشکیل می‌داد. در این طرح قانون اساسی قید شده بود که دولت باید علاوه بر مذاهب کاتولیک و آنگلیکان، دیگر ادیان را هم تحمل کند. به این ترتیب «آزادی مذهب» در کنار «آزادی از هرگونه وابستگی» و «برابری در برابر قانون» تضمین شد. هم‌چنین پارلمان تصویب کرد که مردم باید با شرکت در یک همه‌پرسی طرح قانون اساسی را رد یا تصویب کنند. با این که این طرح از سوی مردم به تصویب رسید، اما برخی از نمایندگان پارلمان مدعی شدند که مردم هنوز از بلوغ لازم برای زندگی در جامعه‌ای دمکراتیک برخوردار نیستند و کوشیدند از اجراء قانون اساسی جلوگیری کنند.

اما دولت وابسته به «پارلمان بلند» توانست برای سرکوب مخالفین خود بزرگ‌ترین ارتش حرفه‌ای عصر خود را که از ۴۴ هزار سرباز و افسر تشکیل می‌شد، به وجود آورد. دیگر آن که این دولت به تقویت نیروی دریائی انگلستان پرداخت و در سال ۱۶۵۰ میلادی برای نخستین‌بار نیروی دریائی انگلستان قادر شد از تنگه جبل‌الطارق که تحت کنترل اسپانیا قرار داشت، عبور کند و به دریای مدیترانه وارد شود. به این ترتیب کرومول با در اختیار داشتن چنین ارتشی و مالیاتی که از مانوفاکتورها و بازرگانان انگلستان دریافت می‌کرد، از منابع مالی و نظامی شگرفی برخوردار بود و به‌همین دلیل نیز هنگامی که بعضی از نمایندگان «پارلمان بلند» نسبت به دولت او گستاخی کردند، دستور داد درهای پارلمان را ببندند و نمایندگان را پراکنده سازند. او از این پس بدون کمک و پشتیبانی پارلمان حکومت کرد.

در سال ۱۶۵۳ میلادی به‌جای پارلمان شورائی تشکیل گشت که اعضاء آن از میان مقامات مذاهب مختلف توسط فرماندهان ارتش دست‌چین و به کرومول پیش‌نهاد شدند. در این شورا ۱۲۹ انگلیسی، ۵ اسکاتلندی و ۶ ایرلندی عضویت داشتند. در تاریخ از این شورا به‌عنوان «پارلمان مقدس» نام برده‌اند. اما دیری نپائید و آشکار شد این پارلمان هم برای اداره کشور نمی‌تواند مفید باشد، زیرا اعضاء آن

نمی‌توانستند برای از میان برداشتن مشکلاتی که جامعه با آن روبه‌رو بود، به توافق برسند. همین امر سبب شد تا کرومول در همان سال در «پارلمان مقدس» را ببندد و نمایندگان آن را برکنار کند.

برای بیرون آمدن از این وضعیت ناخرسند و بن‌بست سیاسی، شورائی از فرماندهان ارتش تشکیل شد که همگی هوادار کرومول بودند و این شورا در رابطه با قانون اساسی طرح جدیدی را تهیه و تصویب کرد و حکومت کرومول آن طرح را معیار کار خود قرار داد. در این قانون اساسی نو نیز «آزادی ادیان» تضمین شد. قوه مجریه باید از يك رهبر (رئیس جمهور) و شورائی که زیر نظر او کار می‌کرد، تشکیل می‌گشت. کرومول به‌عنوان رهبر سیاسی (رئیس جمهور) از سوی شورای فرماندهان ارتش تأیید شد و قوه مقننه به سیستم پارلمانی واگذار شد که باید تنها از يك مجلس تشکیل می‌گشت. این پارلمان باید به‌طور عمده از اشراف زمیندار که دارای ثروتی بیش از ۲۰۰ پوند در سال بودند، تشکیل می‌شد.

بازگشت نظام سلطنتی

اما با درگذشت ناگهانی کرومول در سال ۱۶۵۸ میلادی تمامی سیستم موجود دچار بحران شد. هیچ‌يك از فرماندهان ارتش دارای آن‌چنان شخصیت فرهیخته‌ای نبود که بتواند رهبری خود را بر دیگر فرماندهان ارتش تحمیل کند. برای بیرون آمدن از این بن‌بست پارلمان نوئی فراخوانده شد که باید ساختار دولت جدید را تعیین می‌کرد. این پارلمان در سال ۱۶۶۰ میلادی کار خود را آغاز کرد و تصمیم به بازسازی دگرباره نظام سلطنتی در انگلستان گرفت. به‌این ترتیب پسر چارلز یکم، یعنی چارلز دوم³⁹ به تخت شاهی نشست. به‌این ترتیب سیستم سیاسی جدیدی در انگلستان به‌وجود آمد که در آن شاه دیگر به تنهایی قدرت سیاسی را در دست

³⁹ چارلز دوم Charles II در ۲۹ مه ۱۶۳۰ در لندن زاده شد و در ۶ فوریه ۱۶۸۵ در همان شهر درگذشت. او پس از اعدام پدرش چارلز یکم به فرانسه گریخت، اما در سال ۱۶۵۰ به اسکاتلند رفت و پس از گردآوری سپاه به انگلستان حمله کرد، اما در سال ۱۶۵۱ میلادی از ارتش کرومول شکست خورد. پس از بازسازی سلطنت توسط پارلمان، چارلز دوم به سلطنت بازگشت و در ۲۹ مه ۱۶۶۰ به شاهی انگلستان، اسکاتلند و ایرلند برگزیده شد. او به دین کاتولیک گرایش داشت و پس از دستیابی به سلطنت، در سیاست خارجی با لوئی چهاردهم، شاه فرانسه به همکاری پرداخت.

نداشت و بلکه خود جزئی از نهاد دولت بود. از این پس مقام سلطنت بیش‌تر جنبه تشریفاتی داشت و در عوض پارلمان به کانون اصلی قدرت سیاسی بدل گشت.

در دوران سلطنت چارلز دوم به تدریج دو گرایش سیاسی عمده در جامعه به‌وجود آمدند که در تاریخ به احزاب توری⁴⁰ و ویگز⁴¹ شهرت یافتند. از این پس سرنوشت سیاسی انگلستان توسط این دو حزب تعیین می‌گشت که با یک‌دیگر بر سر دستیابی به قدرت سیاسی رقابت می‌کردند. در حقیقت این دو حزب بازتاب‌دهنده نطفه‌های اولیه احزاب جدید سیاسی در اروپا بودند و همان‌گونه که خواهیم دید، خود نیز بعدها به احزابی مدرن بدل گشتند. این دو حزب از همان آغاز پیدایش خویش تحت تاثیر افکار عمومی قرار داشتند و نمایندگان پارلمانی این دو جریان برای آن‌که بتوانند دوباره انتخاب شوند، مجبور بودند روابط خود را با رأی‌دهندگان خویش حسنه سازند و به خواست‌های آنان ترتیب اثر دهند. در این رابطه حزب توری بیش‌تر از منافع زمین‌داران و بازرگانان وابسته به تولید کشاورزی پشتیبانی می‌کرد. این حزب توانست برای پیش‌برد برنامه‌های سیاسی و اجتماعی خویش بسیاری از مردم شهرنشین را در صفوف خود بسیج کند و با برخورداری از پشتیبانی افکار عمومی نمایندگان سیاسی پارلمان را به سود خواست‌های شهرنشینان تحت تأثیر قرار دهد.

⁴⁰ توری Tories يك حزب درباری بود که به‌طور عمده از منافع اشراف زمیندار و کلیسای انگلیکان دفاع می‌کرد. بعدها از درون این حزب، حزب محافظه‌کار پیدایش یافت. توری‌ها تا سال ۱۶۸۸ میلادی نیرومندترین جریان سیاسی در انگلستان بودند. این حزب تقریباً بدون وقفه از ۱۷۸۳ تا ۱۸۳۰ میلادی رهبری حکومت را در دست داشت. در دورانی که رهبری حزب توری در دستان پاول Paul قرار داشت، نام این حزب به «حزب محافظه‌کار» تغییر کرد.

⁴¹ واژه ویگز Whigs در ابتدا در مورد کسانی که گاو و گوسفند می‌دزدیدند، به‌کار گرفته شد، لیکن در دوران انقلاب کسانی را که به‌جناح چپ پرسبوتران وابسته بودند، ویگز نامیدند. سرانجام نیروئی که در پارلمان در برابر توری‌ها قرار داشت و با بازگشت خانواده استوارت به سلطنت مخالف بود، خود را ویگز نامید. این حزب به‌جز چند وقفه کوتاه از سال ۱۶۸۹ تا ۱۷۸۳ میلادی حکومت را رهبری کرد و خواهان محدودیت قدرت شاه بود. در سال ۱۸۳۲ به پیش‌نهاد این حزب در سیستم پارلمانی اصلاحاتی صورت گرفت که بر اساس آن به تعداد افرادی که حق انتخاب کردن داشتند، به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزوده شد. حزب ویگز در نیمه دوم سده نوزده به «حزب لیبرال» بدل گشت.

جاکوب دوم⁴² که جانشین پدرش چارلز دوم گشت، کاتولیکی متعصب بود و به همین دلیل کوشید تا از یکسو مذهب کاتولیک را به دین رسمی کشور بدل سازد و از سوی دیگر قدرت مطلقه را به دست آورد. روشن بود که اکثریت نمایندگان پارلمان با این خواسته شاه مخالف بودند. توری‌ها هر چند به مقام سلطنت وفادار بودند، لیکن نمی‌توانستند بپذیرند که کاتولیسم به دین رسمی بدل گردد و شاه از قدرت استبدادی برخوردار شود. در نتیجه به دامنه اختلاف‌ها مابین شاه و پارلمان افزوده شد و سرانجام کار به جنگ کشید و شاه شکست خورد و مجبور به فرار از انگلستان شد و به فرانسه گریخت. پارلمان به عزل شاه رای داد و حاضر شد ویلهم سوم⁴³ را که در هلند به سر می‌برد و داماد جاکوب دوم بود، به شاهی برگزیند، به شرطی که او پیش از جلوس بر تخت شاهی در پارلمان حاضر شود و در برابر نمایندگان مجلس قراردادی را امضاء کند که در آن حقوق پارلمان و شاه دقیقاً تعیین شده بود. برخی از نکات آن قرارداد چنین بود:

- تنها پارلمان می‌تواند قوانین موجود را لغو و قوانین جدیدی را تصویب کند.
- سقف مالیات‌ها تنها با تأیید اکثریت نمایندگان پارلمان می‌تواند تغییر کند.
- تمامی افراد مملکت و نمایندگان پارلمان از حق شکایت مستقیم به شاه برخوردارند.
- شاه حق دارد فقط در دوران صلح فرمانده ارتش باشد.
- انتخابات پارلمان باید آزادانه و بدون هرگونه محدودیتی انجام گیرد.

⁴² جاکوب دوم، Jacob II. در ۱۴ اکتبر ۱۶۳۳ زاده در لندن شد و در ۱۶ دسامبر ۱۷۰۱ میلادی در فرانسه در تبعید درگذشت. او در سال ۱۶۷۲ میلادی کاتولیک شد و در سال ۱۶۸۵ به سلطنت رسید. از آن‌جا که این شاه خواهان پیروی مردم از آئین کاتولیک بود، پارلمان انگلیس او را در سال ۱۶۸۸ از سلطنت خلع کرد و شوهر دختر او را به شاهی برگزید. جاکوب دوم به فرانسه گریخت و از آن‌جا به ایرلند رفت و کوشید با کمک فرانسوی‌ها به تاج و تخت خود دوباره دست یابد، اما در ۱۶۹۰ میلادی در جنگ شکست خورد و مجبور شد دوباره به فرانسه بگریزد.

⁴³ ویلهم سوم، Wilhelm III. در ۱۴ نوامبر ۱۶۵۰ در شهر لاهه هلند زاده شد و در ۱۹ مارس ۱۷۰۲ در لندن درگذشت. او داماد جاکوب دوم بود و پس از خلع او از شاهی، در سال ۱۶۸۹ توسر پارلمان بریتانیا به شاهی انگلستان، اسکاتلند و ایرلند برگزیده شد. او پیش از دست‌یابی به سلطنت انگلیس در هلند استاندار چندین ایالت بود و طی سال‌های ۱۶۷۸-۷۹ رهبر ارتش هلند در جنگ با لوئی چهاردهم شاه فرانسه بود و در این جنگ پیروز شد. او در سال ۱۶۸۸ با دختر جاکوب دوم که ماری استوارت نام داشت، ازدواج کرد و چون پروتستانت و مرد کاردانی بود، پارلمان انگلیس او را به شاهی برگزید.

- نمایندگان پارلمان حق دارند بدون هر گونه مواخذه‌ای در جلسات مجلس آزادانه سخن بگویند.

- جلسات پارلمان باید به‌طور مرتب تشکیل شوند.

علاوه بر آن، در این قرارداد قید شده بود که پارلمان حق‌گزینش و برکناری شاه را داشت. به‌این ترتیب، هر چند ویلهلم سوم برای آن که شاه شود، باید محدود شدن قدرت سیاسی خود را می‌پذیرفت، اما در مقایسه با حقوقی که مقام سلطنت و شخص شاه/ملکه در حال حاضر در انگلستان از آن برخوردار است، هنوز از قدرت سیاسی سرشاری بهره‌مند بود، زیرا در آن قرارداد حقوق زیر برای مقام سلطنت و شخص شاه در نظر گرفته شده بود:

- شاه رهبران مقامات مهم دولتی را تعیین می‌کرد و تمامی کارمندان موظف بودند از دستورها و فرمان‌های شاه پیروی کنند.

- شاه سیاست خارجی را تعیین می‌کرد و در انجام مذاکرات با رهبران کشورهای دیگر از استقلال رأی و عمل کامل برخوردار بود.

- هرگاه به تصویب پارلمان ارتشی جنگی تشکیل می‌شد، در آن صورت شاه فرماندهی کل قوای نظامی را بر عهده داشت.

به‌این ترتیب بر اساس این قرارداد شاه مقام مطلقه خود را از دست داد و باید از بخشی از حقوقی که تا آن زمان در اختیار داشت، چشم می‌پوشید و پارلمان نیز دیگر یک شورای مشورتی نبود و بلکه از حقوق مدونی برخوردار بود که تشکیل و تعطیل آن دیگر به تمایل و خواست شاه وابسته نبود. به‌این ترتیب با رشد تدریجی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری مناسبات سیاسی نیز متحول شدند و هم‌سو با یکدیگر در شکوفایی اقتصادی انگلستان نقشی تعیین کننده بازی کردند.

ناهنجاری‌های آغازین سیستم پارلمانی

با بازگشت سلطنت، سیستم پارلمانی دوباره از دو مجلس اعیان (لردها) و عوام تشکیل شد. مجلس اعیان از ۲۳۰ نماینده تشکیل می‌شد که از این عده ۲۶ تن از اعضای برجسته کلیسای انگلیکان و مابقی از لردهائی بودند که حق عضویت در این مجلس را ارث می‌بردند. بنابراین مجلس اعیان فاقد هرگونه ساختار دموکراتیک بود و تا به امروز نیز این مجلس بر حسب همین بافت غیردموکراتیک تشکیل می‌شود. به

عبارت دیگر، می‌توان گفت که مجلس لردها بازمانده همان مجلس مشورتی است که تا پیش از پیدایش سیستم پارلمانتاریستی در انگلستان وجود داشت.

مجلس عوام از ۵۵۸ نماینده که توسط مردم انتخاب می‌شدند، تشکیل می‌شد. برای انتخاب نمایندگان مجلس عوام کشور را به ۵۵۸ حوزه انتخاباتی تقسیم کردند و هر حوزه از حق انتخاب یک نماینده برخوردار بود. در این حوزه‌ها تنها مردانی که دارای درآمد سالانه‌ای بیش از ۴۰ شلینگ بودند، از حق رأی برخوردار بودند. اما از آن‌جا که از سال ۱۶۰۰ میلادی نمایندگان مجلس برای تأمین هزینه زندگی خود از صندوق دولت حقوقی دریافت نمی‌کردند، در نتیجه تنها کسانی خود را برای انتخاب شدن در مجلس عوام نامزد می‌کردند که می‌توانستند با ثروتی که در اختیار داشتند، هزینه زندگی خود را تأمین کنند. به این ترتیب شرکت اقشار کم‌درآمد در مجلس عوام عملاً ناممکن شد و اکثر نمایندگان به اقشار و طبقات مرفه جامعه تعلق داشتند.⁴⁴ با این همه مجلس عوام به هیچ‌وجه اکثریت جامعه را نمایندگی نمی‌کرد، زیرا تنها مردانی می‌توانستند در انتخابات شرکت جویند که از حداقلی از درآمد سالانه برخوردار بودند. به طور مثال از ۸ میلیون جمعیت انگلستان تنها ۱۶۰ هزار مرد دارای حق رأی بودند، یعنی تنها ۲٪ از جمعیت می‌توانست نمایندگان مجلس عوام را برگزیند. به این ترتیب فقط اقلیت ناچیزی می‌توانست در تعیین سرنوشت کشور دخالت کند. با این حال شرکت ۲٪ از جمعیت کشور در انتخاب نمایندگان مجلس گامی بسیار بزرگ در جهت گسترش تدریجی دموکراسی در انگلستان بود، زیرا در گذشته تنها مشتی اشراف ثروتمند تعیین می‌کردند که چه کسانی می‌توانند عضو پارلمان شوند.

هم‌چنین ترکیب حوزه‌های انتخاباتی طوری بود که در بعضی از آن‌ها تعداد انگشت‌شماری می‌توانستند کسی را به‌عنوان نماینده آن حوزه برگزینند. برای نمونه در سده هیجدهم در یکی از حوزه‌های انتخاباتی که منطقه‌ای کشاورزی بود، روی هم ۵ خانواده که دام‌دار بودند، زندگی می‌کردند و تنها یک خانوار دارای درآمدی بیش از ۴۰ شلینگ در سال بود و در نتیجه یک تن می‌توانست با رأی خود به نمایندگی پارلمان انتخاب شود. در عوض شهر منچستر که به شهری صنعتی بدل گشته و مدام در حال گسترش و دارای جمعیتی انبوه بود، نیز یک حوزه انتخاباتی محسوب می‌شد

⁴⁴ Pilmer, R.: "Das Zeitalter der demokratischen Revolution", Frankfurt, 1970, Seite 571

و می‌توانست فقط يك نماینده به مجلس عوام بفرستد.

خلاصه آن که بیش‌تر حوزه‌های روستائی در مالکیت اشراف زمین‌دار بودند و به طور مثال یکی از این اشراف زمین‌دار سرزمینی را در اختیار داشت که در آن يك سوم حوزه‌های انتخاباتی قرار داشتند و در نتیجه هیچ‌کس نمی‌توانست بدون خواست و موافقت این شخص به نمایندگی پارلمان انتخاب شود. به‌همین دلیل نیز کسانی که می‌خواستند به مجلس راه یابند، می‌کوشیدند با پرداخت مبلغی پول به اشراف زمین‌دار که گاهی به چند هزار لیره بالغ می‌شد، چنین حوزه‌های انتخاباتی را از مالک روستا خریداری کنند. در همین سده در ۳۰ روستا که ۶۰ حوزه انتخاباتی را تشکیل می‌دادند، روی هم ۳۷۵ نفر زندگی می‌کردند که دارای حق رأی بودند و می‌توانستند ۶۰ نماینده مجلس عوام را برگزینند. به‌عبارت دیگر به‌طور متوسط هر ۶ نفر می‌توانست يك نماینده انتخاب کند.⁴⁵

بازرگانان انگلیسی تا پیش از انقلاب سیاسی ۱۳-۱۷۱۲ میلادی به‌طور عمده از قبل قاچاق کالاهای خود به مناطقی که در امریکا در تصرف اسپانیا بود، زندگی می‌کردند و از این راه صاحب ثروت‌های هنگفتی شدند. از آن‌جا که اسپانیا به دور مستعمرات خود حصار گمرکی کشیده بود، بازرگانان انگلیسی در صورتی که برای کالاهای خود گمرک می‌پرداختند، عملاً نمی‌توانستند سودی به‌دست آورند و همین امر سبب شد تا آن‌ها فرآورده‌های خود را به این بازارها قاچاق کنند. به‌این ترتیب کالاهای قاچاق انگلیسی بسیار ارزان‌تر از کالاهائی بودند که در اسپانیا تولید می‌شدند و انگلستان توانست از این راه ضربات سختی به صنایع اسپانیا وارد سازد، زیرا کالاهای اسپانیائی که از کیفیت خوب کالاهای انگلیسی برخوردار نبودند، باید گران‌تر فروخته می‌شدند. پادشاهی اسپانیا کوشید در دفاع از صنایع داخلی خود با کمک ناوگان دریائی خویش از رفت و آمد کشتی‌های بازرگانی انگلستان مستعمرات خویش جلوگیری کند و در عوض ناوگان جنگی انگلستان خود را موظف دید از ناوگان‌های بازرگانی این کشور که مورد حمله ناوگان‌های جنگی اسپانیائی قرار می‌گرفتند، دفاع کند. همین امر موجب چندین جنگ دریائی میان اسپانیا و انگلستان گشت و از آن‌جا که کشتی‌های جنگی انگلستان پیش‌رفته‌تر بودند، سرانجام اسپانیا شکست

⁴⁵ آبر ماله و ژول ایزاک: "تاریخ قرن هیجدهم - انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون" ترجمه

رشید یاسمی، کتابخانه این سینا، چاپ سوم، ۱۳۴۵، صفحات ۵۶ تا ۵۸.

خورد و خود را ناچار دید به شرایطی که در گذشته بازرگانان انگلیسی قاچاق می‌کردند، جنبه قانونی دهد، یعنی حصار گمرکی را که به دور مستعمرات خود کشیده بود، از میان بردارد. به این ترتیب بازار این مناطق به روی صنایع انگلستان گشوده شد.

نیروی دریائی فرانسه نیز کمی بعد به همین سرنوشت دچار شد و دولت فرانسه پس از شکست از نیروی دریائی انگلستان، مجبور شد دروازه بازارهای مستعمرات خود را به روی بازرگانان انگلیسی بگشاید. دیگر آن که انگلستان دولت فرانسه را در سال ۱۷۱۴ میلادی متعهد ساخت که به سرمایه‌داران فرانسوی اجازه ندهد با سرمایه‌داران اسپانیائی شرکت‌های مختلط ایجاد کنند. به این ترتیب پای سرمایه‌داران فرانسوی از بازار مستعمرات آمریکائی اسپانیا قطع شد و انحصار تجارت با بردگان سیاه‌پوست که در آن دوران یکی از پر درآمدترین فعالیت‌های بازرگانی بود، کاملاً در اختیار بازرگانان انگلیسی قرار گرفت.

با پیروزی نظام پارلماناریستی در انگلستان نمایندگان سرمایه‌داری کوشیدند دولت را از دخالت در امور اقتصادی برحذر دارند. به این ترتیب تنظیم مسائل اقتصادی و از آن جمله تعیین سقف دست‌مزدها به کارفرمایان واگذار شد.

در آغاز سده هیجده جمعیت انگلستان و ولز⁴⁶ برابر با ۵/۵ میلیون نفر بود. در سال ۱۷۶۰ تعداد ساکنین این مناطق به ۶/۷ میلیون نفر افزایش یافت. لندن در این دوران جمعیتی برابر با ۵۰۰ هزار تن داشت و حال آن که جمعیت دیگر شهرها روی هم برابر با ۸۵۰ هزار تن بود. در این دوران نزدیک به ۳ میلیون تن از طریق کار در روستاها امرار معاش می‌نمودند و ارزشی معادل با ۲۵ میلیون پوند تولید می‌کردند. در عوض ارزشی که توسط شهرنشینان تولید می‌شد، برابر با ۱۰ میلیون پوند تخمین زده شده است. بر اساس آماري که از سال ۱۷۰۰ میلادی در دست

⁴⁶ ولز Wales در حال حاضر بخشی از سرزمین بریتانیا است. این ایالت در گذشته هم چون انگلستان، اسکاتلند و ایرلند سرزمین مستقلی بود و با هم سرزمین بریتانیا را تشکیل می‌دادند که دارای يك دولت مرکزی مشترك بود. در غالب اوقات شاه انگلستان در عین حال شاه دولت مرکزی نیز بود. در حال حاضر ولز دارای وسعتی برابر با ۲۰۷۶۱ کیلومتر مربع است و نزدیک به ۳ میلیون تن جمعیت دارد. پایتخت این ایالت شهر کاردیف Cardiff است. ولز از سده ۱۳ باجگزار و از سده ۱۶ به‌طور کامل ضمیمه انگلستان شد. به ولیعهدهای انگلستان از ۱۳۰۱ میلادی تا کنون لقب پرنس ولز داده می‌شود.

است، از ۵/۵ میلیون جمعیت کشور حدود ۱/۳ میلیون نفر گدا بودند و نزدیک به ۱/۸ میلیون نفر از طریق فروش نیروی کار خود هزینه زندگی خود را تأمین می‌کردند. دگرگونی‌های ساختاری سبب شدند تا در این دوران به‌شدت از تعداد روستائیان مستقل کاسته شود و زمین‌هایی که به آن‌ها تعلق داشت، به مالکیت بازرگانی در آید که با قاچاق کالا به بازارهای مستعمرات ثروت‌های کلانی به‌دست می‌آوردند. دهقانان بی‌زمین که دیگر نمی‌توانستند در روستاها باقی بمانند، برای به‌دست آوردن کار راهی شهرها شدند و در آن‌جا از یک‌سو ارتش بی‌کاران را تشکیل دادند و از سوی دیگر به صف گدایان پیوستند. با گسترش مانوفاکتورها بافت تولید سنتی نیز دگرگون شد و بخشی از پیشه‌وران بی‌کار و یا به کارگران مزدور بدل شدند. با این‌که سرمایه‌داری انگلستان با تقویت ناوگان‌های نظامی و بازرگانی خود توانست راه‌های دریائی را کنترل کند و به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان بدل شود، لیکن در همین دوران بخش بزرگی از مردم انگلیس پائین خط فقر زندگی می‌کردند و برای تأمین زندگی خود مجبور به گدائی و دزدی بودند. البته چنین وضعیتی نمی‌توانست زمان درازی دوام آورد و دولت باید برای بیرون آمدن از این بن‌بست چاره‌ای می‌اندیشید. بخشی از اهالی فقیر و کسانی که برای فرار از گرسنگی دزدی کرده و در زندان‌ها به‌سر می‌بردند، به مستعمرات منتقل شدند تا در آن‌جا با دریافت زمین رایگان به کشاورز تبدیل شوند. بخش دیگری نیز جلب صنایع مانوفاکتوری که در انگلیس به‌وجود آمده بودند، گشتند و یا آن‌که به ارتشی پیوستند که باید از منافع سرمایه‌داران انگلیسی و دولت در مستعمرات حفاظت می‌کرد.

به این ترتیب با توسعه بازرگانی در مستعمرات دولت مجبور شد نیروی دریائی خود را تقویت کند و با بالا رفتن توان رزمی نیروی دریائی زمینه برای به‌دست آوردن مستعمرات بیش‌تر هموار گشت و با گسترش مستعمرات بازار مصرف توسعه یافت و در نتیجه بازرگانی و تولید صنعتی از رشد فراوانی برخوردار شد. انحصار تجارت مستعمرات در دست کمپانی‌های انگلیسی موجب انباشت شدید سرمایه در این کشور گشت و هر چقدر تجارت جهانی و صنایع داخلی بیش‌تر توسعه یافتند، به‌همان نسبت نیز بافت سیاسی جامعه در جهت روابط دمکراتیک متحول‌تر گشت.

در همین رابطه دیدیم که نهاد حکومت به تدریج زیر پوشش کامل مجلس عوام قرار گرفت و شاه بخش بزرگی از حقوق خود را از دست داد. مجلس عوام نیز کم‌کم

به سخنگوی سرمایه‌داری تجاری کشور بدل شد که ثروت اصلی خود را از طریق بازرگانی با مستعمرات به دست می‌آورد. چندی بعد بانک‌ها و کارخانه‌های بزرگ پدیدار گشتند و به این ترتیب با آغاز سده هیجده دولت به نهادی تبدیل شد که کارکرد ملی و بین‌المللی خود را در رابطه با نیازهای ملی و بین‌المللی مراکز اقتصادی تنظیم می‌کرد. از این دوران به بعد محافلی که اقتصاد ملی را در کنترل خود داشتند، در تدوین سیاست داخلی و خارجی انگلستان از نقشی تعیین کننده برخوردار شدند.

با آن که احزاب سیاسی از سال ۱۶۸۹ میلادی در مجلس عوام حضور داشتند، اما نباید پنداشت که بافت احزاب آن دوران شباهتی چندان با دوران کنونی داشت. در آن زمان دو حزب توری و ویگز نه مرام‌نامه داشتند و نه دم و دستگاهی که کسی بتواند با مراجعه به آن به عضویت یکی از این دو حزب درآید و یا آن که حق عضویتی به صندوق حزب بپردازد. به عبارت دیگر، گرایش‌های سیاسی افرادی که عضو پارلمان بودند، موجب پیدایش دو گرایش فکری (فراکسیون) در پارلمان شد، بی آن که این روند موجب پیدایش تشکیلات حزبی گردد. فراکسیون‌هایی که از حکومت پشتیبانی می‌کردند و یا آن که در اپوزیسیون قرار داشتند، نیز دارای نظم امروزی نبودند و بلکه بعضی از نمایندگان مجلس که از موقعیت اجتماعی برجسته‌ای برخوردار بودند، خود به خود رهبری سیاسی فراکسیون‌های حزبی را از آن خود ساخته بودند، بی آن که از سوی دیگر نمایندگان برای یک‌چنین مسئولیتی انتخاب شده باشند. علاوه بر این، مرزبندی بین فراکسیون‌های حزبی نیز بسیار سیال بود. فردی که تا دیروز خود را به فراکسیون ویگز وابسته می‌دانست، با پذیرفتن مقام وزارت فی‌الفور به فراکسیون توری می‌پیوست و برعکس، هرگاه وزیری که تا دیروز به فراکسیون توری تعلق داشت، مقام خود را از دست می‌داد، به ناگهان از مواضع فراکسیون ویگز هواداری می‌کرد. دیگر آن که مرزبندی بین فراکسیون‌ها روشن نبود و در نهایت کسانی که برای سلطنت نقشی تعیین کننده در زندگی سیاسی قائل بودند، حزب توری را تشکیل می‌دادند و افرادی که می‌خواستند مجلس نقشی تعیین کننده در زندگی سیاسی بازی کند، به حزب ویگز وابسته بودند.

حتی پس از انقلاب سیاسی سال‌های ۱۳-۱۷۱۲ میلادی نیز در سیستم انتخاباتی دگرگونی‌های اساسی رخ نداد. تنها تغییر مهمی که در این دوران رخ داد، پیوستن اسکاتلند به امپراتوری بریتانیا بود که این امر موجب شد تا ۴۵ کرسی به

تعداد کرسی‌های پارلمان افزوده شود. در این دوران در اسکاتلند تنها ۴ هزار نفر حق رأی داشتند و به این ترتیب به‌طور متوسط هر ۸۸ نفر می‌توانستند یکی از ۴۵ نمایندگان اسکاتلند را انتخاب کنند.

در انگلستان نیز روی هم ۵۱۳ کرسی نمایندگی وجود داشت که از این تعداد ۹۲ کرسی در ۴۶ ناحیه اشراف‌نشین قرار داشتند و این نمایندگان تقریباً با رأی تنها يك نفر که واجد صلاحیت و از حق انتخاب کردن برخوردار بود، برگزیده می‌شدند. ۴ کرسی نیز توسط اساتید دانشگاه‌ها اشغال می‌شدند و آن‌هم به این ترتیب که در انتخاب این نمایندگان تنها استادان دانشگاه‌ها از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار بودند. در دو سوم مابقی حوزه‌های انتخاباتی تعداد انتخاب‌کنندگان کمتر از ۵۰۰ نفر و در بعضی از حوزه‌ها حتی کمتر از ۱۰ نفر بود. در عوض در ۲۶ حوزه انتخاباتی تعداد انتخاب‌کنندگان بیش‌تر از ۵۰۰ و کمتر از هزار نفر و در ۲۰ حوزه بیش‌تر از هزار نفر بود. همین نمونه کافی است تا بتوان به توفیری که میان سیستم پارلمان‌تاریستی کنونی و آن دوران وجود دارد، پی برد.

از کل حوزه‌های انتخاباتی نزدیک به ۱۰۰ تا ۱۲۰ حوزه در مناطق روستائی قرار داشتند که زمین‌های آن در مالکیت دربار بود. کسانی که از این حوزه‌ها انتخاب می‌شدند، به‌طور کلی به دربار وابسته بودند و از گسترش حقوق سلطنت در برابر پارلمان هواداری می‌کردند. به این ترتیب تقریباً يك پنجم از نمایندگان مجلس عوام از هواخواهان پر و پا قرص دربار بودند. اشراف زمین‌دار نیز نزدیک به ۲۰۰ حوزه انتخاباتی را در کنترل خود داشتند، یعنی بیش از نیمی از کرسی‌های پارلمان در اختیار نیروهای محافظه‌کار قرار داشت. روشن است که در این حوزه‌ها اصولاً مبارزه انتخاباتی صورت نمی‌گرفت و دربار و یا اشراف بزرگ تعیین می‌کردند که چه کسی می‌تواند به مجلس راه یابد. بر همین اساس در انتخابات ۱۷۴۱ میلادی تنها در ۶۷ حوزه مبارزات انتخاباتی انجام گرفت و در مابقی حوزه‌ها از آن‌جا که بیش‌تر از يك نامزد وجود نداشت، هیچ فعالیتی نیز صورت نگرفت.

بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهند که در تمامی سده هیجدهم یک‌چنین سیستم انتخاباتی وجود داشت و تا زمانی که جنبش کارگری به عرصه سیاسی پا نگذاشت، در این صورت‌بندی نیز تحولی رخ نداد.

از آن‌جا که در آن دوران اکثریت نمایندگان پارلمان توسط رأ مردم انتخاب

نمی‌شدند و بلکه با تأیید و رأی دربار و کلان‌مالکان به مجلس راه می‌یافتند، در نتیجه اکثریت نمایندگان خود را نمایندهٔ مردم نمی‌دانستند و بیش‌تر می‌کوشیدند در مجلس از مواضعی دفاع کنند که مورد تأیید و تصدیق دربار و اشراف زمین‌دار بود. همین امر موجب شد تا درهای پارلمان به‌روی مردم بسته باشد و نمایندگان پارلمان حق نداشتند از آنچه در پارلمان می‌گذشت، با دیگران سخن بگویند و هرگاه از تصمیمات پارلمان با کسانی که عضو آن نبودند، گپی می‌زدند، کارشان به زندان می‌کشید و یا آن که به جرائم سنگین محکوم می‌شدند.

تأثیر جنبش روشنگری بر بافت دولت

به‌این ترتیب اکثریت نمایندگان پارلمان در برابر دریافت رشوه حاضر به‌هر کاری بودند و حتی بر سر فروش رأی خود با این و یا آن فراکسیون داد و ستد می‌کردند. این دسته از نمایندگان پارلمان می‌کوشیدند رأی خود را به پول و ثروت تبدیل کنند و به‌همین دلیل نیز حکومت کردن با چنین کسانی کار ساده‌ای نبود. هر دولتی که بر سر کار می‌آمد، مجبور بود به این دسته از نمایندگان باج‌های کلان دهد.

گاه‌گاهی نیز اعتبارنامه نمایندگانی که از حقوق و خواسته طبقات و اқشار تهی دست دفاع می‌کردند و حاضر به دریافت رشوه نبودند، با رأی نمایندگان فاسد و رشوه‌گیر رد می‌شد و چنین کسانی نمی‌توانستند به مجلس راه یابند. یکی از نمایندگانی که به چنین سرنوشتی دچار شد، جون ویلکز^۱ بود که از حق آزادی‌گفتار و نوشتار دفاع می‌کرد و در مقالات خود حتی دربار را متهم ساخت که با دادن رشوه به نمایندگان مجلس عوام آن‌ها را فاسد می‌کند. او در سال ۱۷۶۷ میلادی به نمایندگی مجلس عوام برگزیده شد، اما اکثریت نمایندگانی که به دربار و اشراف زمین‌دار وابسته بودند، از تصویب اعتبارنامه او به‌خاطر اهانتی که به شاه کرده بود، خودداری کردند. به‌همین دلیل در حوزه نمایندگی او انتخابات ۳ بار تکرار و هر بار ویلکز برنده شد و هر بار نیز اکثریت مجلس اعتبار نامه او را رد کرد.

^۱ جون ویلکز John Wilkes در ۱۷ اکتبر ۱۷۲۷ در لندن زاده شد و ۲۶ دسامبر ۱۷۹۷ در همان شهر درگذشت. او روزنامه‌نگار و سیاستمداری آزادی‌خواه بود که با مقالات آتشین خود در میان مردم هواداران بسیاری داشت و به‌همین دلیل نیز توانست به پارلمان راه یابد. مبارزات او در پارلمان سبب شد تا قوای دولتی از هم تفکیک شوند و سه قوه مستقل از یکدیگر به‌وجود آیند.

تا آن زمان آزادی مطبوعات در انگلستان وجود نداشت و اکثریت رشوه‌خوار پارلمان به لغو امتیاز هر روزنامه و مجله‌ای که مقاله‌ای علیه شاه و یا حکومت می‌نوشت، رأی می‌داد، بی آن که از چنین اختیاری برخوردار باشد، زیرا طبق قانون، دادگاه باید درباره چنین امری تصمیم می‌گرفت. به این ترتیب مجلس عوام در این دوران بازپچه‌ای بود در دست دربار و حکومت. این پارلمان به جای کنترل حکومت خود به عامل اجرائی آن بدل گشته بود و در محدود ساختن حقوق مردم نقشی شوم ایفا می‌کرد.

سرانجام مبارزات سرسختانه نمایندگان چون ویلکز و شهروندان لندن سبب شد تا افکار عمومی در رابطه با آزادی مطبوعات علیه پارلمان بسیج شود. پس از چندی پارلمان مجبور شد لایحه‌ای را تصویب کند که در آن اصل آزادی مطبوعات پذیرفته شده بود. بر مبنای این لایحه دیگر نمی‌شد کسی را به جرم تهیه گزارشی، نوشتن مقاله‌ای و یا چاپ نوشته‌ای به زندان انداخت. به این ترتیب اقلیتی که در پارلمان وجود داشت، اینک می‌توانست نظرات و خواست‌های خود را از طریق مطبوعاتی که از او هواداری می‌کردند، بدون ترس از زندان و جریمه در برابر افکار عمومی مطرح کند. هم‌چنین همین مبارزات سبب شد تا پارلمان از اصل تصویب اعتبارنامه نمایندگان چشم‌پوشی کند. از این پس هر کسی که در حوزه‌ای انتخاب می‌شد، حق داشت به عضویت پارلمان درآید. به این ترتیب تا حد زیادی از حوزه عمل نمایندگان که وابسته به دربار و اشراف زمین‌دار بودند و در پارلمان نیروی اکثریت را تشکیل می‌دادند، کاسته شد و زمینه برای تبدیل پارلمان به نهادی که در آن نمایندگان در برابر افکار عمومی احساس مسئولیت می‌کردند و نمی‌توانستند نسبت به سرنوشت مردم بی‌تفاوت باشند، به تدریج آماده گشت.

پیروزی‌های چشم‌گیر مردم انگلیس در نبرد با نیروهای ارتجاعی داخلی از یکسو و تدوین «منشور استقلال ایالات متحده آمریکا» که در آن برای نخستین بار به طور همه جانبه از «حقوق بشر» و آزادی‌های فردی و اجتماعی سخن رفته بود، از سوی دیگر شرایط را برای دست زدن به یک رشته اصلاحات جدید در انگلیس فراهم ساخت. یکی از این اقدام‌ها اصلاح قانون انتخابات پارلمان بود. جون ویلکز در یکی از مهم‌ترین سخن‌رانی‌های خود که در سال ۱۷۷۶ میلادی ایراد کرد، خواهان افزایش تعداد نمایندگان شهر لندن و دیگر شهرهای صنعتی گشت. او هم‌چنین خواهان

حذف آن دسته از حوزه‌های انتخاباتی شد که در آن‌جا فقط تعداد انگشت‌شماری انتخاب‌کننده زندگی می‌کردند. یک‌سال بعد مسئله حق رأی عمومی مطرح گشت و افراد و اندیشمندان مترقی خواهان از میان برداشتن اصل حد نصاب درآمد سالانه برای انتخاب‌کنندگان شدند.

یکی از عواملی که زمینه را برای اصلاحات اجتماعی-سیاسی فراهم ساخت، رشد سرسام‌آور جمعیت بود. انگلستان در سال ۱۷۵۰ میلادی دارای جمعیتی برابر با ۶ میلیون نفر بود و در سال ۱۷۸۰ جمعیت این کشور به ۷/۵ میلیون نفر رسید و در سال ۱۸۰۱ به ۹/۱ میلیون نفر بالغ گشت. هر چقدر به جمعیت کشور افزوده گشت، به‌همان نسبت نیز مردم برای به‌دست آوردن کار فعال‌تر و متحرک‌تر شدند. بخشی از این جمعیت جذب مراکز صنعتی نوئی که در حال پیدایش و رشد بودند، گشت و نیروی کار نوین، یعنی پرولتاریا را تشکیل داد. پرولتاریا اما در شرایطی زندگی می‌کرد که درآمدش برای زنده ماندن او و خانواده‌اش کم و برای مردن آن‌ها زیاد بود. به‌عبارت دیگر، این بخش از مزدبگیران که در روند تولید دارای نقشی تعیین‌کننده بودند، زیر خط فقر به‌سر می‌بردند. بعضی از معاصرین در توصیف شرایط بد زندگی پرولتاریای صنعتی آن دوران از واژه حیوانی استفاده کردند و در رابطه با استثمار آن‌ها توسط سرمایه‌داران مدعی شدند که صاحبان صنایع روستائیان آزاد را به «حیواناتی» بدل ساخته‌اند که برای به‌دست آوردن لقمه نانی مجبورند در شرایطی جهنمی به‌سر برند. توماس مالتوس^۲ نیز با دیدن چنین اوضاعی در سال ۱۷۹۸ میلادی تئوری معروف خود مبنی بر رشد تضاد هندسی جمعیت و رشد تضاد

^۲ توماس مالتوس Thomas Malthus در ۱۳ یا ۱۷ فوریه ۱۷۶۶ زاده شد و در ۲۹ دسامبر ۱۸۳۴ درگذشت. او اقتصاددان و فیلسوف اجتماعی بود و نخستین کسی است که در سال ۱۸۰۵ جهان صاحب کرسی تدریس اقتصاد سیاسی در کالج کمپانی هند شرقی گشت. او بر این نظر بود که گرایش انسان به زاد و ولد بیش‌تر از امکاناتی است که به‌طور عینی در طبیعت وجود دارد. بنا بر باور او ریشه و منشأ پیدایش فقر از آن‌جا ناشی می‌شود که زاد و ولد انسان بر اساس تضاد هندسی انجام می‌گیرد و حال آن که رشد تولید مواد غذایی دارای شتابی است هم‌چون رشد اعداد بر حسب تضاد حسابی. به‌این ترتیب پیدایش فقر، بیماری‌های واگیر هم‌چون وبا، طاعون و حتی جنگ بین ملت‌های مختلف عکس‌العملی است طبیعی برای برقراری تعادل مابین رشد نامناسب جمعیت و امکاناتی که در طبیعت برای ادامه زیست انسان موجود است. مارکس و انگلس نظرات مالتوس را ارتجاعی و تئوری‌های اقتصادی او را نادرست ارزیابی کردند.

حسابی مواد کشاورزی را ارائه داد که بر اساس آن عدم انطباق این دو رشد با یکدیگر باید دیر یا زود موجب پیدایش بیماری‌های واگیر، جنگ و قحطی گردد.

با رشد جمعیت در عین حال بازار داخلی توسعه یافت و زمینه برای تحقق تولید انبوه، یعنی تبدیل تولید مانوفاکتوری به تولید کارخانه‌ای و متکی بر ماشین‌های پیچیده هموار گشت. در عین حال در تولید کشاورزی نیز تحولی چشم‌گیر رخ داد. کشاورزان انگلیسی نخستین کسانی بودند که به این حقیقت پی بردند که هرگاه کاشت سالانه زمین را بتوان تغییر داد، در آن صورت می‌توان از آن به نحو بهتری محصول برداشت. به این ترتیب شیوه کاشت واحد جای خود را به شیوه کاشت متفاوت داد و از این پس دیگر نیازی نبود تا روستائیان بخشی از زمین‌های زراعی را برای آن که دوباره از قوت کشت برخوردار شوند، برای یک یا چند سال به حال خود رها کنند و یا آن که آن‌را به چراگاه بدل سازند. بر اساس شیوه جدید تولید تمامی زمین‌هایی که در گذشته به خاطر تجدید قوا نمی‌توانستند مورد بهره‌برداری قرار گیرند و باید از حوزه تولید کنار گذاشته می‌شدند، می‌توانستند هر ساله مورد بهره‌برداری قرار گیرند. همین امر سبب شد تا به حجم تولید کشاورزی به نحو چشم‌گیری افزوده شود.

اما شرط اساسی این شیوه تولید ضروری می‌ساخت که سطح زیر کشت از حد اقلی از پهناوری برخوردار باشد تا بتوان حجم معینی از تولید کشاورزی را به بازار عرضه کرد. به همین دلیل نیز، پس از آن که شیوه کشت نوهم‌جا گیر شد، گرایش به ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی به وجود آمد و در نتیجه دهقانان آزادی که صاحب زمین‌های کوچک بودند، امکان موجودیت مستقل خود را از دست دادند و زمین‌های آن‌ها توسط زمین‌داران بزرگ که اینک بر اساس شیوه جدید برای نیازهای بازار داخلی تولید می‌کردند، خریداری شدند. دیری نپائید که با کشف ماشین بخار که در سال ۱۷۶۴ میلادی توسط جیمز وات³ ساخته شد، زمینه برای انقلاب صنعتی در تولید کالاهای کشاورزی و صنعتی فراهم گشت. هم‌چنین با کشف فانوس‌های

³ جیمز وات James Watt در ۱۶ ژانویه ۱۷۳۶ میلادی زاده شد و در ۲۵ اوت ۱۸۱۹ درگذشت. این مهندس اسکاتلندی یکی از مخترعین بزرگ تاریخ است و توانست در سال ۱۷۶۵ نخستین ماشین بخار به‌دردخوری را بسازد که بر اساس آن نخستین ماشین بخاری که با قوه بخار آب کار می‌کرد، در همان سال ساخته شد. او با داوید هیوم فیلسوف دوران روشنگری انگلستان دوست بود.

زیرزمینی شرایط برای بهره‌برداری از معادن زغال‌سنگ و به‌کارگیری سودآور ماشین‌های بخار ممکن گشت. چندی بعد نیز تولید آهن و فولاد جنبه کارخانه‌ای پیدا کرد. در همین دوران، یعنی در سال ۱۷۵۰ میلادی بیش از ۵۲ بانک خصوصی در انگلستان فعال بودند و با دادن اعتبارهای بانکی به کسانی که در صدد یافتن راه‌های جدید تولید بودند، به روند صنعتی شدن انگلستان کمک‌های شایان نمودند. دیگر آن که از ۱۷۷۰ میلادی به بعد تب انقلاب صنعتی سراسر جامعه بریتانیا را فراگرفت.

در سال ۱۷۷۶ آدام اسمیت^۴ در اثر مشهور خود «ثروت ملت‌ها»^۵ از آزادی‌های اقتصادی به مثابه یکی از حقوق انسانی سخن گفت و از آزادی بازرگانی به شدت هواداری کرد. در باور او دولت باید از دخالت در امور اقتصادی خودداری کند و حوزه فعالیت خود را به تنظیم امور قضائی، سیاسی و خدمات اجتماعی محدود سازد. دولت باید برای تأمین مخارج خود از مردم مالیات بگیرد، بی آن که خود مجبور باشد به تولید و بازرگانی روی آورد. اسمیت بر این باور بود که استقرار اصل آزادی تولید و بازرگانی اجباراً نباید به رفأ همه‌گانی بیانجامد. نزد او اقشار و طبقات یک جامعه باید دیر یا زود مخرج مشترک منافع و خواست‌های خود را بیابند و بر اساس آن مصالح عمومی خود را سامان دهند. بر پایه چنین اندیشه‌ای بود که اسمیت با دخالت دولت در اقتصاد مخالفت ورزید و حتی بر این باور بود که تعیین سقف دستمزدها نیز باید بدون دخالت دولت میان کارگران و کارفرمایان تعیین گردد، زیرا این دو گروه اجتماعی بهتر از هر نهاد دولتی می‌توانند مخرج مشترک منافع، خواست‌ها و انتظارات خود را تشخیص دهند. بر پایه همین اندیشه‌ها لیبرالیسم سیاسی به‌وجود آمد و اینک نیز نئولیبرالیسم اقتصادی دوران «جهانی‌سازی» می‌کوشد با تبلیغ همین اندیشه‌ها از «آزادی اقتصادی» و عدم دخالت نهادهای دولتی در روندهای اقتصادی پشتیبانی کند.

^۴ آدام اسمیت James Watt در ۵ ژوئن ۱۷۲۳ میلادی در اسکاتلند زاده شد و در ۱۷ ژوئیه ۱۷۹۰ درگذشت. او اقتصاددان و فیلسوف اخلاق دوران روشنگری بود. او در عین حال پایه‌گذار مکتب اقتصاد کلاسیک مبنی بر لیبرالیسم اقتصادی است. مهم‌ترین پژوهش‌های او مربوط می‌شود به علل پیدایش ثروت.

^۵ the Wealth of Nations

با پیروزی انقلاب کبیر فرانسه موج آزادی‌خواهی انگلستان را هم فراگرفت. اما بر خلاف فرانسه، در انگلستان این جنبش کارگری بود که به سوی آرمان‌های انقلاب فرانسه مبنی بر آزادی، برادری و برابری گرایش یافت و در عوض طبقه نوپای بورژوازی و روشنفکران وابسته به این طبقه به دستاوردهای انقلاب فرانسه پشت کردند و علیه انقلاب فرانسه کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را سازمان دادند. هر چقدر به دامنه خشونت انقلابی در فرانسه افزوده گشت، به همان نسبت نیز دامنه تبلیغات علیه دستاوردهای این انقلاب در انگلستان بالا گرفت. با این‌همه در این کشور نیز افکار مترقی و دوران‌ساز در پرتو انقلاب کبیر فرانسه پیدایش یافتند. توماس پاین⁶ یکی از این روشنفکران پیشرو انگلیس بود که توانست اندیشه‌های تازه‌ای را مطرح سازد. او که در انقلاب فرانسه و جنبش استقلال‌طلبانه امریکا شرکت کرده بود، اندیشه‌های خود را بر اساس «حقوق طبیعی» تنظیم کرد. نزد او انسان دارای حرمت است و آن‌چه که حرمت انسانی را خدشه‌دار سازد، «حقوق طبیعی» او را مخدوش ساخته است و بنابراین در اندیشه او حق رأی عمومی، آموزش همه‌گانی رایگان، حقوق باننشستگی برای پیران، حمایت از زنان باردار، برقراری سیستم مالیات تصاعدی بر درآمدها و بسیاری از خواسته‌های دیگر به مثابه جزئی از حقوق طبیعی انسانی تلقی می‌شدند. او بردگی را مغایر با حقوق طبیعی انسانی دانست و به‌همین دلیل با تمامی نیروی خود با بازرگانی بردگان که به‌طور عمده در اختیار بازرگانان انگلیسی قرار داشت، مبارزه کرد. دیگر آن‌که او در آثارش از انقلاب جهانی و اتحاد جهانی ملت‌ها سخن گفت و از آزادی کشتی‌رانی و آزادی راه‌های آبی دفاع کرد. سرانجام آن‌که او از همه ملت‌های جهان خواست تا مراد خود را با تمامی کشورهای جنگ‌طلب قطع و چنین کشورهایی را در عرصه بین‌المللی منزوی کنند.

⁶ توماس پاین Thomas Paine در ۹ فوریه ۱۷۳۷ در انگلستان زاده شد و در ۸ ژوئن ۱۸۰۹ در ایالات متحده آمریکا درگذشت. او فقط ۵ سال به مدرسه رفت، اما توانست بدون آموزگار فلسفه، ریاضیات و اخترشناسی بیاموزد. او نویسنده‌ای بسیار با نفوذ در محافل روشنفکری دوران خود بود. پاین نخست در انگلستان به سیاست گرائید، اما ۱۷۷۴ به آمریکا پناهنده شد. او در مارس ۱۷۷۵ رساله‌ای بر ضد برده‌داری انتشار داد و پس از آن در جنگ‌های رهائی‌بخش علیه ارتش اشغالگر انگلستان در آن قاره شرکت کرد. پاین در دوران فعالیت سیاسی خود در امریکا از جدائی ایالات متحده آمریکا از انگلستان و استقلال این کشور پشتیبانی کرد. او یکی از بنیانگذاران جمهوری فدرال ایالات متحده بود و در تنظیم بیانیه استقلال آمریکا نیز شرکت داشت.

پایین به خاطر اندیشه‌ها و مبارزاتش در انگلستان به مرگ محکوم شد. ضدیت سیاستمداران انگلیس با انقلاب فرانسه سبب شد تا دولت انقلابی فرانسه در سال ۱۷۹۳ میلادی به انگلستان و هلند اعلان جنگ کند. در این دوران دولت انقلابی فرانسه از سوی متممی دولت‌های ارتجاعی اروپا تهدید می‌شد. در طول همین جنگ‌ها بود که ناپلئون بناپارت⁷ به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین فرماندهان ارتش انقلابی درخشید و در بسیاری از جبهه‌های نبرد به پیروزی‌های چشم‌گیری دست یافت. این جنگ‌ها تا شکست نهائی ناپلئون در واترلو⁸ ادامه یافتند و در حقیقت تاریخ نوین اروپا را رقم زدند.

پیدایش جنبش‌های مطالباتی کارگری

تحولاتی که در مناسبات سیاسی انگلستان رخ داد، به‌طور عمده فرآورده مبارزات کارگران و نیروهای وابسته به‌این طبقه بودند. در آغاز جنبش توده‌ای و

⁷ ناپلئون بناپارت Napoleon Bonaparte در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ میلادی در جزیره کورس زاده شد و در ۵ مه ۱۸۲۱ در جزیره سنت هلن در تبعید و در اسارت انگلستان درگذشت. او پس از تحصیل در آکادمی نظامی در سال ۱۷۸۵ به ارتش انقلابی فرانسه پیوست و به‌خاطر نبوغ نظامی خود توانست با شتاب به رهبری ارتش انقلابی دست یابد. سربازان او را «ناپلئون شکست‌ناپذیر» می‌نامیدند. در هیجده برومر، یعنی در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ توانست با موفقیت علیه دیرکتوریومی (شورائی) که حکومت را در دست داشت، کودتای نظامی کند و از آن پس ناپلئون به‌عنوان کنسول یکم توانست قدرت سیاسی را از آن خود سازد. در دوران حکومت او اصلاحات اساسی در جامعه فرانسه انجام گرفت، از آن جمله می‌توان از تمرکز سیستم اداری، جلوگیری از ادامه جنگ مذهبی، تدوین قوانین مدنی، سازمان‌دهی نوین سیستم آموزش و پرورش، سازمان‌دهی ارتش و اصلاحات ارضی به سود دهقانان نام برد. ناپلئون توانست بر اساس قانون اساسی ۱۸۰۲ نخست مقام کنسولی را مادام‌العمر به‌دست آورد و سپس در دسامبر ۱۸۰۴ با عنوان ناپلئون یکم پادشاهی فرانسه شد. او در دوران حکومت و سلطنت خود تقریباً با تمامی دولت‌های اروپائی به‌جنگ پرداخت و سرانجام در ۱۸۱۴ میلادی در برابر ارتش‌های متحد انگلستان و پروس در واترلو شکست خورد و پایان عمر خود را در جزیره سنت هلن که یکی از مستعمرات انگلستان بود، در اسارت آن کشور به‌سر آورد.

⁸ واترلو Waterloo شهری است در بلژیک در نزدیکی بروکسل با جمعیتی حدود ۲۵ هزار تن. در نزدیکی این شهر در ۱۶ اوت ۱۸۱۵ جنگ سرنوشت‌ساز میان ارتش فرانسه به‌رهبری ناپلئون بناپارت و ارتش‌های انگلیس به‌فرماندهی ولینکتون Wellington و پروس به فرماندهی بلوشر Blücher در گرفت و در آن ارتش فرانسه به سختی شکست خورد و از هم پاشید و ناپلئون بناپارت به اسارت قوای متحد انگلیس - پروس درآمد.

سازمان نیافته کارگران ناخودآگاهانه کوشید شرایط ناهنجاری را که کارگران و تهی‌دستان در آن به سر می‌بردند، دگرگون سازد. بنابراین برای دستیابی به این هدف باید روابط اجتماعی چنان دست‌خوش تحول می‌گشت که در نظام تقسیم ثروت اجتماعی دگرگونی محسوسی به سود طبقات و اقشار تهی‌دست و زحمتکش صورت می‌گرفت. اما بورژوازی انگلستان از طریق سازش با دربار توانست نظام سیاسی سنتی این کشور را به سود خویش تغییر دهد و به همین دلیل سرمایه‌داران بریتانیایی حاضر نبودند به سود کارگران از بخشی از درآمد و ثروت خود بگذرند. بنابراین کارگران برای بهبود بخشیدن به شرایط زندگی خویش باید هم‌زمان علیه بورژوازی و نظام سیاسی سنتی مبارزه می‌کردند. حوادث تاریخی نشان دادند که با رشد مبارزات روزمره و مطالباتی کارگران انگلستان، این طبقه به تدریج به نیروی اصلی دگرگونی‌های دمکراتیک اجتماعی بدل گشت. به عبارت دیگر، بدون وجود جنبش کارگری تحقق دمکراسی بورژوائی ناممکن بود.

تا زمانی که جنبش کارگری به‌مثابه نیروئی مستقل و قائم به ذات خویش در کارزار مبارزه اجتماعی ظاهر نگشته بود، سیستم پارلمانی بورژوازی نهادی با محدودیت‌ها و معایب فراوان بود. تا آن دوران تنها اقلیتی ناچیز که ثروتی بیش‌تر از آن‌چه داشت که در قانون تدوین شده بود، می‌توانست انتخاب کند و یا آن‌که انتخاب شود. در چنین سیستمی اکثریت جامعه در چگونگی تکوین زندگی اجتماعی و تعیین سرنوشت خویش نقشی نداشت. اما دیدیم که نارسائی‌های سیستم پارلمانی زمانی از میان برداشته شدند که جنبش کارگری به تدریج به حرکت درآمد و با راه انداختن تظاهرات خیابانی و دست زدن به اعتصابات و جمع‌آوری تومارهای امضاء در جهت اصلاح سیستم موجود گام برداشت. در مقابله با مبارزات آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه این نیروی شگرف که تمامی بار تولید اجتماعی را به‌دوش می‌کشید، بورژوازی انگلیس مجبور بود از خود واکنش نشان دهد و در نتیجه هر از چندگاهی باید به برخی از خواست‌های جنبش کارگری تن در می‌داد تا بتواند کلیت نظام سیاسی و شیوه تولید سرمایه‌داری را حفظ کند. هر اندازه جنبش کارگری نیرومندتر و سازمان‌یافته‌تر به میدان مبارزه پا گذاشت، به همان نسبت نیز بورژوازی انگلستان بیش‌تر مجبور به سازش شد و در نتیجه نظام سیاسی و روابط تولید بیش‌تر و ژرف‌تر دست‌خوش دگرگونی‌های دمکراتیک گشت و به عبارت دیگر روابط اجتماعی بیش‌تر

دمکراتیزه شد. با نگرش در روی داده‌های تاریخی می‌توان دید که طبقات تهی‌دست و به‌ویژه کارگران عامل اصلی تغییرات اجتماعی و تحول دمکراتیک در ساختار سیاسی جامعه سرمایه‌داری بودند.

در انگلستان در سال ۱۸۳۰ میلادی با آن گونه جنبش سیاسی کارگری روبه‌رو می‌شویم که دارای اهداف سیاسی بسیار مشخصی بود. از آن‌جا که طبقه کارگر نیروی اجتماعی نوینی بود، عملاً نمی‌توانست به رسته سوم تعلق داشته باشد. انقلاب صنعتی که از سال ۱۷۷۰ آغاز شد، سبب گشت تا کارگران به مثابه صنف اجتماعی نوئی از بطن جامعه سنتی زاده گردند و به‌همین دلیل با آغاز ۱۷۹۰ میلادی مسئله کارگری به یک معضل بزرگ اجتماعی درآمد و در آغاز سده نوزدهم در محافل رسمی از پرولتاریا به مثابه رسته چهارم نام برده شد. کارگران در این دوران در بدترین شرایط اجتماعی که تا آن زمان غیر قابل باور بود، به سر می‌بردند و در نتیجه برای بیرون آمدن از بن‌بست اجتماعی مجبور بودند به یک نیروی متشکل سیاسی بدل گردند تا بتوانند از خواست‌های خود در برابر هیئت حاکمه و کارفرمایان به‌تر و مؤثرتر دفاع کنند.

نخستین خیزش‌های خودبه‌خودی کارگری در سال ۱۷۷۶ میلادی رخ دادند. این خیزش‌ها در آغاز دارای پوشش مذهبی بودند، اما با پیروزی انقلاب فرانسه نخستین جوانه‌های جنبش سیاسی کارگری هویدا گشت. در سال ۱۷۹۲ میلادی در لندن تشکیلاتی کارگری به‌وجود آمد که در آن بیش از ۳۰ هزار کارگر عضو بودند. حکومت وقت که از منافع سرمایه‌داران پشتیبانی می‌کرد، برای جلوگیری از رشد شتابان این جنبش قانونی را تصویب کرد که بر اساس آن به‌وجود آوردن سازمان‌های کارگری ممنوع شد. به این ترتیب طبقه حاکم کوشید با بهره‌گیری از قانون، جنبش مطالباتی- سیاسی کارگران را سرکوب کند. اما هم‌سو با رشد تدریجی مناسبات سرمایه‌داری جنبش کارگری نیز روز به‌روز ابعاد گسترده‌تری به‌خود گرفت و دیگر نمی‌شد با وضع چنین قوانینی از رشد اجتناب ناپذیر آن جلوگیری کرد. سرانجام مبارزات کارگران انگلیس در سال ۱۸۲۴ میلادی حکومت را مجبور کرد تا با تصویب لایحه‌ای حق تشکیل سندیکاها را قانونی سازد. به این ترتیب نخستین گام در جهت به‌وجود آوردن تشکیلات مطالباتی کارگری برداشته شد. شش سال بعد، یعنی در سال ۱۸۳۰ سر و کله جنبش کارگری سازمان‌یافته‌ای پیدا شد که تا اندازه‌ای از

اقتدار سیاسی نیز برخوردار بود و اهداف سیاسی مشخصی را تعقیب می‌کرد و می‌کوشید فعالیت خود را با قوانین حاکم منطبق سازد. با پیدایش این جنبش زمینه برای تحقق يك سلسله اصلاحات اجتماعی آماده گشت.

در ابتدا، همان‌طور که یادآوری شد، جنبش کارگری تحت تأثیر جریان‌های مذهبی قرار داشت که برای بهبود وضعیت پرولتاریا ضرورت اصلاحات اجتماعی را مطرح کردند. در این زمینه متودیس‌ها⁹ بیش‌تر از هر جریان مذهبی دیگر کوشا بودند. آن‌ها بر اساس باورهای مذهبی خویش اشکال نوئی از زندگی اشتراکی را به کارگران پیش‌نهاد کردند. بخشی از کارگران نیز برای بیرون آمدن از شرایط بدی که در آن به سر می‌بردند، چندی به دنبال متودیس‌ها افتادند، بی آن که «راه نجات» پیش‌نهادی آنان بتواند بهبودی در شرائط زندگی کارگران به وجود آورد. آدام اسمیت که هوادار تجارت آزاد بود، با دیدن شرائط وخیمی که کارگران در آن به سر می‌بردند، در کتاب «ثروت ملی» خود در رابطه با توطئه‌هایی که علیه سازمان‌های کارگری انجام می‌گرفت، نوشت: «همه جا با اعتراض‌ها علیه سازمان‌های کارگری روبه‌رو می‌شویم، اما کسی علیه سازمان‌های کارفرمایان که به جهت پائین نگاه‌داشتن سقف دست‌مزدها تشکیل شده‌اند، سخنی نمی‌گوید.»¹⁰

با پیروزی انقلاب فرانسه، در انگلستان نیز نخستین سازمان‌های کارگری که دارای اهداف و خواست‌های سیاسی بودند، به وجود آمدند. همان‌طور که در پیش‌یادآور شدیم، یکی از این سازمان‌ها در سال ۱۷۹۲ میلادی دارای بیش از ۳۰ هزار عضو بود. این سازمان در روند تکامل خود سرانجام به هسته اصلی حزب رادیکال تبدیل گشت و از آن‌جا که از همان اوان پیدایش خویش از سوی حکومت وقت غیرقانونی اعلان شد، نتوانست در زندگی اجتماعی نقشی فعال بازی کند.

طی سال‌های ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۹ میلادی قوانین متعددی در رابطه با ممنوعیت

⁹ متودیس‌ها Methodisten یکی از فرقه‌های دیانت مسیح هستند. بخشی از کسانی که در سال ۱۷۳۰ میلادی از مذهب انگلیکان انشعاب کردند، مذهب متودیستی را به وجود آوردند. بنیانگذار این مذهب شخصی بود بنام Wesley. اصول کلی این مذهب بر تقدیس انجیل، دخالت عوام در امور دینی و وابستگی فردی به عیسی مسیح بنا شده است. این مذهب با شتاب در آمریکا رشد کرد و در حال حاضر بیش از ۲۵ میلیون تن پیرو دارد.

¹⁰ Smith, Adam: "Reichtum der Nationen", Voltmedia GmbH, Paderborn, Abschnitt "Arbeitslohn"

سندیکاهها و احزابی که از منافع تهی‌دستان دفاع می‌کردند، توسط اکثریتی که در پارلمان‌های سنتی به دربار، اشراف زمین‌دار و صاحبان کارخانه‌های تولیدی وابسته بود، تصویب شدند. کارگران طبق این قوانین از حق برگزاری جلسات و تظاهرات محروم گشتند. به‌این ترتیب در آن دوران با شرایطی روبه‌رو می‌شویم که در بطن آن از یک‌سو تولید کارخانه‌ای با شتاب در حال گسترش بود و در همین رابطه روز به‌روز به تعداد کارگران افزوده می‌شد و از سوی دیگر حکومت‌های وقت با تمامی امکانات خود از پیدایش و رشد سازمان‌های مطالباتی و سیاسی کارگری جلوگیری می‌کردند و مانع از آن می‌گشتند که جنبش کارگری بتواند به نیروی واقعی و هویت طبقاتی خود پی برد. در نتیجه جنبش کارگری در برابر این شرایط از خود واکنشی ویران‌کننده نشان داد و برای جلوگیری از بی‌کاری احتمالی خود و انتقام‌گیری از سرمایه‌داران ماشین‌های جدید تولید را تخریب کرد و بی آن‌که خود خواسته باشد، کوشید روند تکامل فنی و صنعتی بریتانیا را مختل سازد. حکومت وقت نیز برای مقابله با این‌گونه اعمال کارگران از بازوی نظامی خود بهره گرفت و به‌سرکوب شدید کارگران عاصی و شورشی پرداخت و برای ایجاد ترس و وحشت در بین کارگران ۱۷ کارگری را که در انهدام ماشین‌های تولیدی شرکت جسته بودند، در ژانویه ۱۸۱۳ میلادی در شهر یورک^{۱۱} به دار آویخت.

با توجه به ابعاد خشونت دولتی، کارگران برای آن‌که بتوانند در تعیین سرنوشت خود نقشی فعال بازی کنند، راه نوئی از مبارزه را برگزیدند. آن‌ها با دست زدن به تظاهرات خیابانی که گاهی هزاران نفر در آن شرکت می‌جستند، کوشیدند افکار عمومی را به سود خواسته‌های خود بسیج کنند. در همین رابطه در سال ۱۸۱۹ میلادی کارگران منچستر^{۱۲} در یک اجتماع ۶۰ هزار نفری خواستار اصلاح قانون

^{۱۱} یورک York شهری است در انگلستان با جمعیتی نزدیک به ۱۰۰ هزار تن. این شهر از سده هفتم میلادی اسقف‌نشین کلیسای مسیحی است. در این شهر یکی از کهن‌ترین دانشگاه‌های انگلستان وجود دارد که در سال ۶۲۷ میلادی تأسیس شد. یورک شهری است صنعتی و بر اساس اکتشافات باستان‌شناسی، این شهر در آغاز پادگان ارتش روم بود که به‌جزیره بریتانیا نفوذ کرده و بخشی از آن سرزمین را مستعمره خود ساخته بود.

^{۱۲} منچستر Manchester شهری است در شمال غربی انگلستان که در حال حاضر دارای جمعیتی بیش از ۴۸۶۰۰۰ تن است. در حومه این شهر بیش از ۲ میلیون تن زندگی می‌کنند و در نتیجه یکی از مناطق با تراکم جمعیت زیاد در انگلستان است. در منچستر سرمایه‌داری به استعمار بی‌رحمانه

انتخابات شدند. اما این گردهمایی مورد حمله مسلحانه نیروهای انتظامی قرار گرفت و ۱۲ کارگر کشته و عده زیادی مجروح شدند. حکومت وقت به جای پاسخ‌گوئی به خواست‌های کارگران، قانونی را در ۶ ماده تصویب کرد که بر مبنی آن گردهمایی‌هایی که در آن بیش از ۵۰ نفر شرکت می‌جستند، ممنوع شدند.

اما از آن‌جا که در نتیجهٔ رشد مداوم مناسبات سرمایه‌داری به کمیت کارگران افزوده می‌شد و روز به روز تعداد بیش‌تری به جنبش کارگری می‌پیوستند، حکومت‌ها دیگر نمی‌توانستند نسبت به خواسته‌های کارگران بی‌اعتناء بمانند. نخست رشد این جنبش برای مدتی آن‌ها را مجبور کرد تا با تصویب قوانینی که دارای سرشتی ضد دمکراتیک بودند، به مقابله با آن برخیزند. آا پس از چندی، از آن‌جا که جنبش کارگری هم‌چنان در حال رشد بود، این قوانین هرگونه کارائی خود را از دست دادند. سرانجام شرایط چنان شد که بعضی از روشنفکران و لایه‌ای از بورژوازی انگلستان به این نتیجه رسیدند که باید به بخشی از خواسته‌های پروتلاریا پاسخی مثبت داد و به این ترتیب به تدریج فضا برای تحقق اصلاحات اجتماعی فراهم گشت.

در ابتداء هدف روشنفکرانی که از جنبش کارگری پشتیبانی می‌کردند، بهبود وضعیت بسیار وخیم زندگی کارگران بود، زیرا آن‌ها در آن دوران فاقد هرگونه حقوق مدنی بودند و حتی اجازه نداشتند با کارفرمایان خود درباره سطح دست‌مزدی که دریافت می‌کردند، مذاکره کنند. در آن دوران کسانی که به آنها «قاضی صلح» می‌گفتند و گماشته دولت و جیره‌خوار صاحبان صنایع بودند، به‌نام کارگران با کارفرمایان درباره تعیین سقف دست‌مزد کارگران به گفتگو می‌نشستند و از آن‌جا که این افراد از مشکلات زندگی کارگران بسیار کم‌آگاه بودند، در نتیجه سطح دست‌مزدها غالباً به سود سرمایه‌داران و به زیان کارگران تعیین می‌گشت و به‌همین دلیل کارگران از این به‌اصطلاح «قاضیان صلح» نفرت داشتند و آن‌ها را دشمن خود می‌پنداشتند. بنا بر این برخی از روشنفکران وابسته به بورژوازی به‌این نتیجه رسیدند که دوام چنین شرایطی در درازمدت ممکن نیست و باید نظام سیاسی را به سود طبقات زحمت‌کش و تپه‌دست دگرگون کرد.

کارگران پرداختند و به‌همین دلیل در تاریخ از «سرمایه‌داری منچستری» سخن گفته شده است که بیانگر استثمار بی‌پروا کارگران توسط سرمایه‌داران است.

یکی از این روشنفکران جرمی بنتام¹³ بود که اندیشه‌های او برای اصلاحات در جامعه انگلستان همان اهمیتی را دارد که افکار شارل منتسکیو¹⁴ برای فرانسه داشت. بنتام در سال ۱۸۱۷ مطرح کرد که بودجه سالیانه دولت باید هر ساله توسط پارلمان تصویب شود. در سال ۱۸۱۹ میلادی اصلاح قانون انتخابات از جانب او با این هدف مطرح شد که حق رأی همگانی جانشین نظام انتخاباتی کهن گردد که بر پایه آن تنها ثروتمندان از حق رأی برخوردار بودند. او حتی انتخابات مخفی را مطرح کرد. این روشنگری‌ها کم‌کم زمینه را آماده ساخت و در همین سال نخستین اقدامات اصلاحی آغاز شدند و قانونی به تصویب پارلمان رسید که بر اساس آن کار کودکانی که کم‌تر از ۹ سال داشتند، در کارخانه‌ها و کارگاه‌های مانوفاکتوری ممنوع شد. پس از درگذشت بنتام روشنفکران دیگری راه او را ادامه دادند. یکی از این کسان فرانسس پلاس¹⁵ بود که کوشید مبارزه کارگران و خرده‌بورژوازی را هم‌سو و این دو حرکت را علیه هیئت حاکمه متحد کند.

وضعیت وخیم کارگران سبب گشت تا جنبش سازمان‌نیافته کارگری در

¹³ جرمی بنتام Jeremy Bentham در ۱۵ فوریه ۱۷۴۸ میلادی زاده شد و در ۶ ژوئن ۱۸۳۲ در لندن درگذشت. او اقتصاددان و فیلسوف اجتماعی و یکی از بنیانگذاران مکتب اوتیلیتاریسم Utilitarianism بود که می‌توان آن‌را مکتب فایده‌باوری نامید. در این مکتب فایده و اخلاق هم‌سنگ و هم‌تراز یکدیگرند. آن‌چه که مفید است، دارای بار اخلاقی است و برعکس آن‌چه را که اخلاق مفید تشخیص می‌دهد و لیکن عملاً برای جامعه و فرد فایده‌ای به‌بار نمی‌آورد، در نتیجه نیز نمی‌تواند دارای بار اخلاقی اجتماعاً لازم باشد. او در سده نوزدهم برای اصلاحات اجتماعی به سود بینوایان و طبقات تهی‌دست تلاش فراوانی کرد.

¹⁴ منتسکیو، شارل لوئی Charles-Louis Montesquieu در ۱۸ ژانویه ۱۶۸۹ در نزدیکی شهر بُردو Bordeaux زاده گشت و در سال ۱۰ فوریه ۱۷۵۵ در پاریس درگذشت. او در رشته حقوق تحصیل کرد و به‌همین دلیل با مسائل حقوقی دوران سلطنت مطلقه آشنائی داشت و همین امر سبب شد تا آن سیستم سیاسی را مورد انتقاد قرار دهد و برای تحقق حکومتی دمکراتیک طرح جدیدی از سیستم سیاسی را مطرح کند. او این نظرات را در کتاب «روح القوانين» خود تدوین کرد. برای آن که حکومت قدرقدرت به‌وجود نیاید، منتسکیو اصل تقسیم قوا را مطرح ساخت و این نظریه او کم و بیش پس از پیروزی انقلاب‌های بورژوائی در بیش‌تر کشورهای جهان تحقق یافت.

¹⁵ فرانسس پلاس Francis Place در ۳ نوامبر ۱۷۷۱ در لندن زاده شد و در ۱ ژانویه ۱۸۵۴ در همان شهر درگذشت. او یکی از مصلحان اجتماعی مهم انگلستان بود و در پیدایش و سازمان‌دهی جنبش چار티ست در این کشور تلاش فراوان کرد.

شهرهای صنعتی جنبه تهدیدآمیزی به خود گیرد و نظام سیاسی را به مخاطره اندازد، بی آن که خود استعداد ارائه گزینش¹⁶ تازه‌ای را داشته باشد. برای رویارویی با چنین وضعیتی جان دهرتی¹⁷ موفق شد در سال ۱۸۲۹ اتحادیه کارگران نخریسان را بنیان نهد. او حتی در صدد به وجود آوردن حزب مستقل کارگری برآمد که باید از وحدت سندیکاهائی تشکیل می‌گشت که کارگران شاخه‌های مختلف تولید را در صفوف خود سازمان‌دهی کرده بودند. در سال ۱۸۳۱ در لندن «اتحادیه ملی طبقه کارگر» به وجود آمد که رهبران این تشکیلات نیز هم‌چون دهرتی در پی ایجاد یک حزب مستقل کارگری بودند. اما این اتحادیه علناً علیه اقشار میانی جامعه، یعنی خرده‌بورژوازی موضع می‌گرفت و مخالف هرگونه هم‌کاری و هم‌آهنگی با آنها بود. ویلیام تومپسن¹⁸، روبرت اون¹⁹ هم در همین سویه تلاش می‌کردند. آنها نیز خواستار فعالیت سیاسی مستقل کارگران بودند و برای بهبود زندگی آنها به دنبال راه حل‌هایی می‌گشتند که بخشی از آن بیش‌تر دارای جنبه‌های تخیلی بود.

اما از آن‌جا که هیئت حاکمه در برابر خواست‌های کارگران از خود واکنشی مطلوب نشان نمی‌داد، به تدریج تظاهرات خودجوش و پراکنده کارگری تمامی

¹⁶ Alternativ

¹⁷ جون دهرتی John Doherty در سال ۱۷۹۸ میلادی زاده شد و در سال آوریل ۱۸۵۴ درگذشت. او در هیجده سالگی در منچستر در یک کارخانه ریسندگی به کار پرداخت و در نتیجه با مشکلات و شرایط بسیار بد زندگی کارگران از نزدیک آشنا شد. او سیاستمدار و مصلح اجتماعی و از بنیانگذاران سندیکاهای کارگری ترید یونیون Trade union در انگلستان است.

¹⁸ ویلیام تومپسن William Thompson در سال ۱۷۷۵ میلادی زاده شد و در ۲۸ مارس ۱۸۳۳ درگذشت. او فیلسوف، نویسنده و مصلح اجتماعی ایرلندی‌تبار بود. علاوه بر این او به نقد کارکردهای سرمایه‌داری پرداخت و خواستار اصلاحات سیاسی و اجتماعی به‌سود تهری‌دستان و کارگران گشت و در این رابطه از جنبش‌های تعاونی و مطالباتی کارگران و به ویژه از جنبش چارتیستی پشتیبانی کرد.

¹⁹ روبرت اون Robert Owen در ۱۴ مه ۱۷۷۱ در ایالت ولز زاده شد و در ۱۷ نوامبر ۱۸۵۸ در همان ایالت درگذشت. او با آن که سرمایه‌دار بود، اما یکی از بنیانگذاران سوسیالیسم اولیه است. او کوشید وضعیت کارگران را از طریق ایجاد شهرهای تعاونی و اقتصاد تعاونی بهبود بخشد و برای کسب تجربه در کارخانه‌های خود به آزمایش پرداخت که این کوشش‌ها با شکست روبه‌رو شدند و او بخشی از ثروت شخصی خود را از دست داد. او مصلحی بزرگ بود که کوشید سیاستمداران دوران خود را به ضرورت اصلاحات اجتماعی واقف گرداند. از او آثار زیادی در رابطه با اصلاحات اجتماعی باقی مانده‌اند.

شهرهای انگلستان را فراگرفت و انتخابات پارلمان در سال ۱۸۲۰ در جوی سرشار از خشونت و بحران برگزار شد. در حالی که جامعه به نقطه انفجار نزدیک می‌شد، بخشی از نیروهای هوادار اصلاحات سیاسی توانستند به مجلس راه یابند. آن‌ها توانستند با تکیه به جنبش اعتراضی کارگری که بیرون از پارلمان هر روزه قدرت و توان خود را در خیابان‌ها به نمایش می‌گذاشت، فضای داخلی پارلمان را برای تصویب قوانینی هموار سازند که می‌توانستند موجب بهتر شدن وضعیت کارگران شوند و زمینه را برای تحقق اصلاحات سیاسی- اجتماعی آماده گردانند.

بورژوازی شهری کوشید از این موقعیت بهره گیرد و نظام انتخابات را به سود خود تغییر دهد. در این دوران هم بورژوازی و هم اشراف زمین‌دار در رابطه با شرایط انتخاب‌کنندگان هم‌چنان از اصل درآمد سالانه هواداری می‌کردند و لیکن خرده بورژوازی که به‌ظاهر با کارگران ابراز هم‌دردی می‌کرد، قادر شد با تکیه بر جنبش خیابانی کارگران اصل درآمد سالیانه را به سود خود تغییر دهد. سرانجام در سال ۱۸۳۲ قانون انتخابات ترمیم شد و بر حسب آن هر کسی صاحب تنها یک رأی گشت. بر اساس این قانون مردانی که دارای درآمد سالانه‌ای برابر و یا بیش‌تر از ۱۰ پوند بودند، می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. به این ترتیب بخشی از خرده بورژوازی از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن بهره‌مند گشت. در نتیجه این قانون تعداد رأی دهندگان از ۲۲۰ هزار به بیش از ۵۰۰ هزار تن بالغ شد و زمینه را برای نفوذ بیش‌تر محافل سرمایه‌داری در پارلمان فراهم آورد. هم‌راه با رشد اقتصادی و بالا رفتن شتاب تولید روز به روز به درآمد خرده‌بورژوازی افزوده شد، به طوری که تعداد رأی دهندگان در سال ۱۸۳۳ به ۶۵۲ هزار و در سال ۱۸۶۶ به بیش از یک میلیون تن افزایش یافت. با این که در نتیجه این تغییرات نسبت به گذشته تعداد بیش‌تری از مردان می‌توانستند در تعیین نمایندگان پارلمان دخالت کنند، لیکن جامعه هنوز از مناسبات دمکراتیک کنونی بسیار دور بود. قانون جدید انتخابات جامعه را به دو دسته داراها و ندارها تقسیم کرده بود. آن‌ها که درآمد سالانه‌شان از حد نصاب معینی تجاوز می‌کرد، می‌توانستند در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه شرکت جویند و آن‌ها که از چنین درآمدی برخوردار نبودند، هم‌چنان از حقوق مدنی محروم ماندند. قانون جدید انتخابات هر چند که نسبت به قانون پیشین بهتر بود و برای نخستین بار در تاریخ حق رأی فردی را جایگزین حق رأی جامعه رسته‌ای ساخت که در آن

رسته‌های اجتماعی دارای حق رأی بودند و نه افراد. اما از آن‌جا که هنوز بخش بزرگی از مردم تنها به خاطر آن که از درآمد کافی برخوردار نبودند، از حقوق انسانی و مدنی، یعنی از حق تعیین سرنوشت خویش محروم بودند، پس قانون انتخابات ترمیم‌شده نمی‌توانست دارای وجه دمکراتیک باشد و طبقه کارگر باید برای به‌دست آوردن این حقوق سال‌ها مبارزه می‌کرد.

بررسی تاریخ انگلستان و دیگر کشورهای سرمایه‌داری نشان می‌دهد که جامعه دمکراتیک سرمایه‌داری که امروزه به مثابه فرآورده طبیعی این نظام جنبه جهان‌شمول یافته است، به‌طور عمده در نتیجه مبارزات کارگران به‌وجود آمد و تکامل این مناسبات نیز منوط به رشد پیگیر جنبش کارگری است. به‌عبارت دیگر، در کشورهایی که دارای جنبش رشد نیافته کارگریند، با مناسباتی از شیوه تولید سرمایه‌داری روبه‌روئیم که در آن بخشی از حقوق مدنی هنوز تحقق نیافته است. در جوامعی که جنبش کارگری و به‌ویژه جنبش سندیکائی ضعیف است، مناسبات دمکراتیک سرمایه‌داری نیز از کاستی‌های فراوان برخوردار است و چه بسا که در بسیاری از کشورها این مناسبات هنوز به‌وجود نیامده است. بر عکس، در کشورهایی که جنبش کارگری توانسته است سازمان‌های صنفی و سیاسی خود را به‌وجود آورد و در برابر اتحادیه‌های صنفی و احزاب سیاسی بورژوازی به قدرتی پذیرفته شده بدل گردد، مناسبات دمکراتیک به مثابه فرآورده طبیعی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نمایان می‌شود که در محدوده آن شخصیت فردی و حقوق اجتماعی افراد تبیین می‌یابد.

بر اساس قانون انتخابات ۱۸۳۲ میلادی بورژوازی و خرده‌بورژوازی مرفه توانستند از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برخوردار گردند و در عوض کارگران و تهی‌دستان شهری و روستائی هم‌چنان از این حق محروم ماندند. بنابراین دوران انقلاب صنعتی که همراه با رشد اقتصادی خارق‌العاده در انگلستان بود و این کشور را به بزرگ‌ترین نیروی اقتصاد جهانی بدل ساخت، بهبودی چشم‌گیر در وضعیت زندگی کارگران به‌وجود نیاورد. به‌همین دلیل نیز بیش‌تر رهبران جنبش کارگری به‌این نتیجه رسیدند که خرده‌بورژوازی در رابطه با قانون انتخابات ۱۸۳۲ میلادی به طبقه کارگر خیانت کرد و گرایشی از این جنبش به‌این شناخت رسید که دیگر در ائتلاف و هم‌کاری با خرده‌بورژوازی نمی‌تواند به خواست‌های درازمدت خود دست یابد. این

گرایش بر این باور بود که طبقه کارگر تنها با تکیه بر نیروی خویش می‌تواند خواست‌های خود را برآورده سازد. بر اساس چنین باوری، این فراکسیون از جنبش مطالباتی کارگری توان خود را در جهت ایجاد جنبش مستقل کارگری به کار انداخت. یکی از این رهبران این جنبش روبرت اون بود. او از گرایشی هواداری می‌کرد که خواهان وحدت تمامی سندیکاهای کارگری در یک سازمان واحد بود. این نظریه در سال ۱۸۳۳ از سوی او مطرح شد و یک سال بعد تلاش برای تحقق سندیکای سراسری آغاز گشت و طی ۶ ماه سندیکای واحدی از بخشی از سندیکاهای کوچک و پراکنده به وجود آمد که در آن بیش از نیم میلیون کارگر سازمان‌دهی شده بودند. حکومت وقت از پیدایش این تشکیلات عظیم به‌هراس افتاد و کوشید آن را با بهره‌گیری از امکانات قانونی و غیرقانونی متلاشی سازد و در این زمینه از پشتیبانی نمایندگان بورژوازی که در مجلس عوام حضور داشتند، برخوردار گشت. کارگرانی که در این سندیکای سراسری عضو بودند، دستگیر و یا آن‌که به فرمان دولت از کارخانه‌ها اخراج شدند و هیچ کارفرمایی حق استخدام آن‌ها را نداشت. همین اقدامات سرکوب‌گرانه حکومت وابسته به محافظ بورژوازی موجب شد تا طرح تشکیلات سراسری سندیکاها که امروزه در کشورهای سرمایه‌داری امری بدیهی است، با شکست روبه‌رو شود.

پیدایش جنبش چارتیستی

در سال ۱۸۳۸ میلادی بخشی از رهبران سندیکاهای کارگری در یک گرد همانی «منشور خلق»²⁰ را تدوین کردند که در آن برای نخستین بار جنبش کارگری به عنوان نیروی مستقل هشت خواسته اساسی خود را مطرح ساخت که 3 اصل آن عبارت بودند از حق رأی همگانی برای مردان ۲۱ ساله به بالا، انتخابات مخفی و برگزاری انتخابات سالانه برای پارلمان. کسانی که از این منشور پشتیبانی کردند، در تاریخ انگلستان چارتیست²¹ نامیده شدند. دیری نپایید که «منشور خلق» هواداران

²⁰ The peoples charters

²¹ چارتیست‌ها Chartisten پیروان نخستین جنبش کارگری انگلستان بودند که در ۱۸۳۸ پیدایش یافت. این جنبش چون از «منشور خلق» پشتیبانی می‌کرد که در سال ۱۸۳۸ توسط و. لویت W. Lovett تدوین گشت و خواهان حق رای مخفی برای همه مردان بالغ، تصویب قوانین مالیات بر درآمد

بسیار یافت و بر اساس آن جنبشی توده‌ای در انگلستان به‌وجود آمد که به جنبش چارتیستی شهرت یافت. هدف اصلی این جنبش عبارت بود از گسترش حقوق دمکراتیک در انگلستان. در همان سال چارتیست‌ها توانستند در منچستر که به بزرگ‌ترین شهر صنعتی انگلستان بدل گشته بود، تظاهراتی با شرکت بیش از ۲۰۰ هزار کارگر در پشتیبانی از «منشور خلق» برگزار کنند. عظمت این تظاهرات هیئت حاکمه را به‌هراس انداخت و در عین حال رشد شتاب‌انگیز جنبش کارگری را هویدا ساخت.

اما این جنبش قادر نشد به پراکندگی سازمانی جنبش کارگری پایان دهد و بلکه این امکان را به‌وجود آورد که نوعی اتحاد عمل مابین سندیکاهای مستقل از یک دیگر به وجود آید. به‌همین دلیل نیز این جنبش در دوران اوج خود از ضعف درونی برخوردار و هر آن با خطر انشعاب مواجه بود، امری که هیئت حاکمه و محافل گوناگون بورژوازی برای تضعیف درونی این جنبش بدان دامن می‌زدند. به‌هرحال زمانی که اقتصاد سرمایه‌داری از رشد برخوردار بود، جنبش توده‌ای چارتیست دچار فترت و رکود می‌گشت و زمانی که بحران‌های ادواری سرمایه‌داری آغاز می‌شدند، این جنبش نیز با استقبال توده‌ای روبه‌رو می‌شد و در این ایام حتی جنبه‌های رادیکال و انقلابی به‌خود می‌گرفت.

دیگر آن که این جنبش قادر شد در سال ۱۸۳۹ میلادی بیش از ۱/۳ میلیون امضاً در رابطه با خواست‌نامه‌ای که تدوین کرده بود، جمع‌آوری کند. این خواست‌نامه از همان مفادی تشکیل می‌شد که در «منشور خلق» نیز تدوین شده بودند. رهبران چارتیست تومار امضاءها را به پارلمان تقدیم کردند، اما پارلمان حاضر نشد به خواسته آن ۱/۳ میلیون کارگر ترتیب اثر دهد.

در همین سال حکومت وقت برای محدود ساختن حوزه عمل چارتیست‌ها قوانین ویژه‌ای را تصویب کرد که بر اساس آن حق اجتماع و تظاهرات به‌شدت محدود شد. رهبران سرشناس جنبش چارتیست دستگیر شدند و سیاست سرکوب ادامه یافت. به‌همین دلیل بخشی از این جنبش به مبارزه مسلحانه گروید، اما

عدالانه‌تر و تنظیم قوانین حفاظت از جان و تندرستی کارگران در کارخانه‌ها بود، چارتیست‌ها امیدوار شدند. بعدها جنبش چارتیست‌ها به سندیکاهای کارگری Trade Union تبدیل شد که هم‌کنون نیز وجود دارد.

اسلحه‌خانه‌های پنهان این گروه توسط پلیس کشف و عده زیادی در رابطه با این اقدام دستگیر و زندانی شدند.

به این ترتیب یک سال پس از تدوین «منشور خلق» جنبش چارتیستی بسیار ضعیف گشت، اما هیئت حاکمه با تمامی برنامه‌های سرکوب خود نتوانست آن را کاملاً متلاشی سازد. این جنبش کم و بیش به فعالیت خود ادامه داد و طی سال‌های ۴۸-۱۸۴۷ که بحران اقتصادی سراسر انگلستان را فرا گرفت، دگرباره نیرومند شد. در این دوران بیش از ۲ میلیون تن طرح «منشور خلق» را امضاء کردند و باز نمایندگان پارلمان از تصویب خواسته‌هایی که در این منشور تدوین شده بودند، خودداری کردند.

جنبش چارتیستی نخستین جنبش توده‌ای طبقه کارگر بود که گسترش حقوق دمکراتیک را در تمامی سطوح جامعه مطرح ساخت و به عبارت دیگر خواستار حقوق برابر برای همه مردان بالغ گشت. این جنبش برابری حقوق انسان‌ها را بر اساس حقوق طبیعی و انسانی بنا کرد و بر خلاف بورژوازی اصل ثروت، مالکیت و درآمد را برای داشتن و یا محروم بودن از حقوق مدنی نفی کرد. با این حال این جنبش نتوانست به یک سازمان فراگیر کارگری بدل شود، زیرا رهبران آن دارای افکار و عقاید متفاوت و گاه متضاد با یکدیگر بودند. این جنبش هر چند توانست در ارتقاء سطح آگاهی جامعه نقشی مؤثر ایفا کند، لیکن به خاطر کاستی‌هایی که داشت، نتوانست دوام آورد و پس از چندی از بین رفت و جای خود را به یک جنبش سندیکائی بسیار نیرومند داد.

در سال ۱۸۵۱ میلادی سندیکای کارگران ماشین‌آلات تشکیل شد و توانست در زمانی کوتاه بیش از ۱۱ هزار تن از کارگران این شاخه تولید را در صفوف خود سازمان‌دهی کند. از آن پس به تدریج کارگران رشته‌های مختلف تولید توانستند هم-چون سندیکای کارگران ماشین‌آلات سازمان‌های صنفی سراسری خود را به وجود آورند و بهتر از گذشته از منافع خود در برابر کارفرمایان دفاع کنند. علاوه بر آن، سندیکاها کوشیدند از صندوق خود به کارگران بیمار و علیل نوعی هزینه ماهیانه بپردازند و به این ترتیب نوعی امنیت اجتماعی برای کارگران به وجود آوردند و همین امر سبب شد تا کارگران با شتابی باور نکردنی در سندیکاها سازمان‌دهی شوند. بعدها دولت‌های سرمایه‌داری به خاطر جلوگیری از رشد سندیکاها خود به این کار دست

زدند و به‌طور مثال در دوران حکومت بیسمارک²² در آلمان، حکومت به‌قصد تضعیف جنبش سوسیال دموکراسی خود صندوق بیمه بیکاری و بیماری را برای همه شاغلین بنیاد نهاد. هر چند که نیت حکومت‌های وابسته به سرمایه‌داری از این برنامه‌ها تضعیف جنبش کارگری بود، اما از سوی دیگر رشد جنبش کارگری آن‌ها را مجبور ساخت تا با به وجود آوردن چنین نهادهایی به‌طور محسوسی در جهت بهبود زندگی کارگران و دیگر زحمت‌کشان گام بردارند. نتیجه آن که رشد جنبش سندیکائی و سیاسی کارگری زمینه را برای پیدایش دولت رفاه همگانی که در حال حاضر در غالب کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته وجود دارد، هموار ساخت و بر عکس، در کشورهای که جنبش کارگری ضعیف بود، از دولت رفاه نیز نشانی نمی‌توان یافت. در انگلستان نیز جز این نبود. مبارزات کارگران انگلیسی جامعه را دموکراتیزه کرد. در نتیجه این مبارزات در سال ۱۸۳۳ میلادی قانونی به تصویب رسید که خرید و فروش بردگان را ممنوع کرد. در همان سال قانونی از کار کودکان کم‌تر از ۹ سال

²² بیسمارک اُتو ادوارد لئوپولد Otto Eduard Leopold Bismarck در ۱ آوریل ۱۸۱۵ در شون‌هاوزن Schönhausen زاده شد و در ۳۰ ژوئیه ۱۸۹۸ در فریدریشس‌روه Friedrichsruh درگذشت. او اشراف‌زاده بود و پس از پایان تحصیل حقوق به‌حوزه سیاست پا گذاشت و پس از انقلاب ۱۸۴۸ به‌عضویت مجلس ارفورت Erfurt درآمد و نماینده دولت پروس در پارلمان بوندستاگ Bundestag فرانکفورت بود. او سپس سفیر پروس در پترزبورگ و پاریس گشت و در سال ۱۸۶۲ از سوی ویلهلم اول که پادشاه پروس بود، به مقام صدراعظمی پروس منصوب شد. بیسمارک از همان زمان سیاست خارجی و داخلی را درهم آمیخت و برای پیش‌برد سیاست داخلی خود از عوامل سیاست خارجی بهره گرفت. او برای آن که آلمان را متحد کند، در سال ۱۸۶۶ با اتریش جنگید و پس از شکست اتریش، آن کشور را از اتحادیه کشورهای آلمان بیرون کرد. طی سال‌های ۱۸۷۰-۷۱ بین فرانسه و پروس جنگ درگرفت. بیسمارک توانست با کمک ارتش‌های دیگر کشورهای عضو اتحادیه آلمان ارتش فرانسه را شکست دهد و پادشاه فرانسه را دستگیر و ورسای را اشغال و پاریس را محاصره کند. در ورسای، در ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ ویلهلم اول به‌مثابه پادشاه امپراتوری آلمان از سوی همه کشورهای عضو اتحادیه آلمان پذیرفته شد و این کشورها خود را منحل کردند و به‌صورت ایالت‌های فدرال امپراتوری آلمان درآمدند. بیسمارک نیز به صدراعظمی امپراتوری آلمان برگزیده شد. در دوران صدارت بیسمارک، امپراتوری آلمان در سال ۱۸۸۷ پس از اشغال اتریش، ایتالیا، مجارستان و صربستان به بزرگ‌ترین وسعت خود دست یافت. بیسمارک برای مقابله با حزب سوسیال دموکراسی آلمان دولت رفاه را بنیاد نهاد و برای نخستین‌بار در تاریخ، صندوق‌های بازنشستگی و بیمه بیماری را به‌وجود آورد. با تمامی این موفقیت‌ها، بیسمارک در نتیجه اختلاف با امپراتور وقت، در سال ۱۸۹۰ از صدارت عزل شد.

در کارخانه‌ها جلوگیری کرد. در سال ۱۸۴۲ میلادی اشتغال زنان و کودکان در معادن ممنوع گشت و در همین سال ساعات کار روزانه به ۱۲ ساعت و ساعات کار کودکان در روز به ۶ ساعت و ۳۰ دقیقه محدود شد. در سال ۱۸۴۸ میلادی ساعات کار نوجوانان و زنان به ۱۰ ساعت تقلیل یافت. در اثر مبارزات کارگران سرانجام قانون انتخابات در سال ۱۸۶۷ تغییر کرد. در این قانون اصل درآمد سالانه حذف شد و در عوض رئیس مرد هر خانواده از حق رأی برخوردار شد. به این ترتیب برای نخستین بار در تاریخ، بخشی از کارگران و تهی‌دستان انگلیسی توانستند از حق رأی دادن بهره‌مند گردند. البته این قانون تنها در شهرها قابل اجرا بود و در نتیجه کارگرانی که در روستاها ساکن بودند، نمی‌توانستند از مزایای آن استفاده کنند. در سال ۱۸۷۰ میلادی قانونی به تصویب رسید که دولت را موظف می‌کرد هزینه آموزش و پرورش رایگان برای همه را تأمین کند. در سال ۱۸۸۴ میلادی قانون انتخابات ترمیم و محدودیتی که برای ساکنین روستاها وجود داشت، از میان برداشته شد.

گام به سوی دولت دمکراتیک

در آن دوران در پارلمان دو حزب محافظه‌کار و لیبرال حضور داشتند و حزب محافظه‌کار از منافع سرمایه‌داری و اشراف و حزب لیبرال از منافع خرده‌بورژوازی و کارگران پشتیبانی می‌کردند و تا زمانی که حزب مستقل کارگری وجود نداشت، کارگران در انتخابات پارلمانی به نمایندگان این حزب رأی می‌دادند. به همین دلیل نیز حزب لیبرال توانست اکثریت پارلمانی را به دست آورد و برای ۶ سال، یعنی از ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۴ میلادی حکومت کرد و در این دوران بیش‌ترین اصلاحات سیاسی-اجتماعی تحقق یافتند. به‌طور مثال تا آن زمان انحصار آموزش و پرورش در دست کلیسا بود و لیبرال‌ها با ایجاد مدارس دولتی به انحصار کلیسا خاتمه دادند و در سال ۱۸۷۱ نیز درهای دانشگاه را به‌روی هر کسی که توانایی مالی داشت و می‌توانست شهریه دانشگاه و مخارج تحصیل خود را تأمین بپردازد، گشودند. به این ترتیب مشاغل دانشگاهی که تا آن زمان در انحصار کلیسا و اشراف قرار داشت، از چنگ آن‌ها بیرون آمد و فرزندان خرده‌بورژوازی توانستند با رخنه به دانشگاه‌ها به رقابت با اشراف بپردازند و به‌تدریج مقامات دولتی را از آن خود سازند. تا آن زمان رسم بر این بود که تنها فرزندان اشراف حق ورود به مدارس عالی را داشتند. اما در نتیجه

اصلاحاتی که به رهبری حزب لیبرال صورت گرفت، نه تنها به این انحصار پایان داده شد، بلکه برای آموزش در دانشگاه‌ها امتحان ورودی گذاشته شد و در نتیجه قانون رقابت سرمایه‌داری در آن‌جا نیز حاکم گشت. فرزندان اشراف تنها زمانی می‌توانستند به دانشگاه‌ها راه یابند که در امتحان ورودی شرکت می‌جستند و در رقابت با فرزندان خرده‌بورژوازی استعداد و توانایی بیش‌تری از خود نشان می‌دادند. به این ترتیب فرزندان با استعداد خرده‌بورژوازی به تدریج توانستند رهبری محافل دانشگاهی، فرهنگی و سیاسی را به دست گیرند.

باز در دوران حکومت لیبرال‌ها در سال ۱۸۷۲ میلادی قانونی تصویب شد که طبق آن دولت سندیکاها را به‌مثابه نمایندگان قانونی کارگران به رسمیت شناخت و کارفرمایان موظف بودند در رابطه با تعیین سقف دست‌مزدها با رهبران سندیکاها به توافق برسند. در همین سال حق اعتصاب برای شاغلین طبق قانون جنبه رسمی به خود گرفت. دیگر آن که قانون انتخابات ترمیم شد و انتخابات با رأی کتبی و مخفی معمول گشت. از این پس رأی دهندگان می‌توانستند بدون ترس و ارباب‌کسانی را که شایسته تشخیص می‌دادند، برگزینند

البته این دوران همراه است با پیدایش سرمایه‌داری امپریالیستی. ویژگی این دوران در آن است که از یک سو مناسبات درونی جامعه انگلستان دمکراتیزه شد و اما از سوی دیگر دولت انگلستان با پیروی از سیاست استعماری، بسیاری از ملت‌های جهان را از حق تعیین سرنوشت خویش محروم ساخت و برخلاف خواست و اراده آن ملت‌ها حکومت‌های نظامی و استبدادی دست‌نشانده خود را در آن کشورها به وجود آورد و جالب آن که چون بخشی از منافع که دولت و سرمایه‌داری انگلستان از طریق سیاست استعماری خود به دست می‌آوردند، نصیب کارگران این کشور نیز می‌گشت، در نتیجه جنبش کارگری انگلستان در آغاز این سیاست را تأیید کرد و هنگامی که مبارزات رهائی‌بخش و استقلال‌طلبانه در مستعمرات آغاز شد، در برابر سیاست استعماری دولت خویش سکوت کرد و تازه پس از جنگ جهانی اول به هواداری مشروط از خواست‌های رهائی‌بخش ملت‌هایی که در مستعمرات انگلستان می‌زیستند، پرداخت.

تا این زمان در انگلستان نظریه اقتصاد آزاد حاکم بود که بر مبنی آن دولت نباید در اقتصاد دخالت کند. هواداران این مکتب بر این باور بودند که رقابت در تولید

و در بازار موتور اصلی رشد اقتصادی است و دخالت دولت در اقتصاد می‌تواند موجب اختلال در این روند گردد. از آن‌جا که انگلستان تا آن زمان پیش‌رفته‌ترین کشور صنعتی جهان بود، در نتیجه سرمایه‌داران انگلیسی می‌توانستند بدون هراس در بازار جهانی با تولیدکنندگان کشورهای دیگر رقابت کنند. بنابراین تا زمانی که صنایع این کشور در بازار جهانی قدرت رقابتی خود را از دست نداده بود، سیاست اقتصادی انگلستان بر اساس اقتصاد آزاد، یعنی باز بودن بازارهای بیگانه به‌روی تولیدکنندگان این کشور، تعیین می‌گشت. اما منافع سرمایه‌داران دیگر کشورهای اروپائی که بر اساس تکنولوژی عقب‌مانده‌تری تولید می‌کردند و در نتیجه فاقد استعداد رقابت با صنایع پیش‌رفته انگلستان بودند، ایجاب می‌کرد که درهای بازارهای داخلی خود را به‌روی سرمایه‌داران انگلیسی ببندند و به‌همین دلیل آن‌ها از دولت‌های خود می‌خواستند با اجراء سیاست گمرکی جلو ورود کالاهای انگلیسی به بازار داخلی‌شان را تا آن‌جا که ممکن بود، بگیرند. دولت‌های اروپائی نه تنها بازار داخلی، بلکه بازار مستعمرات خود را نیز با وضع قوانین گمرکی به‌روی بازرگانان انگلیسی بستند و در نتیجه انگلستان نیز مجبور شد همین سیاست را در قبال کشورهای صنعتی اروپا پیش گیرد. بنابراین برای آن که بتوان سهم بیش‌تری از بازار جهانی را در اختیار داشت، هجوم به کشورهای آزاد جهان آغاز شد که در دوران تولید کشاورزی به‌سر می‌بردند آغاز شد و دیری نپائید که انگلستان به مدد نیروی دریائی خود که در جهان آن‌روز بی‌رقیب بود، بخش کلانی از جهان را به مستعمره خود بدل ساخت و هم‌چنان بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان باقی ماند.

به این ترتیب با آن که سرمایه‌داری انگلیس مخالف دخالت دولت در اقتصاد بود، اما برای آن که بتواند از منافع خود در بازار داخلی و مستعمرات خویش دفاع کند، دولت را مجبور ساخت در رابطه با منافع او عمل کند. دولت نقش محافظ منافع سرمایه‌داری را بر دوش گرفت و در رابطه با بازار داخلی به پیاده کردن سیاست گمرکی و در رابطه با بازار جهانی به سیاست مستعمراتی پرداخت. سربازان انگلیسی که به‌طور عمده از روستازادگان و فرزندان کارگران تهی‌دست بودند، باید در دفاع از منافع سرمایه‌داری بومی به اقصی نقاط جهان سفر می‌کردند و ملت‌های آزاد را به اسارت امپراتوری انگلستان درمی‌آوردند. به این ترتیب دوران سرمایه‌داری امپریالیستی هم‌راه بود با از میان رفتن دوران رقابت آزاد و بازارهای باز و پیدایش

بازارهای انحصاری و غلبه سرمایه بانکی بر تمامی شئون اقتصاد جهانی. سیاست مستعمراتی کشورهای متروپل سرمایه‌داری نیز بر این اصل بنا شده بود که بازار کشورهای مستعمره به بازار داخلی کشور متروپل ضمیمه شود تا با نفی استقلال و حاکمیت ملی کشورهای عقب‌مانده زمینه بهتری برای انباشت هر چه بیش‌تر سرمایه در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری فراهم شود.

با آن که انگلستان به مثابه نخستین کشور سرمایه‌داری پا به دوران امپریالیسم نهاد و با آن که در همان زمان این کشور مهد دمکراسی تلقی می‌شد، اما ساختار سیاسی این کشور هنوز از روابط دمکراتیک بسیار دور بود. با آن که ترمیم قانون انتخابات در سال ۱۸۸۴ میلادی سبب شد تا تعداد بیش‌تری از مردان از حق رأی برخوردار شوند، اما هنوز اکثریت مردان هم‌چنان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم بودند، در حالی که مناسبات دمکراتیک در همان دوران در بعضی از کشورهای دیگر و از آن جمله در استرالیا و زلاندنو که از مستعمرات انگلیس بودند، بسیار پیش‌رفته‌تر بود.

بر اساس قانون انتخابات ۱۸۸۴ میلادی تنها مردانی که در رأس یک خانواده قرار داشتند، از حق رأی برخوردار بودند. به این ترتیب فرزندان که به سن قانونی می‌رسیدند، لیکن هم‌چنان در خانه پدری زندگی می‌کردند، کسانی که به‌عنوان خدمه در خانه دیگران زندگی می‌کردند و خود فاقد خانواده بودند، سربازانی که در سربازخانه‌ها به‌سر می‌بردند و کسانی که کم‌تر از یک سال در محل اقامت داشتند، از حق رأی دادن محروم بودند. در عوض کسانی که در چندین شهر صاحب خانه و شرکت و کارخانه بودند، می‌توانستند در آن جا در انتخابات شرکت جویند و عملاً به تعداد خانه و شرکت و کارخانه خویش از چندین حق رأی برخوردار بودند. طبق اسنادی که موجودند، بر اساس قانون انتخابات ۱۸۸۴ میلادی بعضی از افراد می‌توانستند ۱۲ بار رأی دهند. دیگر آن که مردانی که می‌خواستند در انتخابات شرکت کنند، باید در لیست‌های انتخاباتی ثبت نام می‌کردند و بنابراین غالب کارگران و روستاییانی که باید ۱۲ تا ۱۶ ساعت در روز کار می‌کردند و بیش‌ترشان بی‌سواد بودند، فرصت و آگاهی ثبت نام در این لیست‌ها را نداشتند و به همین دلیل در آن دوران تنها ۳۰٪ از مردانی که می‌توانستند در انتخابات شرکت جویند، در لیست‌های انتخاباتی ثبت نام می‌کردند و اکثریت، یعنی ۷۰٪ از رأی دهندگان

به‌خاطر موانعی که برای شرکت آن‌ها در انتخابات پیش‌بینی شده بود، نمی‌توانستند از حقوق مدنی خود بهره‌مند گردند. آماري که از انتخابات سال ۱۹۱۱ میلادی موجود است، نشان می‌دهد که حتی در آغاز سده بیست نیز فقط ۴۰٪ از مردان واجد شرایط، از آن‌جا که نتوانسته و یا نخواسته بودند نام خود را در لیست‌های انتخاباتی ثبت کنند، عملاً از حق مدنی خود، یعنی شرکت در انتخابات محروم بودند. همین آمار نشان می‌دهند که تنها ۵۹٪ از مردان از امکانات شرکت در انتخابات برخوردار بودند.

با آن که در آغاز سده بیست در بیش‌تر کشورهای اروپایی حق رأی همگانی برای همه مردانی که به سن قانونی رسیده بودند، وجود داشت، لیکن در انگلستان به خاطر مخالفت حزب محافظه‌کار²³ که در مجلس عوام از اکثریت آراً برخوردار بود، این قانون نمی‌توانست تصویب شود. نمایندگانی که در مجلس حضور داشتند و از جنبش کارگری و منافع تهی‌دستان دفاع می‌کردند، در سال‌های ۱۸۹۸، ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱ کوشیدند حق رأی عمومی را از تصویب پارلمان بگذرانند، لیکن هر بار با مخالفت جناح اکثریت روبه‌رو شدند. اما در پایان جنگ جهانی اول و آن‌هم در نتیجه مبارزات پی‌گیری که از سوی سازمان‌های کارگری انجام گرفت، سرانجام در سال ۱۹۱۸ میلادی قانون انتخابات اصلاح شد. بر اساس قانون نو تمامی مردانی که مسن‌تر از ۲۰ سال بودند، می‌توانستند در انتخابات شرکت جویند. بر طبق همین قانون برای نخستین‌بار به زنانی که مسن‌تر از ۳۰ سال بودند، نیز فقط حق انتخاب کردن داده شد. به‌این ترتیب تعداد رأی‌دهندگان ۴ برابر گشت و نقش مردم در تعیین ترکیب نمایندگان مجلس عوام بیش‌تر شد.

²³ حزب محافظه‌کار و اتحادیون Conservative and Unionist Party در انگلستان به‌خاطر تاریخچه خود حزب توری Tories نیز نامیده می‌شود. در ۱۸۳۰ میلادی اتحادیه شل و ولی که برخی از نمایندگان در پارلمان با هم تشکیل داده بودند، به حزب توری Tory party تبدیل شد و توانست حکومت را به‌دست گیرد. ۱۸۴۶ اکثریت کرسی‌های پارلمان را لیبرال‌ها بردند و حزب توری به حزب اپوزیسیون پارلمانی تبدیل شد. ۱۸۷۴ این حزب توانست دوباره اکثریت را در مجلس به‌دست آورد و حکومت را تشکیل دهد. ۱۹۱۲ از اتحاد حزب توری و حزب اتحادیون Unionist party که توسط بخشی از انشعابگران حزب لیبرال تشکیل شده بود، حزب محافظه‌کار و اتحادیون به‌وجود آمد. این حزب تا پایان جنگ جهانی قدرت سیاسی را به‌تنهایی در دست داشت و از آن پس باید بر سر به‌دست آوردن قدرت سیاسی با حزب کار این کشور مبارزه کند.

دیگر آن که طبق قانون جدید هر کس از تنها یک حق رأی برخوردار شد. سربازان و خانه به‌دوشان نیز از حق انتخاب کردن بهره‌مند گشتند. به تدریج زمینه برای گسترش روابط دموکراتیک در جامعه بیش‌تر شد. حوزه‌های انتخاباتی تغییر کرد و هر ۷۰ هزار نفر می‌توانستند یک نماینده انتخاب کنند. اما این قانون هم‌چنان برای بعضی از گروه‌های اجتماعی مزایائی را در نظر گرفته بود و به‌طور مثال دانشگاهیان هم‌چون گذشته حق داشتند تعداد معینی نماینده به مجلس عوام بفرستند. بعدها موانعی که در رابطه با زنان وجود داشت، نیز از میان برداشته شد و آن‌ها نیز هم‌چون مردان با رسیدن به سن قانونی می‌توانستند انتخاب شوند و انتخاب کنند. دیگر آن که چند سده مبارزه لازم بود تا مردم انگلیس بتوانند در تعیین ترکیب پارلمان که باید کابینه دولت را انتخاب می‌کرد، برای خود سهمی دست و پا کنند.

البته اصلاح قانون اساسی بدون حضور و مبارزه طبقه کارگر ناممکن بود. در آغاز سده بیست از درون جنبش کارگری و سوسیالیستی حزب کار²⁴ پدید آمد. در آغاز این حزب با حزب لیبرال که در پارلمان حضور داشت، هم‌کاری کرد و توانست از طریق نمایندگان آن حزب خواست‌های خود را در پارلمان مطرح کند. این دوران

²⁴ حزب کار labour party انگلیس از اتحاد چند سازمان دیگر پدید آمد. نخست در سال ۱۸۸۸ گروه فابیان Fabian Society به‌وجود آمد و در سال ۱۸۹۳ حزب کار مستقل Independent L. P. تشکیل شد. سپس در سال ۱۹۰۰ این دو گروه با هم یکی شدند و کمیته نمایندگی کار Labour Representation Committee را با این هدف به‌وجود آوردند که بتوانند در همه زمینه‌ها خواست‌های کارگران را نمایندگی کنند. سندیکاهای کارگری نیز از این سازمان پشتیبانی کردند و به‌این ترتیب این سازمان به مثابه حزب کارگری تأسیس شد، اما در سال ۱۹۰۶ خود را رسماً «حزب کار» نامید. نخستین دبیرکل این حزب ی. ر. مک دونالد J. R. Macdonald نام داشت. در ابتدا حزب کار با حزب لیبرال و ملی‌گرایان ایرلندی هم‌کاری می‌کرد و در دوران جنگ جهانی اول وارد دولت ائتلافی شد. در پایان جنگ حزب برای به‌ترسازی وضعیت زندگی مردم مزدبگیر مانیفست «کار و نظم اجتماعی نوین» را تصویب کرد که هدف آن مبارزه با بیکاری بود. بر مبنای آن منشور دولت موظف بود به هر کسی که خواستار کار بود، کاری واگذار کند. هم‌چنین دولت باید صنایع را تحت کنترل خود می‌گرفت و صنایع کلیدی و هم‌چنین زمین‌های کشاورزی را دولتی می‌کرد. هم‌چنین از کسانی که ثروت زیاد داشتند، باید مالیات‌های تصاعدی گرفته می‌شد. حزب کار در سال ۱۹۲۴ نخستین حکومت اقلیت خود را به‌ربری مک‌دونالد تشکیل داد و هم او طی سال‌های ۱۹۲۹-۳۱ رهبر حکومت اقلیت بود. در دوران جنگ جهانی دوم نیز در دولت ائتلافی به رهبری چرچیل شرکت داشت و پس از پایان جنگ رهبری حکومت دوباره به‌دست حزب کار افتاد. از آن زمان تا به‌امروز به تناوب دو حزب محافظه‌کار و حزب کار در این کشور حکومت می‌کنند.

مصادف بود با رشد خارق‌العاده جنبش سندیکائی کارگری به‌طوری که در سال ۱۹۱۴ میلادی بیش از ۴ میلیون و در سال ۱۹۱۸ بیش از ۶/۵ میلیون و در سال ۱۹۲۰ بیش از ۸/۳ میلیون نفر در سندیکاهای کارگری²⁵ سازمان‌دهی شده بودند. بنابراین باید به‌خواسته‌های این جنبش به‌تدریج ترتیب اثر داده می‌شد. در رابطه با این روند طی سال‌های ۰۸-۱۹۰۵ میلادی سرانجام مبارزه مشترک حزب کار و حزب لیبرال سبب گشت که حق اعتصاب کارگران به رسمیت شناخته شود و از آن پس سندیکاها مجبور نبودند زبان‌های ناشی از اعتصاب را از صندوق سندیکا به کارفرمایان بپردازند. دیگر آن که قانون بیمه بازنشستگی تصویب شد و دولت موظف گشت به کارگران بازنشسته حقوق ماهیانه بپردازد. هم‌چنین مداوای پزشکی دانش‌آموزان رایگان شد و به هزینه دولت باید به دانش‌آموزان روزانه یک وعده خوراک داده می‌شد. در همین دوران بیمه بیکاری به‌اجراً گذاشته شد و ساعات روز کار در معادن به ۸ ساعت تقلیل یافت و حتی برای از میان برداشتن «فقر» بودجه ویژه‌ای اختصاص داده شد.

تا سال ۱۹۱۱ نمایندگان مجلس عوام حقوقی دریافت نمی‌کردند و به‌همین دلیل کسانی که فاقد توانائی مالی بودند، نمی‌توانستند به مجلس راه یابند و برای از میان برداشتن این مانع در سال ۱۹۱۱ تصویب شد که به تمامی نمایندگان از صندوق دولت حقوق ماهیانه پرداخت شود.

با رشد خارق‌العاده جنبش کارگری که هم‌راه بود با رشد فوق‌العاده اقتصاد در انگلستان، جناح اکثریت پارلمان دیگر نمی‌توانست در درازمدت چنین نیروی عظیمی را نادیده گیرد و سرانجام مجبور شد به‌خواسته آنان مبنی بر گسترش روابط دمکراتیک تن در دهد، زیرا کارگران با گرایش به سوسیالیسم عملاً در جهت نفی نظام سرمایه‌داری به حرکت درآمده بودند و بنابراین منافع سرمایه‌داری انگلستان ایجاب می‌کرد با سهمیم ساختن کارگران در قدرت سیاسی و دمکراتیزه کردن جامعه از

²⁵ در انگلیس سندیکاها را ترید یونیون Trade union می‌نامند. در این کشور چند نوع ترید یونیون وجود داشت که عبارت بودند از سندیکاهای کارگران صنعتی، سندیکاهای شاغلین بخش خدمات و سندیکاهائی که دیگر شاغلین در آن‌ها سازمان‌دهی شده بودند. در سال ۱۸۶۸ این سندیکاها با یکدیگر متحد شدند و ترید یونیون را تأسیس کردند که در آن چهار پنجم سندیکاهای کارگری عضویت داشتند. در آغاز بنا بر سنتی که وجود داشت، همه کسانی که در ترید یونیون‌ها عضوند، هم‌زمان عضو حزب کار نیز محسوب می‌شدند.

استقبالِ کارگران به‌سوی ایده‌آل‌های سوسیالیستی بکاهد تا بتواند ادامه زندگی سیستم سرمایه‌داری را در درازمدت تضمین کند.

دیری نپائید که در سال ۱۹۲۴ میلادی حزب کار به نیروی اکثریت در پارلمان بدل شد و توانست حاکمیت سیاسی جامعه را به‌دست گیرد. از این پس دیگر کارگران و مزدبگیران مجبور نبودند برای تحقق خواسته‌های خود با دیگر احزاب ائتلاف کنند و بلکه حزب کار که خود را نماینده جنبش سندیکائی می‌دانست و خود از نظر سازمان‌دهی جبهه‌ای از ائتلاف سندیکاها با یکدیگر بود، با کسب قدرت سیاسی گام‌های مؤثری در این زمینه برداشت. حزب کار تا به امروز نیز دارای رابطه تنگاتنگ با جنبش سندیکائی است. این حزب با پیروی از آرمان‌های سوسیالیستی کوشید بخشی از صنایع کلیدی را دولتی کند و لیکن هر بار که حزب محافظه‌کار توانست حکومت را مجدداً به‌دست آورد، آن صنایع را به بخش خصوصی بازگرداند، تا آن که روشن شد با دولتی کردن صنایع کلیدی نه می‌شود مالکیت خصوصی را از میان برداشت و نه آن که می‌توان به عدالت اجتماعی بیش‌تری دست یافت. بنابراین به‌خاطر تحقق جامعه‌ای متکی بر عدالت اجتماعی که در آن آزادی‌های فردی تضمین گردند، باید هم‌چنان مبارزه کرد.²⁶

امروز انگلستان با جمعیتی کم‌تر از ۶۲ میلیون تن و تولید ناخالص ملی بیش از ۲۱۸۳ میلیارد دلار پس از ایالات متحده آمریکا، چین، ژاپن، آلمان و فرانسه ششمین قدرت اقتصادی جهان است. در این کشور هم‌چنان انتخابات اکثریت حاکم است، یعنی نمایندگان احزاب و یا شخصیت‌های مستقلی که خود را کاندید کرده‌اند، با به دست آوردن اکثریت نسبی رأی یک حوزه به نمایندگی پارلمان برگزیده می‌شوند. به این ترتیب حزبی می‌تواند سی تا چهل درصد رأی را به‌دست آورد، اما نمایندگان آن حزب با به‌دست آوردن اکثریت نسبی در بیش‌تر حوزه‌های انتخاباتی می‌توانند اکثریت پارلمانی را از آن خود سازند. به‌طور مثال، در آخرین انتخابات در انگلستان حزب کار بیش‌تر از حزب محافظه‌کار رأی به‌دست آورد، اما نمایندگان این حزب کم‌تر از حزب محافظه‌کار توانستند در حوزه‌های انتخاباتی از رأی اکثریت نسبی برخوردار گردند و به این ترتیب محافظه‌کاران توانستند در ائتلاف با حزب لیبرال

²⁶ بیش‌تر آماری که در این جستار ارائه شدند، از کتاب «تاریخ انگلستان» Geschichte Englands نوشته کورت کلوکسن Kurt Kluxen گرفته شده‌اند.

حکومت را تشکیل دهند. به همین دلیل برخی سیستم انتخاباتی انگلیس را در تضاد با اصول دموکراسی می‌دانند، زیرا بنا بر این سیستم انتخاباتی اراده اقلیت خود را در کرسی‌های اکثریت پارلمان بازتاب می‌دهد. در عوض برخی نیز از این سیستم انتخاباتی هواداری می‌کنند، زیرا بنا بر باور آن‌ها این سیستم اکثریت مطمئنی را در پارلمان به وجود می‌آورد که بر اساس آن می‌توان بدون بحران حکومت کرد.

دمکراسی دولت رفاء سده بیست

سیستم پارلمانتاریستی در تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از روند انکشاف هم‌گونی برخوردار نبود. در بخشی از کشورها هم‌چون انگلستان و فرانسه که در آن‌ها مناسبات سرمایه‌داری از پائین به رشد آغاز کرد، برای دستیابی به حقوق دمکراتیک انقلاب‌های خونین رخ دادند و در بعضی از کشورها هم‌چون آلمان و ژاپن که روند صنعتی کردن جامعه و همراه با آن انکشاف مناسبات سرمایه‌داری از بالا تحقق یافت، روند پارلمانتاریسم به فاشیسم انجامید و سرانجام در کشورهای هم‌چون سوئد و سوئیس این تحول طی یک رده اصلاحات اجتماعی آرام و بدون خشونت پیاده شد. در برخی از کشورها نظام کهن و به‌هم‌راه آن طبقات و اقشاری که قدرت سیاسی را در دست داشتند، درهم کوبیده شدند و در کشورهای نیز طبقات و اقشاری که بر اساس نظم کهن حکومت می‌کردند، خود به ضرورت زمان پی بردند و با نیروهای ترقی‌خواه هم‌آواز گشتند و در جهت انکشاف دمکراتیک جامعه گام برداشتند. چکیده آن که روند انتقال به جامعه سرمایه‌داری همه جا هم‌گون نبوده است. ناهمگونی در روند تکامل سبب پیدایش نظام‌های سیاسی متفاوت در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گشت. در برخی از این جوامع نقش مردم در زندگی سیاسی بیش‌تر و در بعضی کم‌تر است. در سوئیس هنوز مؤلفه‌های دمکراسی اولیه، یعنی دمکراسی مستقیم هنوز موجودند و بسیاری از قوانین دولت فدرال باید از طریق همه‌پرسی توسط مردم تصویب شوند. در این کشور هر کس باید از تابعیت یک کانتون برخوردار باشد تا بتواند تبعه سوئیس محسوب شود. و یا آن که در آمریکا دادستان، رئیس پلیس، شهردار، دادستان و بسیاری دیگر از مسئولین اداری شهرها و ایالت‌ها بلاواسطه با رأی مردم انتخاب می‌شوند. در بعضی از کشورها مردم تنها می‌توانند به احزابی که در انتخابات شرکت می‌جویند، رأی دهند و در برخی از کشورها تنها افرادی را می‌توان برگزید که در هر حوزه‌ای خود را کاندید کرده‌اند و در بخشی از کشورها سیستم انتخابات ترکیبی است از انتخاب مستقیم افراد و احزاب توسط رأی دهندگان. هم‌چنین در رابطه با تقسیم قوای سه‌گانه‌ای که نهاد دولت را

تشکیل می‌دهند، توفیرهایی را می‌توان مشاهده کرد. در بعضی از کشورها مرزی که قوه اجرائی و قوه قضائی را از هم جدا می‌سازد، سیال است و گاهی بخشی از قوه قضائی در قوه اجرائی و یا قوه مقننه جذب شده است. با این حال در تمامی کشورهای متروپل سرمایه‌داری ساختار دولت بر اساس اصل تفکیک قوای سه‌گانه از هم سازمان‌دهی شده است.

تعریف مفهوم دولت رفاء اجتماعی

با تمامی این تفاوت‌ها دمکراسی در جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری همراه است با پیدایش دولت اجتماعی¹ و یا دولت رفاء اجتماعی. دولت درچنین کشورهایی می‌کوشد برای همه شهروندان خود در برخی از زمینه‌ها شرایط برابری به‌وجود آورد تا کم و بیش با برخورداری از شرایط کم و بیش مشابه بتوانند از شانس‌ها و امکانات هم‌گونی بهره‌مند شوند. بنابراین شالوده دولت رفاء اجتماعی باید بر امکاناتی استوار باشد که شهروندان می‌توانند با کمک دولت برای خود به‌وجود آورند و یا آن که دولت باید در اختیار شهروندان خود قرار دهد. بنابراین دولت رفاء اجتماعی در جوامعی تحقق یافته است که در آن‌ها دولت‌ها با بهره‌گیری از اشکال کارکرد سیاسی دمکراتیک خود توانسته‌اند روند بازار را با هدف تحقق عدالت، تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی، برقراری تعادل اجتماعی همراه با استقرار امنیت اجتماعی به‌گونه مناسبی سازمان‌دهی کنند. در این زمینه حوزه‌های آموزش و پرورش، بهداشت و برخورداری از درآمد کافی از اهمیتی ویژه برخوردارند. به‌عبارت دیگر، دولت اجتماعی در آن رده از کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری که دارای اقتصاد بازار اجتماعی‌اند،² تحقق یافته است. به‌عبارت دیگر، اقتصاد بازار اجتماعی از یک‌سو هوادار اقتصاد متکی بر بازار آزاد است، اما از سوی دیگر برای حفظ امنیت و عدالت اجتماعی به دولت این حق را می‌دهد با برنامه‌ریزی سیاست‌های اجتماعی و تصویب قوانین لازم از کارکردهای بی‌رویه و بی‌بند و بار بازار آزاد به‌سود امنیت، عدالت و رفاء همگانی جلوگیری کند.

تعاریفی که از دولت اجتماعی و یا دولت رفاء³ در حوزه‌های سیاسی و حقوقی عرضه می‌شوند، توفیر میان این دو را آن‌گونه که باید و شاید آشکار نمی‌سازد. این

¹ Sozialstaat

² Soziale Marktwirtschaft

³ Wohlfahrtsstaat

تعریف‌ها غالباً در خدمت مشخص ساختن مرزهای دولت‌های اجتماعی و یا دولت‌های رفاء متفاوتی قرار دارند که در این و یا آن کشور تحقق یافته‌اند. هم‌چنین بنا بر تعریفی که کارشناسان و یا احزاب سیاسی از دولت اجتماعی و یا دولت رفاء ارائه می‌دهند، می‌توان دولت‌های اجتماعی و رفائی مختلفی را که در جهان وجود دارند، با هم سنجید و جوانب مثبت و منفی آن‌ها را نمایان ساخت.⁴ در حقیقت یک دولت اجتماعی و یا یک دولت رفائی از یک عنصر و یا نهاد ساخته نشده، بلکه دربرگیرنده مجموعه‌ای از نهادهای دولتی و غیردولتی است که باید در خدمت تأمین رفاء اجتماعی شهروندان یک کشور باشند.⁵ به‌طور مثال در اصول ۲۰ و ۲۸ قانون اساسی آلمان دولت موظف به تحقق دولت اجتماعی است.⁶

با این حال میان دولت اجتماعی و دولت رفاء تفاوت‌هایی نیز وجود دارند. یکی از هدف‌های اساسی هر دولت اجتماعی کمک‌رسانی به کسانی است که بدون تقصیر در وضعیتی اضطراری قرار گرفته‌اند و با تکیه بر نیروی خویش نمی‌توانند خود را از آن وضعیت رها سازند. در عوض دولت رفاء می‌کوشد با پیاده کردن برنامه‌های مختلف به رفاء اجتماعی، مادی و فرهنگی شهروندان خود بیافزاید.

از آن‌جا که تفاوت میان دولت اجتماعی و دولت رفاء چندان نیست، برای فهم آسان‌تر در این جستار این دو مقوله را درهم ادغام و به مقوله «دولت رفاء اجتماعی» تبدیل کرده‌ایم.

نهادهای دولت رفاء اجتماعی

در رابطه با نهادهائی که شالوده دولت اجتماعی و یا دولت رفاء را تشکیل می‌دهند، می‌توان به سه حوزه اشاره کرد که عبارتند از:

⁴ Franz-Xaver Kaufmann: "Herausforderungen des Sozialstaates", Edition Suhrkamp, 1997, Seite 21

⁵ Franz-Xaver Kaufmann: "Varianten des Wohlfahrtsstaats", Edition Suhrkamp, 2003, Seite 34

⁶ در تبصره یک از اصل ۲۰ قانون اساسی آلمان آمده است که «جمهوری متحده آلمان یک دولت دموکراتیک، فدرال و سوسیال است.» هم‌چنین در تبصره یک از اصل ۲۸ قانون اساسی آمده است که «نظم مبتنی بر قانون اساسی هر استان باید منطبق با اصول حکومت جمهوری دموکراتیک سوسیال بر اساس قانون در حدود مفاد این قانون اساسی باشد.»

- حوزه برخورداری از بیمه‌های مختلف هم‌چون بیمه بیماری، بیمه بازنشستگی، بیمه حوادث و بیمه‌بیکاری ...
- حوزه دریافت کمک از صندوق دولت هم‌چون حق دریافت کمک‌هزینه زندگی، پرداخت کمک مالی به نوجوانان نیازمند، پرداخت کمک هزینه به کودکان و ...
- حوزه برخورداری از منابع مالی دولت هم‌چون دریافت کمک کرایه منزل، کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان و مصدومین جنگی، دریافت کمک‌هزینه تحصیلی، دریافت کمک‌هزینه به کودکان نابالغ و ...

البته پیدایش یک‌چنین دولتی نیز دست‌آورد مبارزات پی‌گیر مزدبگیران بود و این روند هنوز هم پایان نیافته است. بخشی از خواسته‌های جنبش کارگری چنان در مناسبات تولیدی کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته تنیده شده است که امروزه هیچ یک از لایه‌های بورژوازی نمی‌تواند به‌خود جرأت دهد علیه آن دست‌آوردهای اجتماعی گامی بردارد. امروز سیستم بهداشت همگانی، آموزش و پرورش همگانی، بیمه بی‌کاری، بیمه بازنشستگی و ... جزئی از مدارج تمدن جوامع پیش‌رفته سرمایه‌داری را برمی‌تابانند. به‌همین دلیل نیز برخی از تئوریسین‌های سوسیال دمکراسی در اروپا بر این باورند که چون بسیاری از خواسته‌های جنبش کارگری تا پایان سده بیست تحقق یافته‌اند، این جنبش در حال حاضر فاقد سوژه‌هایی است که بر اساس آن بتواند توده‌ها را به‌سوی خود جذب و در صفوف خود سازمان‌دهی کند. به‌همین دلیل نیز می‌بینیم که نه فقط احزاب کمونیست، بلکه هم‌چنین احزاب سوسیال دمکرات در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری بخش بزرگی از رأی‌دهندگان خود را از دست داده‌اند. برای نمونه حزب سوسیال دمکرات آلمان در سال ۲۰۰۹ در انتخابات دولت فدرال آلمان فقط ۲۳٪ آرا را به‌دست آورد و با از دست دادن بیش از ۱۱ درصد رأی‌دهندگان خود از یک حزب خلقی به یک حزب کوچک طبقاتی بدل گشت.

بخشی دیگر از مارکسیست‌های اروپائی پیدایش دولت رفأ را نتیجه نوعی «انقلاب کنش‌پذیر»⁷ می‌دانند، زیرا هنگامی که احزاب سوسیال دمکرات اروپا توانستند قدرت سیاسی را به‌دست آورند، کوشیدند بخشی از خواسته‌های جنبش سندیکائی را که در رابطه با تأمین زندگی شرافتمندانه برای مزدبگیران بود، متحقق

⁷ Passive Revolution

سازند.⁸ در این میان کشور سوئد نقشی ویژه بازی کرد. در این کشور در سال ۱۹۳۲ حزب سوسیال دموکراسی با به دست آوردن اکثریت آراء در پارلمان، حکومت را تشکیل داد و بیش از ۵۰ سال به طور پیگیر قدرت سیاسی را از طریق انتخابات آزاد از آن خود ساخت. سوسیال دموکرات‌های سوئد موفق شدند طی ۵۰ سال سیادت سیاسی خود بدون خدشه‌دار ساختن روند تولید سرمایه‌داری و یا کاستن از بارآوری نیروی کار، به تدریج زمینه را برای پیدایش دولت رفأ هموار سازند. در همان سده بسیاری از دست‌آوردهای حکومت سوئد در دیگر کشورهای متروپل سرمایه‌داری نیز مورد تجربه قرار گرفت و به تدریج جزئی از نهاد دولت رفاء گشت.

یکی از دست‌آوردهای انقلاب فرانسه طرح سه اصل آزادی، برادری و برابری بود. برابری در مقابل قانون بخشی از اصل برابری را تشکیل می‌دهد، لیکن همان‌طور که مارکس در اثر خود «مسئله یهود» نشان داد، در یک‌چنین مناسباتی این اصل جنبه صوری به خود می‌گیرد، حال آن که افراد بر حسب آن که تا چه اندازه از ثروت اجتماعی برخوردارند، هم‌چنان در شرائطی نابرابر نسبت به یکدیگر به سر می‌برند. مارکسیسم بر این باور است که برای تحقق برابری واقعی انسان‌ها باید در سطح جهانی شرائطی پدید آید که دیگر برای مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید ضرورتی وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر، با از بین رفتن مالکیت خصوصی تازه زمینه برای آزادی، برادری و برابری واقعی انسان‌ها نسبت به یکدیگر فراهم می‌گردد. اما تا زمانی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آن‌چنان انکشاف نیافته است که زمینه برای از میان برداشتن مالکیت شخصی بر ابزار و وسائل تولید فراهم گردد، در نتیجه با شرائطی روبه‌روئیم که در محدوده آن اصل برابری واقعی افراد ممکن نیست.

پروژه سوسیال دموکراسی دولت رفاء

به همین دلیل نیز سوسیال دموکراسی اروپا که از درون جنبش مطالباتی کارگری روئید، کوشید با تصرف قدرت سیاسی در جهت اعتدال روابط اجتماعی گام بردارد. هدف بلاواسطه این جنبش عبارت بود از بهتر ساختن وضعیت زندگی اقشار و طبقات مزدبگیر. سوسیال دموکراسی بر خلاف بورژوازی کوشید دولت را به نهادی برای ایجاد

⁸ Einführung Staatstheorie, Herausgeber: sozialistische Studiengruppen, Marxistische Analyse des Sozialstaates, VSA-Verlag, Hamburg, 1983, Seite 49

تعادل در روابط اجتماعی بدل سازد. به این ترتیب سرنوشت دولت در رابطه بلاواسطه با روند تولید اجتماعی قرار گرفت و همین اصل به زیرپایه دولت رفاء بدل گشت. بنابراین چگونگی تقسیم ثروت اجتماعی در يك جامعه، نخستین شاخص عدالت اجتماعی است. در جامعه‌ای که سطح تولید ثروت اجتماعی پائین است، در نتیجه بی‌آن که خواسته باشیم، با تقسیم ثروت در میان مردم فقر را در این کشورها سرشکن می‌کنیم. از آن جا که در این کشورها سطح تولید ثروت پائین است، در نتیجه عدالت اجتماعی به صورت فقر همگانی نمایان می‌شود، واقعیتی که در غالب کشورهای موسوم به «سوسیالیسم واقعاً موجود» وجود داشت. در آن کشورها هر چند احزابی حکومت می‌کردند که خود را در برابر طبقه کارگر متعهد می‌دانستند، اما چون تولید بر اساس مکانیسم‌های بازار سرمایه‌داری انجام نمی‌گرفت و قانون ارزش بر روند تولید حاکم نبود، در نتیجه امکان افزایش بارآوری نیروی کار یا ممکن نبود و یا آن که باید بر شالوده دیگری انجام می‌گرفت که با موفقیت زیادی همراه نبود. هر چند در کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» بسیاری از عناصر دولت رفاء هم‌چون برخورداری از آموزش و پرورش رایگان، بهداشت رایگان و بیمه بازنشستگی و غیره تحقق یافتند، اما پدیده دولت رفاء نه در این کشورها، بلکه در آن بخش از کشورهای متروپل سرمایه‌داری به وجود آمد که در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از سطح رشد اقتصادی بالائی برخوردار بودند.

هدف اصلی از دولت رفاء اجتماعی تقسیم هر چه عادلانه‌تر ثروت است. هر چقدر ثروت بیش‌تر سرشکن شود، در نتیجه جامعه از توازن درونی بیش‌تری برخوردار خواهد شد. اما می‌دانیم که اساس تولید سرمایه‌داری بر تقسیم ناعادلانه ثروت استوار است. سرمایه‌داران بخشی از کار اجتماعاً لازم را به صورت کار اضافی به سود خود صاحب می‌شوند و به این ترتیب بخشی از ثروت اجتماعی که توسط کارگران تولید می‌شود، به صورت اضافه‌ارزش نزد سرمایه‌دار انباشت می‌گردد تا ادامه روند تولید سرمایه‌داری تضمین شود. همین امر موجب می‌شود تا ثروت اجتماعی ناهمگون تقسیم گردد. سرمایه‌انویه به انباشت بیش‌تری دست می‌یابد و به همین دلیل از يك سو شکاف مابین خرده‌بورژوازی و بورژوازی و از سوی دیگر مابین کارفرمایان و مزدبگیران هم‌چنان ژرف‌تر می‌شود.

یکی از اهداف جنبش مطالباتی کارگری را مبارزه در جهت برخورداری از رفاء

اجتماعی بیش‌تر تشکیل می‌دهد. منتهی از آن‌جا که چنین مبارزه‌ای میان مزدبگیران و کارفرمایان صورت می‌گیرد، در نتیجه دست‌آوردهای این مبارزات به رابطه دوجانبه کارفرمایان و کارگران که تنها بخش کوچکی از مرادده اجتماعی را نمودار می‌سازد، محدود می‌شود. بنابراین برای آن که بتوان از درجه نابرابری‌ها کاست، باید دست به اصلاحاتی زد که تمامی روابط اجتماعی را در بر گیرد و تنها نهادی که می‌تواند از پس چنین کاری برآید، دولت است.

به‌همین دلیل نیز برخلاف لیبرال‌ها که برای تحقق انسان آزاد، خواهان استقلال فرد از دولت‌اند و هرگونه دخالت دولت را در سازمان‌دهی زندگی اجتماعی نوعی تجاوز به آزادی‌های فردی تلقی می‌کنند،⁹ سوسیال دمکرات‌های اروپا کوشیدند وظیفه انجام و پیش‌برد چنین اصلاحاتی را به دولت واگذارند. بر اساس اندیشه‌های مارکس و انگلس با آن‌که جامعه در روند تکامل خود به طبقات ممتاز و محروم، استثمارگر و استثمارشونده و غالب و مغلوب تقسیم می‌شود و با آن‌که دولت در بادی امر در نتیجه تکامل گروه‌های اجتماعی برای حفظ منافع مشترکشان به‌وجود آمده است، با این حال هم‌اکنون نیز یکی از وظائف دولت در جامعه طبقاتی تضمین شرایط زندگی و سلطه سیاسی- اقتصادی طبقه مسلط بر طبقات زیر سلطه است.¹⁰ پس آن چه را که سوسیال دمکرات‌ها به‌عنوان وظیفه برای دولت مدرن در نظر گرفتند، خود بخشی از آن دسته از عوامل تاریخی است که موجب پیدایش نهاد دولت گشت.

وظیفه عمده دولت رفاء اجتماعی از اقداماتی تشکیل می‌شود تا بر اساس آن بتوان در نظام تقسیم ثروت اجتماعی تغییراتی به سود مزدبگیران و زحمت‌کشان به‌وجود آورد و مخارجی که در این رابطه بر دوش اقتصاد ملی و مجموعه سیستم تولید سرمایه‌داری گذارده می‌شود، نباید موجب محدودیت بارآوری نیروی کار و کاهش سودآوری سرمایه‌دار بومی در تناسب با بازار جهانی گردد. به‌عبارت دیگر تقسیم ثروت اجتماعی به‌سود طبقات مزدبگیر و بهتر ساختن شرایط زندگی آنان در عرصه ملی باید همیشه با توجه به سودآوری سرمایه در عرصه جهانی انجام گیرد. با توجه به این جنبه از رابطه متقابل اقتصاد ملی با بازار جهانی، سیاست خدمات اجتماعی برای حفاظت از طبقات و اقشار آسیب‌پذیر تقریباً تمامی روابط و مرادده

⁹ Ernst Fraenkel und Kark Dietrich Bracher: "Staat und Politik", Fischer Bücherei, 1962, Seite 170

¹⁰ Marx-Engels Werke: Band 20, Seiten 136-147

اجتماعی را در بر می‌گیرد. پس برای آن که روند تولید اجتماعی مختل نگردد، دولت باید شرایط کار را چنان سازمان‌دهی کند که سلامت بدنی مزدبگیران به بهترین نحو تأمین شود، زیرا هر چه نیروی کار از سلامت بیش‌تر برخوردار باشد، به‌همان نسبت نیز بهتر و مؤثرتر می‌تواند در روند تولید اقتصادی ثروت‌آفرینی کند.

دو دیگر آن که هر اندازه آموزش و پرورش بیش‌تر گسترش یابد، در آن صورت می‌توان نیروی کار کارشناس و ماهر بهتری تربیت کرد، امری که سبب افزایش بارآوری نیروی کار و شتاب بیش‌تر روند ثروت‌آفرینی می‌شود. پس تکوین زندگی اجتماعی مربوط می‌شود به چگونگی برنامه‌ریزی و کارکرد دولت در زمینه تولید، توزیع و مصرف ثروت اجتماعی.

سه دیگر آن که با گسترش روابط دمکراتیک در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری و حق شرکت توده‌ها در انتخابات، عملاً اقشار و طبقات مزدبگیر توانستند کسانی را که از منافع‌شان پشتیبانی می‌کردند، به نمایندگی خود برگزینند و سوسیال دمکراسی توانست در آغاز سده بیست در بسیاری از کشورهای اروپائی از طریق دمکراتیک قدرت سیاسی را به‌دست آورد و بر اساس باورهای خود و امکاناتی که به طور عینی در بطن آن جوامع وجود داشتند، به دگرگونی روابط اجتماعی بپردازد. چنین احزابی از یکسو مجبور بودند در رابطه با ضرورت تولید سرمایه‌داری سیاستی را پیاده کنند که صنایع داخلی آن‌ها در بازار جهانی قدرت رقابتی خود را از دست ندهد، و از سوی دیگر با توجه به ظرفیت امکاناتی که در آن جوامع موجود بودند، کوشیدند در جهت بهبود زندگی مزدبگیران گام بردارند. سرانجام آن که سوسیال دمکراسی کوشید تا آن‌جا که ظرفیت تولید سرمایه‌داری اجازه می‌داد، مابین خواست ذهنی برابری و برخورداری همگانی از شرایط اجتماعی هم‌سان، نوعی هم‌گونی و توازن ایجاد کند.

به‌این ترتیب دولت مدرن در عین آن که در کلیت خود از موجودیت تولید سرمایه‌داری پشتیبانی می‌کند، لیکن کارکرد آن نتیجه بلاواسطه هم‌کاری و مبارزه طبقات متخاصم با هم و ضد یک‌دیگر است و درجه اصلاحات اجتماعی منوط بدان است که کدام نیروی اجتماعی بتواند قدرت سیاسی را به‌دست آورد. امروز سرمایه‌داران کلان در بسیاری از کشورهای متروپل سرمایه‌داری دریافته‌اند که بسیاری از اصلاحاتی که توسط سوسیال دمکراسی در چند دهه گذشته پیاده شدند،

در نهایت موجب افزایش بارآوری هرچه بیش‌تر نیروی کار و در نتیجه افزایش سودآوری سرمایه‌ای که در این کشورها فعال است، گشتند.

همین واقعیت سبب شد تا دستاوردهای جامعه رفأ با تعویض حکومت‌ها دست‌خوش تغییر نگردد و بلکه به‌عنوان مرحله‌ای از روند تکامل مناسبات تولیدی سرمایه‌داری خود زمینه‌ساز تحول این سیستم به‌سوی جامعه سوسیالیستی شود.

مختصات دولت پلورالیستی دمکراتیک

هر جامعه مدرنی که در آن شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، به گروه‌ها، اقشار و طبقات تقسیم می‌شود و بنابراین مبارزه و تفاهم این نیروها می‌تواند شتاب، سوبه و محتوی اصلاحات اجتماعی را تعیین کند. به‌همین دلیل نیز در کشورهای متروپل سرمایه‌داری دمکراسی پلورالیستی تحقق یافت. در چنین جامعه‌ای با گروه‌ها، اقشار و طبقاتی روبه‌روئیم که هر یک از آن‌ها از خواست‌های بلاواسطه خویش پشتیبانی و برای تحقق آن مبارزه می‌کند. و از آن‌جا که هیچ یک از این طبقات، اقشار و گروه‌های اجتماعی اکثریت جامعه را تشکیل نمی‌دهند، در نتیجه حکومت آمیزه‌ای است از همکاری متقابل نیروهای اجتماعی و بنابراین برنامه‌هایی که از سوی چنین حکومت‌ها پیاده می‌شوند، باید میانگینی از خواست‌های متقابل نیروهایی باشد که در ائتلاف با یکدیگر قدرت سیاسی را در دست دارند. نیروهایی نیز که در اپوزیسیون قرار دارند، می‌کوشند با تبلیغ خواست‌ها و برنامه‌های حزبی خود هم حکومت را زیر فشار افکار عمومی قرار دهند و هم آن که اکثریت جامعه را به‌سوی خود جلب کنند. البته چنین مبارزه‌ای هیچ‌گاه پایان نمی‌یابد و هر تغییر کوچکی در سیستم تولید، توزیع و مصرف ثروت اجتماعی بر مجموعه روابط اجتماعی تأثیر می‌نهد.

به‌این ترتیب کشمکش‌های طبقات، اقشار و گروه‌های اجتماعی سبب می‌شود تا نهاد دولت نقشی تعیین‌کننده در سازمان‌دهی زندگی اجتماعی بیابد و حفظ نظام تولید و پیش‌برد رفاء اجتماعی به دو محور اصلی وظیفه دولت بدل گردد که مکمل یکدیگرند. البته چگونگی مضمون رفاء اجتماعی به‌طور عمده بر اساس سیاست اقتصادی دولت تعیین می‌شود و از آن‌جا که کشورهای مختلف جهان از درجات متفاوتی از رشد اجتماعی - اقتصادی برخوردارند، لاجرم با سیستم‌های رفاء اجتماعی

گوناگونی روبه‌روئیم. با این حال اساس دولت رفأ اجتماعی را باید در حوزه‌های زیر جست:

شانس برابر

شعار برابری انسان‌ها با یکدیگر که یکی از گوه‌های انقلاب کبیر فرانسه را تشکیل می‌داد، تا زمانی که سیستم تولید سرمایه‌داری برقرار است، نمی‌تواند به‌طور واقعی تحقق یابد و به‌همین دلیل برابری انسان‌ها در برابر قانون کوششی بود در جهت ایجاد برابری صوری میان انسان‌ها. اما سیادت درازمدت سوسیال دموکراسی در بسیاری از کشورهای اروپائی سبب شد تا در این جوامع کوشش در جهت تحقق برابری واقعی اشکال نوینی به‌خود گیرد و در نتیجه اصل "شانس برابر" در کنار اصل برابری انسان‌ها در برابر قانون جنبه تازه‌ای از اصل برابری واقعی انسان‌ها را نمودار سازد. دولت در جامعه رفاء با به‌دوش گرفتن مخارج بخشی از نهادهای اجتماعی می‌کوشد برای تمامی افراد امکانات هم‌گون به‌وجود آورد تا بتوانند از "شانس برابر" در زندگی برخوردار گردند. به‌طور مثال پیدایش سیستم آموزش و پرورش رایگان، تأمین هزینه تحصیلی دانش‌آموزان و دانشجویانی که از بضاعت و امکانات مادی محدود برخوردارند، از صندوق دولت و بهره‌مندی از خدمات پزشکی رایگان کوشش‌هایی است در جهت تحقق "شانس برابر" میان اعضأ جامعه. چکیده آن که دولت رفاء می‌کوشد برای ثروتمند و فقیر شرائطی هم‌گون را در بخشی از حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی به‌وجود آورد.

تقسیم ثروت

دیدیم که اساس تولید سرمایه‌داری بر پایه تقسیم ناعادلانه ثروت اجتماعی قرار دارد. بنابراین در جامعه مدرن سرمایه‌داری ایجاد اعتدال در تقسیم ثروت اجتماعی نقشی محوری می‌یابد. سوسیال دموکرات‌ها کوشیدند با تدوین قانون مالیات تصاعدی بر درآمدها زمینه را برای تحقق نوعی عدالت اجتماعی فراهم سازند. بر این مبنی هر کسی که از درآمد بیش‌تری برخوردار است، باید سهم بیش‌تری از ثروت خود را به‌صورت مالیات بر درآمد و مالیات بر املاک و ... به صندوق دولت بپردازد. این مالیات‌ها بودجه دولت را تشکیل می‌دهند که مصرف آن در دو سطح بر جامعه تاثیر می‌نهد. یکی آن که بخشی از ثروت اجتماعی در اختیار دولت قرار می‌گیرد که می‌تواند هدفمند و در رابطه با نیازهای ضروری اجتماعی در حوزه زیرساخت‌های

اجتماعی سرمایه‌گذاری می‌شود و دیگر آن که با انتقال بخشی از درآمد دولت به طبقات و اقشار تهی‌دست و آسیب‌پذیر، در زمینه مصرف اجتماعی نوعی "تعادل" به‌وجود می‌آید.

همان‌طور که دیدیم، بخشی از درآمد دولت در جهت تحقق رفاه اجتماعی مصرف می‌شود و بخشی نیز به‌صورت کمک و یارانه به کسانی پرداخت می‌گردد که از درآمد کافی برای تأمین مخارج زندگی خود برخوردار نیستند. دیگر آن که دولت می‌تواند بخشی از بودجه خود را در زمینه‌های مصرف کند که برای ادامه رشد اجتماعی ضروریند. در بخش نخست می‌توان از اقدامات دولت برای به‌وجود آوردن سیستم آموزش و پرورش و خدمات پزشکی رایگان و ... نام برد و در بخش دوم می‌توان به کمکه‌های مالی دولت به افراد بی‌بضاعت اشاره کرد. به‌طور مثال دولت در آلمان بخشی و یا تمامی کرایه مسکن کسانی را که درآمدشان از حد نصاب معینی کم‌تر است، می‌پردازد و حداقلی از هزینه زندگی کسانی را که دارای درآمد کافی نیستند، تأمین می‌کند.

دیگر آن که دولت با جمع‌آوری بخشی از مالیات‌ها در صندوق‌های بیمه بی‌کاری، بیمه بیماری و بیمه بازنشستگی و ... می‌کوشد آینده کسانی را که از روند تولید کنار گذاشته می‌شوند، تأمین کند.

سرانجام آن که دولت موظف است بخشی از بودجه خود را در زمینه‌های مصرف کند که برای ادامه تولید سرمایه‌داری ضروریند، هم‌چون تأسیس بنادر، راه‌های آبی و اسفالت، راه‌های آهن و غیره. به‌این ترتیب دولت باید برای انجام وظائف فوق بخشی از ثروت اجتماعی را که سالانه تولید می‌شود، از آن خود سازد. آمار و ارقام نشان می‌دهند که با گسترش وظائف دولت در زمینه تحقق و دوام جامعه رفاه اجتماعی سهم دولت از ثروت اجتماعی روز به روز بیش‌تر می‌شود. به‌طور مثال در فرانسه در سال ۱۹۷۰ بودجه دولت برابر با ۳/۳۹٪ از کل تولید ناخالص ملی بود و حال آن که در سال ۱۹۸۰ این نسبت برابر با ۶/۴۶٪ گشت، یعنی دولت فرانسه برای تأمین مخارج خود مجبور شد ۹/۶٪ دیگر از تولید ناخالص ملی را به‌صورت مالیات از صاحبان آن دریافت و به‌سود تهی‌دستان مصرف کند. در دانمارک بودجه دولت طی ۱۰ سال از ۲۲٪ به ۴/۵۷٪ از تولید ناخالص ملی رشد کرد. چکیده آن که در سال ۱۹۸۰ درآمد دولت از طریق دریافت مالیات و فروش خدمات دولتی در فرانسه برابر

با ۴۲/۴ % و در دانمارک برابر با ۵۱/۲ % بود.¹¹

در سال ۱۹۹۲ تولید ناخالص ملی آلمان برابر با ۲۹۲۶/۲ میلیارد مارک (۱۰۰ %) و هزینه دولت فدرال و دولت‌های ایالتی برابر با ۶۰۳/۱ میلیارد مارک (۲۰/۶ %) بود، یعنی فقط یک پنجم از ثروت ملی در دستان دولت تمرکز یافته بود. در همین سال درآمد دولت از دریافت مالیات‌ها برابر با ۴۸۷/۱ میلیارد مارک بود و نهادهای دولتی باید برای انجام وظائف خود ۱۱۶ میلیارد مارک نیز از بانک‌های خصوصی و مردم وام می‌گرفتند. البته سهم دولت مرکزی از تمامی بودجه دولت فدرال برابر با ۴۲۵/۱ میلیارد مارک بود که روی‌هم برابر با ۱۴/۵ % از کل تولید ناخالص ملی و برابر با ۷۰/۵ % از کل مخارجی است که نهاد دولت در کلیت خود باید مصرف می‌کرد.¹²

سیاست اشتغال

در غالب کشورهای سرمایه‌داری سندیکاهای کارگری و سازمان‌هایی که صاحبان صنایع و یا نهادهای دیگر تولید و خدمات اجتماعی در آن‌ها سازمان‌دهی شده‌اند، از مسئولیت تعیین سقف دستمزدها برخوردارند و دولت حق دخالت در این امر را ندارد، مگر در مواردی که خود به مثابه کارفرما برای تعیین سطح دست‌مزد کسانی که در نهادهای دولتی شاغلند، باید با سندیکاهایی که در آن کارکنان و کارمندان دولت عضوند، به مذاکره بپردازد. روشن است که سقف دستمزدها تنها از طریق توافقی که میان کارفرمایان و مزدبگیران بسته می‌شود، می‌تواند تعیین گردد و برای آن که هر یک از دو جناح بتواند به منافع خود دست یابد، مبارزه سختی میان آن‌ها در می‌گیرد و گاه کار به اعتصاب و تظاهرات خیابانی نیز کشیده می‌شود.

دیدیم که دولت در روند تعیین سقف دستمزدها که نقشی تعیین کننده در سودآوری سرمایه دارد، دخالت نمی‌کند. آن‌چه سرمایه‌دار برای پرداخت دستمزدها می‌پردازد، حجم سرمایه متغیر را مشخص می‌کند. نرخ اضافه ارزش نیز در رابطه با این بخش از سرمایه تعیین می‌شود. دولت با سیاستی که در زمینه مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم، اشتغال و خدمات اجتماعی و غیره در پیش می‌گیرد، قاطعانه در چگونگی مبارزه‌ای که میان مزدبگیران و کارفرمایان صورت می‌گیرد، تأثیر می‌نهد. بنابراین هر چه به دامنه فعالیت‌های دولت در تعیین روند زندگی اجتماعی افزوده

¹¹ "Einführung Staatstheorie": Herausgeber: sozialistische Studiengruppen, Marxistische Analyse des Sozialstaates, VSA-Verlag, Hamburg, 1983, Seite 63

¹² "Der Fischer Weltalmanach": 1994, Zahlen, Daten, Fakten, Seiten 358-375

شود، به همان نسبت نیز از نقش مستقل سندیکها و تشکیلات کارفرمایان در چگونگی تعیین بافت درآمدها کاسته می‌شود و به همین دلیل نیز احزاب سوسیال دمکرات اروپا پس از آن که توانستند قدرت سیاسی را به چنگ آورند، کوشیدند با گسترش وظائف دولت در جهت بهبود وضعیت زندگی زحمت‌کشان گام‌های مؤثری بردارند. به‌طور مثال، هنگامی که دولت قانونی به تصویب می‌رساند که زنان شاغل که آستن می‌شوند، باید یک ماه پیش و ۳ ماه پس از زایمان از مرخصی دوران بارداری برخوردار شوند، عملاً در روند تولید و نیز در چگونگی تکوین مخارج تولید دخالت کرده است. و یا هنگامی که پارلمان قانونی را به تصویب می‌رساند که هیچ‌کس را نمی‌شود فوراً از کار اخراج کرد و بلکه از هنگام ابلاغ حکم تا اخراج باید ۲ یا ۳ ماه سپری گردد، باز دولت به‌طور مستقیم در روند تولید دخالت کرده است. مهم‌تر آن که با وضع قوانینی چون قانون دخالت در سرنوشت خود¹³ که در نهادهای تولیدی و خدماتی بزرگ آلمان حاکم است و بر اساس آن مدیریت نهادها و کارخانه‌های بزرگ باید از شورائی از کارفرمایان و نمایندگان کارکنان آن شرکت‌ها تشکیل گردد که در آن هر دو طرف از حق رأی برابر برخوردارند، دولت در روابط درونی انکشاف سرمایه دخالت کرده است. به این ترتیب هر حکومتی با برنامه‌ریزی‌های خود در زمینه اقتصاد ملی، سیستم مالیاتی و تنظیم قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی نقشی تعیین‌کننده در ایجاد و تکوین مناسبات سرمایه‌داری و دولت رفاء بازی می‌کند.

چکیده آن که اکثریت جامعه که از مزدبگیران تشکیل می‌شود، توانست با کسب قدرت سیاسی بافت درونی تولید سرمایه‌داری را چنان دگرگون سازد که بخش بزرگی از بازتولید قوای بدنی و روانی انسان‌ها بر عهده دولت رفاء اجتماعی گذاشته شده است و در این بخش از دولت‌ها باید در جامعه شرائطی حاکم شود که در محدوده آن بخشی تعیین‌کننده از مصرف فردی خصلت اجتماعی به‌خود گیرد. علاوه بر این، باید بخشی از درآمد اجتماعی به کسانی داده شود که به دلائل گوناگون از روند تولید و اشتغال کنار گذاشته شده‌اند. روشن است که هزینه این افراد را تنها ثروتمندان و صاحبان صنایع تأمین نمی‌کنند و بلکه شاغلین نیز با پرداخت بخشی از درآمد خود به صندوق‌های بیمه بی‌کاری و مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم به صندوق دولت، در سازمان‌دهی زندگی خویش سهیم‌اند.

¹³ Mitbestimmungsrecht

به این ترتیب با انکشاف دولت رفاء بخشی از کار اجتماعاً لازم و نیز بخشی از کار اضافی کارگران جنبه فردی خود را از دست داده و خصلت اجتماعی یافته است. بنابراین می‌شود نتیجه گرفت که هر اندازه سهم کاری که خصلت اجتماعی پیدا کرده، نسبت به کاری که هنوز جنبه فردی و شخصی خود را حفظ نموده است، بیش تر گردد، به همان نسبت نیز با دولت رفاء پیش‌رفته‌تری روبه‌روئیم.

نارسائی دولت رفاء اجتماعی در این واقعیت نهفته است که با پیدایش آن زمینه برای از میان برداشتن محرومیت‌های اجتماعی فراهم نمی‌گردد و بلکه این نظام در جهت تخفیف آن گام برمی‌دارد، بی آن‌که بتواند از پیدایش محرومیت‌های تازه جسمی و روانی جلوگیری کند. به‌طور مثال، رشد تکنولوژی سبب شده است تا در کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری با نیروی کار اندکی بتوان به تولید انبوه دست یافت. همین امر موجب گشته است تا میلیون‌ها تن از روند اشتغال و تولید کنار گذاشته شوند و در نتیجه جامعه باید در کلیت خود هزینه زندگی این افراد را تأمین کند. پس تا زمانی که تولید با هدفمندی کسب اضافه ارزش صورت می‌گیرد، محرومیت اجتماعی وجود خواهد داشت و بهترین نظام دولت رفاء اجتماعی نیز نخواهد توانست در این روند تغییری مثبت به‌وجود آورد.

بحران دولت رفاء اجتماعی

بررسی‌های کارشناسانه آشکار می‌سازند که دولت رفاء همیشه در دوران‌هایی که شیوه تولید سرمایه‌داری از رشد برخوردار است و کالاهائی که در یک کشور تولید می‌شوند، از قدرت رقابت در بازار جهانی بهره‌مندند، می‌تواند در یک کشور تحقق یابد و حتی از انکشاف برخوردار گردد. اما در دوران‌هایی که تولید سرمایه‌داری در حوزه جهانی و ملی با بحران روبه‌رو می‌شود، سرمایه‌داران برای آن که بتوانند قدرت رقابتی خود در بازار ملی و جهانی را بالا برند و هم‌چنین به انباشت سرمایه خود بیافزایند، مجبورند از هزینه تولید خود بکاهند و در نتیجه از یک‌سو می‌کوشند با به‌کارگیری ماشین‌های نو بخشی از نیروی کار را از روند تولید بیرون رانند و از سوی دیگر از افزایش سقف دست‌مزدها جلوگیری کنند. آن‌ها هم‌چنین در دوران رکود اقتصادی از دولت می‌خواهند با کاهش سقف مالیات‌ها از بودجه عمرانی و رفائی خود بکاهد. بنابراین، از آن جا که شیوه تولید سرمایه‌داری دائماً با دوران رشد و رکود اقتصادی روبه‌رو است،

در نتیجه دولت رفاه اجتماعی نیز همیشه با دوران رشد و بحران مواجه است.

آغاز سده 21 همراه است با کاهش رشد اقتصادی سالانه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بین 1- تا 3+ درصد و افزایش رشد اقتصادی سالانه در کشورهای عقب‌مانده و به‌ویژه کشورهایی چون چین، هند، برزیل و ترکیه بین 8 تا 11 درصد. از سوی دیگر، روند جهانی‌سازی که موجب پیدایش شبه اقتصاد مالی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گشت که سودهای سرشاری را نصیب سفته‌بازان و بورس‌بازان نمود، سبب شد تا صاحبان صنایع برای عقب‌نماندن در مسابقه کسب سودهای کلان از دولت‌های سرمایه‌داری بخواهند با کاهش سقف مالیات‌ها بر درآمدهای کلان ثروتمندان و بالا بردن هزینه بیمه‌های بازنشستگی، بیکاری، بیماری و مراقبت¹⁴ که باید توسط شاغلین پرداخت شوند، مناسبات تقسیم ثروت را به سود ثروتمندان دگرگون سازد. به این ترتیب با آغاز سده بیست و یکم به‌شدت از درآمد مزدگیران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کاسته شد. برای نمونه در آلمان به‌قدرت خرید شاغلین طی 10 سال فقط 2% و در عوض به ثروت کسانی که دارای درآمدهای کلان بودند، بیش از 25% افزوده شد. به‌عبارت دیگر، کارشناسان اقتصاد لیبرال که هوادار بی‌چون و چرای شیوه تولید سرمایه‌داری‌اند، مدعی شدند رشد بی‌رویه دولت رفاه موجب افزایش هزینه تولید در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری گشته است و به‌همین دلیل فرآورده‌های صنعتی این دولت‌ها در بازار جهانی با کالاهای ساخت چین و هند و ... از قدرت رقابتی برخوردار نیستند. به‌این ترتیب سندیکاهای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مجبور شدند برای جلوگیری از انتقال صنایع به کشورهای پیرامونی در برابر بسیاری از خواست‌های زیاده‌خواهانه کارفرمایان خود عقب‌نشینی کنند و به کاهش دست‌مزدها و افزایش سهم شاغلین در تأمین مخارج صندوق‌های بیمه‌های بازنشستگی، بیماری، بیکاری و .. تن در دهند. اقتصاددانان و سیاستمدارانی که هم‌چون بازیگران تئاتر¹⁵ خود را به سرمایه‌داران فروخته‌اند و می‌کوشند زیاده‌خواهی‌های بخش بالائی این طبقه را توجیه کنند، در رابطه با تحقق دولت رفاه اجتماعی کارا به نکات زیر اشاره می‌کنند:

- اشتغال فقط هنگامی می‌تواند تحقق یابد که سرمایه‌دار بتواند به سود دست یابد.

¹⁴ Pflegeversicherung

¹⁵ Protagonist

- بنابراین به جای آن که بخشی از هزینه دولت رفاه را سرمایه‌داران بپردازند، این هزینه باید به‌طور کامل از درآمد شاغلین پرداخت شود و یا آن که بخشی از آن از صندوق مالیات‌های دریافتی دولت تأمین شود.
- برای آن که انسانی که از تخصص برخوردار نیستند و نیروی کار ارزان را تشکیل می‌دهند، بتوانند شاغل شوند، دولت باید از صندوق مالیاتی خود بخشی از هزینه اشتغال آن‌ها را تأمین کند، یعنی باید سهم ماهیانه آن‌ها به صندوق‌های بیمه‌بیماری، بازنشستگی، بیکاری و مراقبت را بپردازد.
 - همچنین دولت باید با تأمین حداقل درآمد برای کسانی که نمی‌توانند تمام‌وقت کار کنند، به ابعاد اشتغال بیافزاید.
 - دولت باید با سرمایه‌گذاری کلان در بخش آموزش و پرورش زمینه را برای پیدایش نیروی کار متخصص هموار سازد، زیرا فقط با یک‌چنین نیروی کاری می‌توان کالاهایی را تولید کرد که کشورهایی چون چین و هند و ... به خاطر نداشتن کارگران ماهر نمی‌توانند به بازار عرضه کنند.
 - دولت باید با سرمایه‌گذاری در نهادی چون مهد کودک و کودکستان‌ها و سیستم آموزش و پرورش تمام‌وقت زمینه را برای اشتغال تمام‌وقت مادران و پدران فراهم سازد.
- آن‌چه از سوی این اقتصاددانان به‌مثابه راه حل برون‌روی از بن‌بست رکود اقتصادی عرضه می‌شود، چیز دیگری نیست، مگر آن که دولت با پرداخت بخشی از مزد کارگرانی که برای سرمایه‌داران کار می‌کنند، به حجم استثمار آن‌ها به‌سود سرمایه‌داران بیافزاید، یعنی نیروی کار را پائین‌تر از قیمت واقعی آن در اختیار سرمایه‌داران قرار دهد.
- بسیاری از کارشناسان اقتصادی بر این باورند که با پیدایش روند جهانی‌سازی سیستم‌های رفاه اجتماعی در تمامی کشورهای پیش‌رفته سرمایه‌داری به زیان شاغلین و به سود سرمایه‌داران نوسازی شدند، یعنی با افزایش سهم شاغلین از درآمد و نیروی خرید آن‌ها به‌شدت کاسته شد. به‌عبارت دیگر، پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» روند جهانی‌سازی شتاب یافت و هم‌گام با آن روند فروپاشی سیستم‌های رفاه اجتماعی آغاز گشت. شوربختانه این روند هنوز نیز پایان نیافته است.

کتاب‌نامه

- ارسطو: «سیاست»، ترجمه دکتر حمید عنایت، چاپخانه سپهر، تهران، ۱۳۶۴
- «کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید»: به فارسی، ناشر انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، ۱۹۸۶
- دیاکوف و س. کووآلف، برگردان به فارسی از مهندس صادق انصاری، دکتر علی‌الله همدانی و باقر مومنی: «تاریخ جهان باستان»، نشر اندیشه، تهران، شاه‌آباد، چاپ دوم، ۱۳۵۰
- مایکل ب. فاستر: «خداوندان اندیشه سیاسی، افلاتون، ارسطو»، قسمت اول، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، جلد اول، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱
- آلبر ماله و زول ایزاک: «تاریخ قرن هیجدهم - انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون» ترجمه رشید یاسمی، کتابخانه ابن سینا، چاپ سوم، ۱۳۶۴

- Aristoteles: "**Athenaion Politeia**", Stuttgart, 1968
- Aristoteles: "**Politik**", Verlag Franz F. Schwarz
- Bleicken, Jochen: "**Die athenische Demokratie**", 4. Aufl., Paderborn 1995
- Cessi, Roberto als Herausgeber: "**Origo civitatum Italie seu Venetiarum**", Istituto Storico Italiano, Rom 1933.
- Cicero: "**De Republica**", Band II, Seite 63
- Engels, Friedrich: "**Der Ursprung der Familie, des Privateigentums und des Staates**", in: Marx, Karl / Engels, Friedrich: Werke, Berlin, Dietzverlag
- Finly, Moses I.: "**Antike und moderne Demokratie**", Stuttgart 1980
- Fraenkel, Ernst und Bracher, Kark Dietrich: "**Staat und Politik**", Fischer Bücherei, 1962
- Funke, Peter: "**Athen in klassischer Zeit**", 2. Aufl., München 2003.
- Gabucci, Ada: "**Rom und sein Imperium**", Theiss, Stuttgart 2005
- Göllitz, E.: "**Taschenbuch zur Geschichte**", Schöning-Schröder-Verlag, Paderborn und Hannover, 1970
- Grant, M.: "**Kinders Kulturgeschichte**", Kinderverlag, 1960
- Günther, Linda-Marie: "**Griechische Antike**", UTB/Francke, Tübingen 2008
- Hansen, Morgens H.: "**Die athenische Demokratie im Zeitalter des Demosthenes**", Struktur, Prinzipien und Selbstverständnis. Berlin 1995.
- Hartmann, Johannes: "**Das Geschichtsbuch von Anfängen bis zur Gegenwart**", Fischerbücherei, 1955
- Hatchers, J.: "**Population and the english economy 1348-1530**", Studies in economic and social history, 1977

- Heller, Kurt: "**Venedig. Recht, Kultur und Leben in der Republik 697–1797**", Böhlau, Wien, 1999
- Hellmann, Manfred: "**Grundzüge der Geschichte Venedigs**", 2. Aufl. Darmstadt 1989
- Hoffmann, Johannes: "**Venedig und die Narentaner**", in: "**Studi Veneziani 11**", 1969
- Homer, "**Ilias**", Stuttgart, 2005
- Hug, Wolfgang und Busley, Hejo: "**Geschichtliche Weltkunde**", Band I, Diesterverlag, 1975,
- Kaufmann, Franz-Xaver: "Herausforderungen des Sozialstaates", Edition Suhrkamp, 1997
- Kautsky, Karl: "**Von der Demokratie zur Staatsklaverei**", Verlagsgenossenschaft, 1921
- Kitto, H. D.: "**Die Griechen**", Klettverlag, Stuttgart, 1957
- Kluxen, Kurt: "**Geschichte Englands**", Alfred Kröner Verlag, Stuttgart, 1985
- Krieger, Karl Friedrich: "**Geschichte Englands**", Bd. I und II.; München 1990
- Marx–Engels Werke: Band 20
- Maurer, Michael: "**Kleine Geschichte Englands**", Stuttgart, 2002
- Meier, Christian: "**Athen. Ein Neubeginn der Weltgeschichte**", Siedler, Berlin 1993
- Meier, Christian: "**Die Entstehung des Politischen bei den Griechen**", Suhrkamp, Frankfurt am Main 1980
- Meyer, Ernst: "**Römischer Staat und Staatsgedanke**", Artemisverlag Zürich und Stuttgart, 1964
- Mommsen, Theodor: "**Römische Geschichte**", Deutscher Taschenbuchverlag, München 2001
- Münkler, Herfried: "**Die Logik der Weltherrschaft, vom alten Rom bis den vereinigten Staaten**", Rororo-Raschenbücher, 2007
- Musulin, Janko (Hrsg.): "**Proklamationen der Freiheit. Von der Magna Charta bis zum Ungarischen Volksaufstand**"; Fischer-Taschenbuch, Frankfurt am Main 1959
- Nienhart, Gottfried; Haan, Heiner; Krieger, Karl-Friedrich: "**Einführung in die englische Geschichte**", Verlag C. H. Beck, München 1982
- Pilmer, R.: "**Das Zeitalter der demokratischen Revolution**", Frankfurt, 1970
- Plato: "**Gesetze**", veröffentlicht in "**Platon Werke**", Band IV-VII, Verlag Vandenhoeck und Ruprecht Göttingen, 2003
- Plutarch: "**Tiberius, Gracchen**", Kapitel 19, nach Plutarch "**Römischer Heldenleben**", Herausgegeben von W. A. Kröner TB, Band 67, 1953, abgedruckt in "**Materialien für den Geschichtsunterricht. Das Altertum**"
- Rhodes; P. J.: "**Polis II. Als politischer Begriff**"; Band 10, 2001
- Rosenberg, Arthur: "**Demokratie und Klassenkampf im Altertum**", Herausgeber: Hans Ulrich Weber, Ulsteinverlag, 1974
- Rösch, Gerhard: "**Der venezianische Adel bis zur Schliessung des Grossen Rates: zur Genese einer Führungsschicht**", Sigmaringen: Thorbecke 1989.
- Schuller, Wolfgang: "**Das Römische Weltreich**", 2. Auflage. Theiss, Stuttgart 2003
- Schuller, Wolfgang: "**Griechische Geschichte**". 5. Auflage. Oldenbourg, München 2002
- Smith, Adam: "**Reichtum der Nationen**", Voltmedia GmbH, Paderborn
- Stone, Laurence: "**Ursachen der englischen Revolution 1529-1642**", Ulstein Verlag, 1983
- Stöver, H. D.: "**Die Römer, die Taktiker der Macht**", Econ Verlag, Düsseldorf-Wien, 1976

- Tacitus: "**Annalen 15,44**", gedrückt in: **Geschichtliche Quellenhefte mit Überblick**", Heft 2
- Thkjdides: "**Gefallende des Perikles**", abgedrückt in "**Geschichtliche Quellenhefte mit Überblick**", Heft I
- Thubron, Colin: "**Die Seefahrer, die Venezianer**", Time-Life-Bücherei, 1891
- Weber, Max: "**Wirtschaft und Gesellschaft**", Verlag: Jazzybee Publishing, Juni 2010
- Welwei, Karl Wilhelm: "**Die griechische Frühzeit**", Verlag C. H. Beck Wissen, 2002
- Welwei, Karl Wilhelm: "**Die griechische Polis**", Verlag Franz Steiner, 1998
- Zorzi, Alvise: "**Venedig, die Geschichte der Löwenrepublik**", Verlag Claassen, 1985

- "**Bilder aus der Weltgeschichte**": Heft 2, "**Rom**", Diesterverlag
- "**Chroniken der Deutschen Städten**" 1984
- "**Der Fischer Weltalmanach**": 1994, Zahlen, Daten, Fakten
- "**Einführung Staatstheorie**": Herausgeber: sozialistische Studiengruppen, Marxistische Analyse des Sozialstaates, VSA-Verlag, Hamburg, 1983
- "**Geschichte in Quellen**"
- "**Geschichtliche Weltkunde**", Band I

نام نامہ

اوپیمیوس، لوکیوس ۱۲۶	آپیان ۱۲۵
	آتیلا ۲۷۲
اودوآکر ۱۴۲	آنتی پاتروس ۸۶
اوریبیدس ۹۱	آنافستو، پائولو لوجیہ ۱۵۹
	آنتی پاتروس ۸۶
بروتوس، لوسیوس ایودیوس ۹۴	آنتیوخوس ہفتم ۳۵
بناپارت، ناپلئون یکم ۱۰، ۱۷۲، ۲۳۰،	آنشیسس ۹۴
۲۷۳	آشینوس ۸۱
بل، جون ۱۸۵	آینایاس ۹۴، ۹۵
بننام، جرمی ۲۳۶	
بیسمارک، آتو لٹوپولد ۲۴۳	ادوارد یکم ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۴
	ادوارد سوم ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
پاپ اینونز ۱۷۹	اردشیر دوم ۸۷، ۸۸
پارت (دودمان پادشاہی) ۱۰۸، ۱۳۰،	ارسطو ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۴۷
۱۳۸، ۱۳۷	استوارت، ماری ۲۰۵
پایزیستراتوس ۶۱	اسکندر ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۸۶
پاین، توماس ۲۲۹	۱۱۷، ۱۳۰، ۱۶۰
پریکلس ۳۹، ۶۹، ۷۰، ۸۵، ۹۱، ۹۲	اسمیٹ، آدام ۲۲۸، ۲۳۳
	افلاتون ۳۲، ۳۸، ۴۸
پلاس، فرانسیس ۲۳۶	افیالٹس ۳۹، ۶۸، ۶۹
پلوتارخ ۵۴، ۵۸، ۱۲۲	اکتاویوس، گایوس ۱۳۳، ۱۳۹
پولخر، پوبلیوس کلودیوس ۱۲۷	الیزابت یکم ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
پولیپیوس ۹۶	انگلس، فریدریش ۲۱
پومپیوس، گٹائوس ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹،	
۱۳۰، ۱۳۱	
پھلوی، (دودمان پادشاہی) 42	

ژوپيتر ۱۳۹	تایلر، وات ۱۸۵
ژوستيان یکم ۱۵۸	ترايان، لوسیوس تپسیميوس
سزار، گایوس ژولیوس ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۶،	ترايان، مارکوس، اولیپیوس ۱۳۷
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،	توکیدیدس ۲۹
۱۳۵	تومپسن، ویلیام ۲۳۷
ساسانی (دودمان پادشاهی) ۱۳۸	تیتوس، لیویوس ۱۰۸
سقراط ۷۲، ۹۱	چارلز یکم ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴
سوپربوس، لوسیوس تارکوئینوس ۹۸	چارلز دوم ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶
سوپربوس، لوسیوس تارکینوس ۹۶	جاکوب دوم ۲۱۶
سورنا ۱۳۰	جوهن بی‌سرزمین ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹
سولون ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷،	داریوش یکم ۱۰۰
۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۸۴، ۸۵، ۹۲	داریوش دوم ۸۷
سوروس، لوسیوس سپتیوس ۱۳۸	داریوش سوم ۸۹، ۹۰
سیسرو، مارکوس تولیوس ۱۰۵، ۱۱۶،	دانته ۱۶۳
۱۲۷، ۱۳۱	دموستینس ۸۱
شاپور یکم ۱۳۸، ۱۳۹	دُهرتی، جون ۲۷۳
عیسی مسیح ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۰۰	رُمولوس آگوستوس ۱۵۱
فیلیپ دوم یا فیلیپ مقدونی ۳۵، ۸۶،	روزنبرگ، آرتور ۱۴۸، ۲۷۵
۸۹	ریچارد یکم یا ریچارد شیر دل ۱۹۴
قابیل ۱۹	ریچارد دوم ۱۸۶

- کائوتسکی، کارل یوهان ۲۲
- کراسوس، مارکوس لیکینیوس ۱۲۹، ۱۳۰
- کرنسکی، آکساندر فیودوریچ ۹
- کرومول، اولیور ۲۰۹، ۲۱۴
- کنستانتین، فلاویوس والرئوس ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۴
- کورث کوچک ۸۸
- کیتو، همفری دیوی ۵۹
- کیمون ۶۸
- گراخوس، تیبریوس ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴
- گراخوس، گایوس ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
- گزنفون ۸۸
- لیویوس، تیتوس ۱۰۸
- مارس (خدا) ۹۳
- مارکس، کارل ۷۴، ۲۵۷
- ماریکیوس ۱۵۹
- مالتوس، توماس ۲۲۶
- میلو ۱۲۷
- نرون ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳
- هابیل ۱۹
- هانری سوم ۱۷۹، ۱۸۱
- هانری هشتم ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲
- ۲۰۳
- هانیبال ۱۰۷، ۱۱۷
- هرودت ۴۶
- هومر ۲۹، ۳۷، ۴۳
- وات، جیمز ۲۲۷
- والرین ۱۳۹
- ویلکز، جون ۲۲۴، ۲۲۵
- ویلهلم سوم ۲۱۶، ۲۱۷